فصلنامهٔ

سیاست خارجی

مجلهٔ علمی - ترویجی (سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و حقوقی)
سال بیستم، بهار ۱۳۸۵، ۳۰۰ صفحه، ۱۰۰۰۰ ریال

مقاله‌ها

- شورای امنیت و پرونده هسته‌ای ایران: تقابل حاکمیت حقوق بین‌الملل با صلح بین‌المللی / سیدحسین سادات میدانی
- لابی یهودیان آمریکا، کارگزار تحریم ایران / سیدعلی طباطبایی
- راست مسیحی و سیاست خارجی آمریکا / محمد جمشیدی
- جهانی شدن و آینده منازعات قومی / پیمان وهاب‌پور
- مطالعه تطبیقی نگاه اروپا و آمریکا به آمریکای لاتین و پیامدها / احمد نقیب‌زاده
- کارویژه‌های دیپلماسی مدرن در روابط بین‌الملل: تأثیرگذاری‌ها و تأثیرپذیری‌های متقابل / رضا سیمبر
- دیپلماسی و مسؤولیت دولت / کازوهیرو ناکاتانی

معرفی کتاب

- انقلاب نومحافظه کاران: روشنفکران یهودی و شکل دادن به سیاست‌های عمومی آمریکا
- ایده پاکستان
- حقوق بین‌الملل: قضایا و مستندات اساسی
- آیا ترکیه امروزی یک کشور اروپایی است؟
- صلاحیت جهانی محاکم ملی و تعقیب جرایم عمده طبق حقوق بین‌الملل

بسم الله الرحمن الرحيم

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی در مهرماه ۱۳۶۲ تأسیس شده است. هدف اصلی از تأسیس این دفتر، تحقیق و مطالعه در مورد مسائلی است که به نحوی با سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران ارتباط دارد. دفتر در اجرای این هدف، وظیفه خود می‌داند تا در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، حقوقی، فرهنگی و آنچه در حال حاضر روابط بین‌الملل و مباحث راهبردی خوانده می‌شود، به پژوهش و بررسی پردازد.

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی در جهت انجام وظایف خود، دارای مراکز مطالعاتی متعددی است که هر یک در حوزه جغرافیایی یا موضوعی خاصی به امر پژوهش مشغول هستند. نتایج طرح‌های مطالعاتی و تحقیقات انجام شده در دفتر، برحسب مورد، به صورت گزارش، مقاله و یا کتاب آماده شده و به شکلی شایسته در دسترس علاقه‌مندان قرار می‌گیرد. هم‌چنین دفتر مطالعات به صورت مستمر اقدام به برگزاری همایش‌هایی در زمینه موضوعات مختلف بین‌المللی می‌نماید تا به این وسیله محققین کشور بتوانند بخشی از نتایج طرح‌های پژوهشی خود را در معرض قضاوت و بحث و نقد عموم قرار داده و نیز باب مباحثه و تبادل آرای معقول در زمینه سیاست خارجی همواره مفتوح نگاه داشته شود. متن سخنرانی‌ها و مباحث هر همایش به چاپ رسیده، با عنوان گزارش همایش در اختیار عموم قرار داده می‌شود.

فصلنامه سیاست خارجی به عنوان فصلنامه دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی با هدف پیشبرد ادبیات سیاست خارجی در کشور و نیز امکان ایجاد فضایی برای عرضه نظریات اندیشمندان و صاحب‌نظران علوم سیاسی و رشته‌های وابسته به آن منتشر می‌شود. در این مجله هم‌چنین از مطالب تهیه شده توسط نمایندگی‌های جمهوری اسلامی ایران در خارج از کشور استفاده می‌گردد.

برای اشتراک مجله سیاست خارجی و دست‌یابی به دیگر مجلات و کتاب منتشره از سوی دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی به نمایشگاه‌ها و فروشگاه‌های مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه مراجعه و یا با صندوق پستی ۶۳۵۳-۱۵۸۷۵ و دورنگار: ۲۲۸۰۲۶۴۹ مکاتبه نمایید.

- مسؤولین فنی: زهرا توکلی

  مهین‌یزدان‌پناه

- حروفچین و صفحه آرا: مریم حدادی

تذکر:

فصلنامه سیاست خارجی علاقه‌مند است مقاله‌های تحقیقی و ارزنده را با ضوابط و شرایط زیر منتشر نماید:/

۱. مطالب فرستاده شده به هیچ عنوان مسترد نمی‌شود؛
۲. فصلنامه‌ی سیاست خارجی در ویرایش مقاله‌ها پذیرفته شده آزاد خواهد بود؛
۳. طول مقاله‌ها از ۲۵ صفحه‌ی دستنویس یا ۲۰ صفحه‌ی تایپ شده تجاوز ننماید؛
۴. متن مقاله بریک روی صفحه و با خط خوانا و با دو خط فاصله میان سطرها نوشته شدهٔ باشد؛
۵. متن‌اصلی مقاله‌های ترجمه‌شده و فهرست کامل منابع و مآخذ مقاله‌های تألیف شده (با مشخصات دقیق کتابشناسی آنها) پیوست مقاله باشد؛
۶. نام و نام خانوادگی و نشانی کامل و شماره‌ی تلفن نویسنده‌ی مقاله در پایان مقاله درج گردد؛
۷. خلاصه‌یی از مقاله‌ی ارسالی در صفحه‌ی جداگانه ضمیمه‌ی مقاله باشد.

* * *

نشانی دفتر فصلنامه: تهران، خیابان شهید دکتر باهنر، خیابان شهید آقایی، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، فصلنامه‌ی سیاست خارجی.

▣ خلاصه مقاله‌ها

■ **شورای امنیت و پرونده هسته‌ای ایران: تقابل حاکمیت حقوق بین‌الملل با صلح بین‌المللی**

سیدحسین سادات میدانی / ۱

■ **لابی یهودیان آمریکا، کارگزار تحریم ایران**

سیدعلی طباطبایی / ۳۳

■ **راست مسیحی و سیاست خارجی آمریکا**

محمد جمشیدی / ۸۵

■ **جهانی‌شدن و آینده منازعات قومی**

پیمان وهاب‌پور / ۱۲۳

■ **مطالعه تطبیقی نگاه اروپا و آمریکا به آمریکای لاتین و پیامدها**

احمد نقیب‌زاده / ۱۴۹

■ کارویژه‌های دیپلماسی مدرن در روابط بین‌الملل: تأثیرگذاری‌ها و تأثیرپذیری‌های متقابل

رضا سیمبر / ۱۷۱

■ دیپلماسی و مسؤولیت دولت

کازوهیرو ناکاتانی ـ ترجمه: علی قاسمی / ۱۹۵

▣ معرفی کتاب

✘. انقلاب نومحافظه‌کاران: روشنفکران یهودی و شکل‌دادن به سیاست‌های عمومی آمریکا

احمد صادقی / ۲۱۵

✘. ایده پاکستان

علیرضا خداقلی‌پور / ۲۳۵

✘. حقوق بین‌الملل: قضایا و مستندات اساسی

محسن شریفی / ۲۵۹

✘. آیا ترکیه امروزی یک کشور اروپایی است؟

معصومه سیف افجه‌ای / ۲۶۵

✘. صلاحیت جهانی محاکم ملی و تعقیب جرایم عمده طبق حقوق بین‌الملل

ستار احمدی / ۲۷۱

خلاصهٔ مقاله‌ها

شورای امنیت و پرونده هسته‌ای ایران: تقابل حاکمیت حقوق بین‌الملل با صلح بین‌المللی

طرح پرونده هسته‌ای جمهوری اسلامی ایران در شورای امنیت نیز به مفهوم ورود موضوع به مرحله نوینی از حیات خویش است که تابع شرایط و قواعد ویژه و منحصربه‌فرد خود می‌باشد. پرداختن شورا به وضعیت هسته‌ای ایران پرونده را وارد مرحله جدیدی نموده است که قواعد و مقررات متفاوتی در مقایسه با مراحل پیشین بر آن مترتب است.

در این مقاله تلاش گردیده است که از یک‌طرف مشروعیت ارجاع پرونده هسته‌ای کشورمان توسط شورای حکام آژانس انرژی اتمی به شورای امنیت مورد بررسی قرار گرفته و از طرف دیگر دامنه اختیارات شورای امنیت در تصمیم‌گیری از حیث تئوری و عمل مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد.

لابی یهودیان آمریکا، کارگزار تحریم ایران

لابی یهودیان آمریکا در ابتدای دهه ۱۹۹۰، ایده تحریم ایران را تبدیل به استراتژی تحریم ایران نمود و تلاش نمود که تحریم ایران را تبدیل به اولویت سیاست خارجی آمریکا نماید. برای آنکه ایده تحریم لابی یهودیان آمریکا تبدیل به استراتژی تحریم گردد، در چارچوب نهادها، سیاست‌ها و منافع لابی یهودیان، طرح و محقق گردید. سپس لابی یهودیان آمریکا برای تحقق استراتژی تحریم ایران با به کارگیری رهیافت دسترسی به قدرت و رهیافت فن‌سالارانه سعی در اعمال نفوذ بر قوه مجریه آمریکا و با به‌کارگیری رهیافت‌های دسترسی به

قدرت و ایجاد ائتلاف، سعی در اعمال نفوذ بر قوه مقننه آمریکا برای تصویب قانون تحریم ایران نمود که پیامد آن تصویب قانون تحریم ایران در سال ۱۹۹۶ بود.

راست مسیحی و سیاست خارجی آمریکا

این مقاله بر آن است که با ارائه یک نمای کلی به تبیین و تحلیل راست مسیحی در سیاست خارجی آمریکا بپردازد. در واقع این نوشتار نشان دهنده چگونگی شکل‌گیری ایدئولوژی راست مسیحی و کیفیت و نتایج تأثیرگذاری آن بر سیاست خارجی آمریکا می‌باشد. جریان راست مسیحی مجموعه‌ای از گروه‌های ایدئولوژیک و محافظه‌کار می‌باشد که با باور به پیش‌گویی‌های کتاب مقدس و با تکیه بر قدرت آرای انتخاباتی خود در ربع قرن گذشته، از طریق حزب جمهوری‌خواه، دستورکار خود راکه ریشه در پیش‌گویی دارد در سطح جهان و به خصوص اسرائیل پیش می‌برد.

جهانی‌شدن و آینده منازعات قومی

جهانی‌شدن به عنوان یکی از فرایندهای سیاست بین‌الملل در رشد خاص‌گرایی‌های قومی از طریق تأثیر بر هویت فردی و تحدید حاکمیت دولتی نقش به‌سزایی داشته است. در بخش اول مقاله چنین استدلال شده است که در سطح فردی به علت بحران هویت ناشی از فشردگی زمان و مکان، فرد به بازسازی هویتی خود می‌پردازد و در سطح دولتی به دلیل ایجاد نیروهای جدید فراملی که حاکمیت مطلق دولت مدرن را با محدودیت مواجه می‌کنند، فرصتی برای نیروهای قومی در جهت کسب هویتی مستقل فراهم می‌آید.

در بخش دوم، سعی شده براساس رهیافتی فرجام‌شناسانه آینده منازعات قومی تبیین گردد و استدلال شده است که به دلیل گسترش فناوری در حیطه جنگ‌افزارها، سهل‌الوصول‌شدن سلاح‌های کشتارجمعی، ترس از جنگ فراگیر و همچنین پیکار برای

شناسایی، به علت مشروعیت حق تعیین سرنوشت و گسترش مفاهیم حقوق بشر توسط سازمان‌های بین‌المللی، رسیدن به حاکمیت مستقل برای هویت‌خواهان قومی به صورت مسالمت‌آمیز یا مخملین صورت می‌گیرد.

مطالعه تطبیقی نگاه اروپا و آمریکا به آمریکای لاتین و پیامدها

کشورهای آمریکای لاتین از اواسط دهه ۱۹۸۰ که با دیکتاتوری‌های نظامی وداع کردند به سرعت به دنبال دگرگون‌ساختن وضعیت خود، تولید ثروت و تعدیل آن و ایفای نقش‌های منطقه‌ای و بین‌المللی هستند. با حذف خطر کمونیسم رقابت آمریکا و اروپا دست‌کم در عرصه‌های اقتصادی از حالت پنهان خارج شده است. اما نکته اساسی که کمتر کسی به آن توجه می‌کند دگرگونی ژرفی است که در نگاه اروپا به پیرامون بین‌المللی و به‌طور ویژه به جهان سوم صورت گرفته است.

این مقاله این سؤال را مطرح می‌کند که آیا امکان همسویی مواضع اروپا و اهداف آمریکای لاتین برای شکست سیاست‌های امپریالیستی آمریکا وجود دارد؟ و اگر پاسخ مثبت است آیا می‌توان انتظار داشت نظم نوین جهانی جانشین صلح آمریکایی شود؟

فرضیه نوشتار این است که چنین همسویی بین اروپا و آمریکای لاتین به مسیر تحولاتی بستگی دارد که در آمریکای لاتین آغاز شده است و چنانچه تحقق آن در آینده نزدیک میسر باشد نظم جهانی هم به کلی تغییر خواهد کرد که در این مقاله از آن به نظم شبه فدرال یاد شده است.

کار ویژه‌های دیپلماسی مدرن در روابط بین‌الملل: تأثیرگذاری‌ها و تأثیرپذیری‌های متقابل

مقاله حاضر کنکاشی درباره تحولات دیپلماسی از کهنه به نو است. هرگاه که

ساختارهای جهانی دستخوش تغییر و تحول شده‌اند دیپلماسی نیز در نتیجه متحول شده است، که در این نوشتار به نقاط عطف تاریخی این تحول و مؤلفه‌های مؤثر در آن اشاره می‌شود. کم‌رنگ‌شدن حاکمیت دولت‌ها، فناوری اطلاعات و ارتباطات، رشد بازیگران غیردولتی و آگاهی فزاینده مردم در سطح جهانی از اصلی‌ترین عواملی هستند که در تحول دیپلماسی نقش‌آفرینی می‌کنند. تأثیرگزاری دیپلماسی مدرن در صحنه روابط بین‌الملل باعث شده است که گروه‌گرایی‌های منطقه‌ای و جهانی، حرکت به سمت صلح‌سازی و پاسداری از صلح با شتاب هر چه بیشتری مورد تأکید قرار گیرند. دراین مقاله تأکید می‌شود که دیپلماسی مدرن به عنوان پدیده‌ای در بستر جامعه مدنی جهانی در حال شکل‌گیری است که در آن سازمان‌های غیردولتی، مردم عادی، گروه‌های فشار، انجمن‌های تخصصی و نظایر آن خواستار نقش‌آفرینی بیشتر در مسائل بین‌المللی هستند. به نظر اینان مسائل زیست محیطی بحران دیون، نابرابری‌های اقتصادی بین‌الملل، جلوگیری از تنازعات، موضوعات مربوط به حقوق بشر و کمک‌های بشر دوستانه، ایدز، فشار جمعیت، جلوگیری از منازعات بومی و قومی، پدیده مهاجرت، پارادوکس‌های جهانی‌شدن و سایر بحران‌ها و چالش‌های فراسوی جامعه بین‌المللی آن‌قدر پیچیده و در هم تنیده هستند که ملت کشورها و دیپلماسی سنتی و روش‌های موجود در آن به تنهایی نمی‌تواند با آنها مقابله کنند. بنابراین در دیپلماسی مدرن حرکتی عمده تحت عنوان دیپلماسی عمومی در حال شکل‌گیری است که ترجمان تلاش‌ها و مساعی جمیله جامعه مدنی جهانی برای حل بحران‌های عمده در عرصه بین‌الملل است.

دیپلماسی و مسؤولیت دولت

هرچند در وجود رابطه بین دیپلماسی و مسؤولیت دولت تردیدی نیست، ولی در تبیین این رابطه دشواری‌هایی خودنمایی می‌کند. اصول حقوقی ظاهراً انعطاف‌ناپذیرند اما معمولاً در مرحله اجراست که در مورد آنها تعدیل صورت می‌گیرد. توضیح‌اینکه اصل

مسؤولیت دولت از ابتدا وجود داشته و در دوران معاصر هم وجود دارد. لیکن جبران خسارت ناشی از این مسؤولیت است که در تطبیق با زمان دچار تعدیل شده و تردیدی نیست که این تعدیلات از طریق دیپلماسی صورت گرفته است.

نقش دیپلماسی در جایی بیشتر نمودار می‌گردد که طرفین از نظر حقوقی نتیجه واحدی را در نظر ندارند. نقش قاطع دیپلماسی در این مرحله اتخاذ یک نتیجه عملی واحد از دو تلقی متفاوت از یک بیانیه می‌باشد.

شورای امنیت و پرونده هسته‌ای ایران: تقابل حاکمیت حقوق بین‌الملل با صلح بین‌المللی[۱]

سیدحسین سادات میدانی[۲]

تاریخ سازمان ملل متحد بیانگر این واقعیت است که انتشار زمزمه‌های طرح یک موضوع یا وضعیت در شورای امنیت بدین مفهوم است که بازیگران اصلی عرصه بین‌المللی درصدد تغییر در نوع ابزارهای واکنشی نسبت به آن بوده و قدرت‌های حاکم وقت تمایل و آمادگی پرداختن و تصمیم‌گیری در آن خصوص را دارا می‌باشند. پس از جنگ جهانی دوم به هنگام تأسیس سازمان ملل متحد دولت‌ها پذیرفتند که نقش اصلی و اولیه برقراری نظم عمومی و صلح و امنیت بین‌المللی به شورای امنیت اعطا شود. باتوجه به نوع وظایف محوله، می‌توان گفت که شورای امنیت از جایگاهی همانند نهادهای عالیه داخلی کشورها برخوردار است. از این حیث شورای امنیت نه فقط موظف به صیانت از هنجارهای خرد بلکه پاسدار ارزش‌های کلان جامعه بین‌المللی به‌طور کلی نیز خواهد بود. پذیرش این‌چنین جایگاهی برای شورا بعضاً وضعیت‌هایی را به‌وجود می‌آورد که قربانی اصلی آن اعمال حاکمیت قانون و در نتیجه عدم استیفای حقوق برخی از دولت‌هاست. بر این اساس به آینده هر پرونده مطرح شده در شورا می‌بایست از این زاویه نگریسته شود.

طرح پرونده هسته‌ای جمهوری اسلامی ایران در شورای امنیت نیز به مفهوم ورود

---

۱. نظرات ارائه‌شده بیان‌کننده دیدگاه‌های شخصی نویسنده است.

۲. سیدحسین سادات میدانی کارشناس وزارت امور خارجه است.

موضوع به مرحله نوینی از حیات خویش است که تابع شرایط و قواعد ویژه و منحصربه‌فرد خود می‌باشد. پرداختن شورا به وضعیت هسته‌ای ایران پرونده را وارد مرحله جدیدی نموده است که قواعد و مقررات متفاوتی در مقایسه با مراحل پیشین بر آن مترتب است. در حالی که در مرحله رسیدگی انحصاری آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، عملکردها و فعالیت‌ها صرفاً بر مقررات ماهوی و شکلی مبتنی بوده‌اند که در اسناد مربوطه همانند اساسنامه آژانس، معاهده منع تکثیر و موافقت‌نامه پادمان ایران درج شده‌اند، طرح موضوع در شورای امنیت و هرگونه اقدام اتخاذشده توسط این رکن سازمان ملل متحد، تعهدات بین‌المللی جدیدی در مفهوم تعهدات ناشی از منشور ملل متحد را به‌وجود خواهد آورد. به‌علاوه به‌عنوان یک اصل نانوشته می‌توان بیان داشت که به‌دلیل ماهیت سیاسی شورای امنیت نقش حقوق و الزامات قانونی در مرحله طرح موضوع در شوراکم‌رنگ‌تر می‌گردد. شورا در برخورد با موضوعات، رجحان را بر استقرار و اعاده صلح می‌نهد و در این مسیر از امکان آزادی عمل گسترده‌ای برخوردار است. با این حال همانند هر نهاد مخلوق دیگر، شورای امنیت تابع محدودیت‌هایی است که در سند مؤسس مربوطه خود یعنی منشور ملل متحد آمده است.

بدون تردید توجه به ظرایف و دقایق حقوقی بین‌المللی در هر مرحله از پرونده نیازمند توجه شایانی است. البته در مراحل پیشین پرونده شاهد آن بوده‌ایم که در برخی موارد ملاحظات حقوقی لحاظ نگردیده‌اند.[1] به‌عنوان یک نکته اساسی باید به‌خاطر داشت که هرگونه مقرره مندرج در تصمیمات ابتدایی شورای امنیت بر اصل و دامنه اقدامات آن نهاد در آینده تأثیرگذار خواهد بود. بدین دلیل تعیین شیوه رفتاری دولت‌ها با شورای امنیت در مراحل اولیه رسیدگی به هر وضعیتی حائز اهمیت خواهد بود. در این مقاله تلاش گردیده است که از یک‌طرف مشروعیت ارجاع پرونده هسته‌ای کشورمان توسط شورای حکام آژانس انرژی اتمی به شورای امنیت مورد بررسی قرار گرفته (بخش اول) و از طرف دیگر دامنه اختیارات شورای امنیت در تصمیم‌گیری از حیث تئوری و عمل مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد.(بخش دوم)

بخش اول: ارزیابی موضوع ارجاع پرونده به شورای امنیت

شورای حکام آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در تاریخ ۱۷ اسفند ۱۳۸۴ بدون صدور قطعنامه‌ای در ارتباط با برنامه هسته‌ای جمهوری اسلامی ایران به فعالیت خود در نشست ماه مارس ۲۰۰۶ پایان بخشید. با این حال مدیرکل آژانس اعلام داشت که وی گزارش ۲۷ فوریه ۲۰۰۶[۲] خود را جهت تصمیم‌گیری به شورای امنیت ارسال خواهد داشت و در توجیه این اقدام به قطعنامه ماه فوریه ۲۰۰۶[۳] شورای حکام استناد شده است.[۴]

در کنار مجموعه‌ای از ابهامات و اشکالات ماهوی، این سؤال مطرح است که آیا از منظر حقوقی اساسا گزارش به شورای امنیت توسط آژانس به درستی صورت پذیرفته است؟ در حالی که آقای البرادعی به‌صراحت در اظهارات خویش اشاره داشته است که برای درگیر نمودن شورای امنیت با پرونده هسته‌ای ایران «نیازی نیست که به مبانی قانونی موضوع توجه شود[۵]»، اعلام‌نظر برخی از مسؤولان کشور پس از گزارش‌دهی حاکی از مخالفت حقوقی ایران با اقدام آژانس است. به‌عقیده ایران «عدم تصویب قطعنامه جدید به منزله آن است که شورای حکام همچنان موضوع هسته‌ای ایران را در دستور کار خود دارد و در گزارش موضوع هسته‌ای ایران به شورای امنیت هیچ‌گونه ماموریتی برای پرداختن به موضوع هسته‌ای ایران در این شورا وجود ندارد[۶]».

لذا ابهام در این است که آیا مبنای قانونی برای این گزارش‌دهی وجود داشته است؟ به منظور پاسخ‌گویی به این سؤال ضروری می‌نماید که از یک طرف مبانی گزارش‌دهی (یا ارجاع)[۷] پرونده هسته‌ای یک کشور توسط آژانس بین‌المللی انرژی اتمی به شورای امنیت براساس مقررات بین‌المللی مربوطه مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد و از طرف دیگر این نکته مشخص شود که آیا از این حیث، پرونده هسته‌ای ایران براساس تصمیمات گذشته شورای حکام به شورای امنیت ارجاع شده است؟

بند اول: مبانی قانونی رابطه آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و شورای امنیت

شورای امنیت سازمان ملل متحد و آژانس بین‌المللی انرژی اتمی به‌دلیل برخی اشتراکات در ایفای وظایف سازمانی در ارتباط با خلع سلاح هسته‌ای و تلاش هر دو نهاد برای امحاء تسلیحات کشتارجمعی همواره رابطه متقابلی با یکدیگر داشته‌اند. در حالی که از یک‌طرف، در مواردی شورای امنیت به‌عنوان تضمین کننده تصمیمات آژانس وارد عرصه شده است، از طرف دیگر در مواردی دیگر آژانس در حقیقت به‌عنوان رکن‌فرعی شورای امنیت در تضمین صلح و امنیت بین‌المللی فعالیت نموده است. این رابطه نزدیک و تنگاتنگ میان دو نهاد در اسناد بین‌المللی مرتبط با مسائل خلع سلاح هسته‌ای به‌ویژه معاهده منع تکثیر سلاح‌های هسته‌ای سال ۱۹۶۸ و اساسنامه سازمان بین‌المللی انرژی اتمی سال ۱۹۵۶ متبلور است.

معاهده منع تکثیر در ماده ۳ آژانس را نهاد متولی ارائه فناوری هسته‌ای صلح‌جویانه و ناظر بر عدم انحراف فعالیت‌های هسته‌ای دولت‌ها به سمت مصارف نظامی قرار داده است، به‌علاوه شورای امنیت نیز به‌عنوان نهاد تضمین کننده امنیت کشورهای غیرهسته‌ای (موضوع قطعنامه شماره ۲۵۵ مورخ ۱۹ ژوئن ۱۹۶۸) می‌بایست عمل کند.(۸) تعامل این دو نهاد مهم بین‌المللی با پایان جنگ سرد و گسترش مفهوم تهدید علیه صلح و امنیت بین‌المللی و تسری آن به مقولاتی همانند سلاح‌های کشتار جمعی از جمله خلع سلاح هسته‌ای پررنگ‌تر نیز گردیده است. جهان آشکارا شاهد آن بود که شورا در سال ۱۹۹۱ وضعیت سلاح‌های کشتار جمعی عراق را تهدیدی علیه صلح و امنیت تلقی نمود و بر آن اساس مجوزهایی را صادر کرد که آژانس در تأیید اجرای آنها فعالانه اقدام نمود. همچنین ضرورت وجود ارتباط سازمانی از ابتدای تأسیس آژانس نیز مطمح‌نظر مؤسسان این نهاد بین‌المللی بوده است و مشخصاً در اساسنامه آژانس درج گردیده است. اساسنامه دو مبنا را جهت ارتباط آژانس با شورای امنیت معرفی می‌نماید.

اولاً به‌موجب ماده III (ب) (۴) اساسنامه آژانس «چنانچه در ارتباط با فعالیت‌هایش

مسائلی مطرح گردند که در صلاحیت شورای امنیت قرار دارد، آژانس می‌بایست شورای امنیت را به‌عنوان رکن مسؤول حفظ صلح و امنیت بین‌المللی از آن مطلع سازد».[1] مطمئناً این مقرره رأساً مبنای حقوقی برای در دستور کار قرار گرفتن یک موضوع در شورای امنیت نخواهد بود. چه بسا مسأله‌ای از دیدگاه آژانس به صلح و امنیت بین‌المللی مرتبط بوده حال اینکه شورای امنیت به‌عنوان مسؤول اولیه حفظ صلح و امنیت بین‌المللی (موضوع ماده ۲۴ منشور) با آژانس در آن خصوص هم عقیده نباشد. باید به‌خاطر داشت که ماده ۳۹ منشور اختیارات انحصاری را برای شورا جهت احراز وضعیت‌های نقض صلح، تهدید علیه صلح و امنیت بین‌المللی و تجاوز مقرر داشته است. به‌علاوه نه تنها آژانس بلکه مجمع عمومی (ماده ۱۱)، خود شورای امنیت (ماده ۳۴ منشور)، دولت‌های عضو (ماده ۳۵) و دبیرکل (ماده ۹۹)سازمان ملل متحد نیز می‌توانند توجه[2] شورای امنیت را نسبت به اختلافات یا وضعیت‌هایی که ممکن است صلح و امنیت بین‌المللی را به‌مخاطره افکنند برای رسیدگی جلب نمایند. به‌عبارتی اطلاع آژانس به هیچ نحو به مفهوم رسیدگی قطعی موضوع در شورا نخواهد بود. (اطلاع نسبت به وجود موضوعات مرتبط با صلح و امنیت بین المللی).

ثانیاً به‌موجب ماده XII (ج) اساسنامه آژانس چنانچه در جریان بازرسی‌ها، بازرسان آژانس دریافتند که فعالیت‌های هسته‌ای یک دولت عضو یا به‌منظور اهداف نظامی انجام پذیرفته‌اند و یا اینکه منطبق با شرایط و مفاد پادمان متعقده با دولت مذکور نمی‌باشند، «می‌بایست هرگونه عدم پایبندی[3] را به مدیرکل گزارش نموده که وی موارد گزارش شده را به شورای حکام ارسال خواهد داشت. شورای حکام از دولت یا دولت‌های مورد بازرسی درخواست خواهد کرد عدم پایبندی‌هایی راکه درمی‌یابد به وقوع پیوسته‌اند اصلاح کند.[4] شورای حکام این عدم پای‌بندی را می‌بایست[5] به دولت‌های عضو، شورای امنیت و مجمع عمومی ملل متحد گزارش[6] نماید. در صورت کوتاهی دولت یا دولت‌های مورد بازرسی در

1. Notify
2. Attention
3. Non-compliance
4. Remedy
5. Shall
6. Report

اتخاذ اقدامات اصلاحی کامل ظرف مدت زمان معقول[1] شورای حکام یک یا هر دو اقدام ذیل را به عمل خواهد آورد: توقف یا تعلیق مستقیم کمک‌های آژانس یا هر یک از دولت‌های عضو و تقاضای بازگشت مواد و تجهیزات ارائه‌شده به دولت مورد بازرسی یا تعدادی از دولت‌های عضو. آژانس همچنین می‌تواند براساس ماده XIX برخورداری از امتیازات و حقوق عضویت دولتی راکه عدم پای‌بندی داشته است معلق نماید». (گزارش عدم پای‌بندی نسبت به پادمان).

بر این اساس رسیدگی به وضعیت یک کشور که در حالت عدم پای‌بندی قرار داشته است مشخص می‌باشد. مراحل مذکور عبارتند از: احراز عدم پای‌بندی توسط بازرسان، گزارش به دبیرکل آژانس، انعکاس موضوع به شورای حکام، درخواست برای اتخاذ اقدامات اصلاحی در مدت زمان معقول و در صورت عدم تمکین دولت موضوع تصمیم آژانس، اتخاذ اقدامات تنبیهی همانند موارد مذکور در ماده XII (ج) می‌تواند در دستور کار قرار گیرد. گزارش به دولت‌های عضو اساسنامه و شورای امنیت نیز به‌عنوان یک روند شکلی و نه با هدف ایجاد آثار و تبعات حقوقی برای دولت عدم پایبند مطرح است. بدیهی است حد اعلای سازوکارهای موجود در اساسنامه آژانس جهت واکنش همان مواردی است که در ماده XII (ج) ذکر شده‌اند. همچنین در ماده IV موافقت‌نامه همکاری ملل متحد و آژانس بین‌المللی انرژی اتمی نیز آمده است که آژانس می‌بایست هرگونه مورد عدم پای‌بندی را طبق ماده XII اساسنامه آژانس به شورای امنیت گزارش کند.(۹)

ثالثاً در کنار مبنای اساسنامه‌ای فوق، ارجاع موضوعات توسط آژانس به شورای امنیت، ماده ۱۹ موافقت‌نامه پادمان ایران و آژانس(۱۰) نیز به شورای حکام آژانس بین‌المللی انرژی اتمی اجازه می‌دهد که چنانچه پس از بررسی اطلاعات مربوطه که توسط مدیرکل گزارش شده اند، دریابد آژانس در وضعیتی قرار ندارد که تأیید نماید هیچ‌گونه انحرافی از مواد هسته‌ای که می‌بایست طبق این موافقت‌نامه مورد راستی‌آزمایی قرار گیرند به سمت

---

1. Fully Corrective Action within a Resonable Time

تسلیحات هسته‌ای یا سایر ادوات منفجره هسته‌ای وجود نداشته است، می‌تواند[1] گزارش‌هایی را طبق پاراگراف ج ماده XII اساسنامه آژانس ارسال نماید و همچنین در صورت امکان اعمال، سایر اقدامات مذکور در آن پاراگراف را اتخاذ کند. به هنگام اقدام در این خصوص، شورای حکام می‌بایست درجه اطمینان حاصله از اقدامات پادمانی که اعمال شده‌اند را لحاظ داشته و به دولت ایران هرگونه فرصت معقول[2] جهت ارائه هرگونه اطمینان مجدد[3] را اعطا نماید. (گزارش عدم توانایی در راستی آزمایی).

این نوع گزارش‌دهی توسط آژانس و اقدام احتمالی توسط شورای امنیت را باید با درنظرگرفتن برخی از قواعد حقوقی به‌ویژه قاعده «البینه علی المدعی» که در زمره اصول کلی حقوقی نیز قرار دارند، مورد تفسیر قرار داد. چرا که عدم توانایی در اثبات انحراف در فعالیت‌های هسته‌ای می‌بایست علی الاصول به مفهوم عدم انحراف فرض شده و همواره بار اثبات به‌منظور اقدام مورد نیاز است. با این حال باتوجه به اهمیت موضوع گسترش تسلیحات هسته‌ای به‌نظر می‌رسد که دولت‌ها پذیرفته‌اند در شرایط استثنایی در صورت عدم توانایی ناشی از عدم کفایت سازوکارهای بازررسی آژانس بتوانند موضوع را به شورای امنیت گزارش نمایند.

بند دوم: مشروعیت ارجاع پرونده هسته‌ای ایران به شورای امنیت

اکنون به‌منظور شناخت تبعات ارجاع پرونده هسته‌ای کشورمان به شورای امنیت این سؤال مطرح است که موضوع پرونده هسته‌ای ایران در قالب کدام یک از شیوه‌های سه گانه به شورای امنیت ارجاع شده است؟ آیا شورای حکام آژانس در قالب هیچ‌یک از سه شیوه گزارش‌دهی بخش پیشین (اطلاع نسبت به وجود موضوعات مرتبط با صلح و امنیت بین‌المللی، گزارش عدم پای‌بندی نسبت به پادمان و گزارش عدم توانایی در راستی‌آزمایی)

---

1. May
2. Reasonable Opportunity
3. Any Necessary Reassurance

تصمیمی اتخاذ نموده است؟ و در صورت مثبت بودن پاسخ، در کدام شیوه بوده است؟ این توصیف از این جهت حائز اهمیت خواهد بود که دامنه اختیارات شورای امنیت در اقدام را نیز نشان خواهد داد. مطمئنا هرگونه گزارش‌دهی دیگر فرا قانونی بوده و خارج از چارچوب‌های حقوقی مربوطه می‌باشد.

مدیرکل آژانس در گزارش‌های مورخ ۲۶ نوامبر ۲۰۰۳[۱۱] و ۱۵ نوامبر ۲۰۰۴[۱۲] موارد نقض‌های تعهدات ایران طبق موافقت‌نامه پادمان را احصاء نمود که خلاصه آنها در گزارش ۲ سپتامبر ۲۰۰۵[۱۳] آمده است. شورای حکام نیز در قطعنامه مورخ ۲۴ سپتامبر ۲۰۰۵ عدم پای‌بندی ایران طبق ماده XII اساسنامه و وجود مسائل مرتبط با حوزه کاری شورای امنیت یعنی صلح و امنیت بین‌المللی در پرونده هسته‌ای وفق ماده III اساسنامه را احراز کرده است. شورای حکام در قطعنامه مذکور ضمن احراز وضعیت «عدم پای‌بندی ایران به موافقت‌نامه پادمان در مفهوم ماده XII اساسنامه،» دریافت که «تاریخ پنهان‌کاری فعالیت‌های هسته‌ای، ماهیت این فعالیت‌ها، مسائل به‌وجودآمده در جریان راستی‌آزمایی اظهارات ایران از سپتامبر ۲۰۰۲ و نبود اطمینان نسبت به برنامه هسته‌ای انحصاری برای مصارف صلح‌جویانه موجب طرح موضوعاتی شده است که در حوزه شورای امنیت، به‌عنوان رکن عهده دار مسئولیت اصلی حفظ صلح و امنیت بین‌المللی قرار دارند.» در پاراگراف ۳ همان قطعنامه، شورای حکام تصمیم گرفت که در مورد زمان و محتوای گزارش‌دهی مورد نیاز طبق ماده XII اساسنامه و اطلاع‌رسانی مورد نیاز طبق ماده III در آینده تصمیم‌گیری کند.[۱۴]

شورای حکام در قطعنامه ۴ فوریه ۲۰۰۶ خود از دبیرکل درخواست نمود که اقدامات لازم جهت انجام، توسط ایران و کلیه گزارش‌ها و قطعنامه‌های پیشین آژانس را به شورای امنیت گزارش نماید. همچنین در بند ۸ قطعنامه از مدیرکل درخواست شده بود که پس از اجلاس مارس ۲۰۰۶ هرگونه قطعنامه صادره به همراه گزارشی از اجرای قطعنامه‌های آژانس را به شورای امنیت ارسال دارد.[۱۵] بر این اساس مدیرکل آژانس، همان‌گونه که بیان گردید، در ۸ مارس ۲۰۰۶ تصمیم گرفت به‌رغم نبود هرگونه تصمیم‌گیری صریح و تصویب قطعنامه،

گزارش خود را برای اقدام به شورای امنیت ارسال دارد. حال اینکه به‌نظر می‌رسد که براساس مبانی اساسنامه‌ای و موافقت‌نامه پادمان به‌منظور ورود شورای امنیت به پرونده، تصویب قطعنامه حاوی گزارش‌دهی مشخص ضروری می‌نموده است. البته برخی معتقدند که بیانیه جمع‌بندی رئیس شورای حکام در واقع نوعی تصمیم‌گیری سازمانی به شمار آمده که موافقت اعضا با ارجاع را نشان می‌دهد.(۱۶)

البته این نتیجه‌گیری مانع از در دستور کار قرار گرفتن مستقیم یک موضوع در شورای امنیت به طرق دیگر نخواهد بود، چه بسا موضوعی با خلع سلاح هسته‌ای مرتبط بوده لکن توسط آژانس به شورا ارجاع نشود و شورای امنیت به‌عنوان مسؤول اولیه حفظ صلح و امنیت بین‌المللی (ماده ۲۴ منشور) رأساً به آن بپردازد. باید به‌خاطر داشت که ماده ۳۹ منشور، اختیارات انحصاری را برای شورا جهت احراز وضعیت‌های نقض صلح، تهدید علیه صلح و امنیت بین‌المللی و تجاوز مقرر داشته است. به‌علاوه نه تنها آژانس بلکه مجمع عمومی (ماده ۱۱)، خود شورای امنیت (ماده ۳۴ منشور)، دولت‌های عضو (ماده ۳۵) و دبیرکل (ماده ۹۹)سازمان ملل متحد نیز می‌توانند توجه شورای امنیت را نسبت به اختلافات یا وضعیت‌هایی که ممکن است صلح و امنیت بین‌المللی را به‌مخاطره افکنند، برای رسیدگی جلب نمایند. به‌عبارتی اطلاع آژانس به هیچ نحو به مفهوم رسیدگی قطعی موضوع در شورا نخواهد بود. با این حال، در ارتباط با پرونده هسته‌ای ایران، حقایق قضیه نشان می‌دهد که شورای امنیت تمایلی برای پرداختن مستقیم به موضوع نداشته و صرفاً مسأله ارجاع توسط آژانس مطرح بوده است.

آنچه از مجموع تصمیمات فوق شورای حکام مشخص می‌شود این است که تاکنون هیچ‌گونه گزارشی در قالب یکی از اشکال سه گانه ارائه داده نشده است و اقدام شورای حکام در قطعنامه فوریه ۲۰۰۶ و گزارش‌دهی ۸ مارس ۲۰۰۶ مدیرکل به شورای امنیت نیز شیوه جدیدی از اطلاع‌رسانی به شورای امنیت بوده که جایگاهی برای آن در اساسنامه و موافقت‌نامه پادمان نمی‌توان یافت. بزرگ‌ترین نقطه ضعف این‌چنین ارجاعی در این است که شورای امنیت بدون هرگونه محدودیت ذاتی پیشین به موضوع رسیدگی خواهد نمود.

بخش دوم: شورای امنیت و پرونده هسته‌ای ایران

در جریان مذاکرات سال‌های اخیر جهت حل ابهامات و اختلافات مربوط به پرونده هسته‌ای، همواره موضع جمهوری اسلامی ایران بر این بوده است که به‌موجب مواد ۳ و ۴ معاهده منع تکثیر سلاح‌های هسته‌ای ۱۹۶۸ کلیه کشورها از این حق برخوردار می‌باشند که بدون تبعیض از انرژی هسته‌ای برای اهداف صلح‌جویانه بهره برداری نمایند و هیچ دولت یا مرجعی نمی‌تواند در اعمال این حق مانعی ایجاد کند. البته به‌طور مکرر جامعه بین‌المللی را نیز محق دانسته که نسبت به صلح‌جویانه بودن فعالیت‌های مربوطه اطمینان حاصل نماید و در این خصوص همکاری‌های گسترده‌ای نیز داشته است.

صرف‌نظر از موضوع مشروعیت گزارش‌دهی پرونده توسط آژانس بین‌المللی انرژی اتمی به شورای امنیت، این سؤال مطرح است که شورای امنیت به‌عنوان رکن اولیه مسؤول حفظ صلح و امنیت بین‌المللی[1] به هنگام تصمیم‌گیری در ارتباط با موضوع هسته‌ای کشورمان از چه اختیاراتی برخوردار می‌باشد؟ آیا شورا به هنگام ایفای وظیفه حفظ یا اعاده صلح و امنیت بین‌المللی موظف است که حقوق بین‌الملل را به‌طور کامل رعایت نماید؟ یا برعکس «آنچه که شورا بگوید، خود حقوق به‌شمار خواهد آمد؟»[(۱۷)] این مسأله به‌ویژه از این زاویه حائز اهمیت است که در ذهن داشته باشیم مواد ۳۹، ۴۰، ۴۱ و ۴۲ منشور ملل متحد به شورا اجازه داده است که بتواند در راستای حفظ یا اعاده صلح و امنیت بین‌المللی از برخی حقوق دولت‌ها چشم پوشی کند. به‌علاوه فصل هفتم منشور برای شورا امتیازاتی قائل شده است، (اختیار انحصاری جهت تعیین تهدید و نقض صلح، اختیار اتخاذ اقدامات موقتی و اختیار اتخاذ اقدامات قهری علیه دولت) و شورا درخصوص زمان و شیوه اتخاذ تصمیمات نیز از صلاحیت انحصاری برخوردار می‌باشد.[(۱۸)] حال آیا وجود این اختیارات و صلاحیت‌های گسترده برای شورای امنیت[(۱۹)] به مفهوم عدم تبعیت شورا از حقوق بین‌الملل بوده و شورا در مسیر وظایف خویش می‌تواند بدون هیچ قید و محدودیتی عمل نماید؟ به‌عبارتی با ارجاع

---

۱. ماده ۲۴ منشور ملل متحد.

پرونده هسته‌ای ایران به شورای امنیت آیا شورا می‌تواند با نادیده گرفتن حقوق ایران طبق معاهده منع تکثیر سلاح‌های هسته‌ای و به‌رغم تأکید مکرر بر این حقوق در مواضع دولت‌ها و آژانس، ایران را از اعمال این حق خود به‌طور کامل یا جزیی منع نماید؟ به‌عبارت دیگر آیا شورای امنیت در راستای انجام وظایف خویش در ارتباط با حفظ صلح و امنیت بین‌المللی می‌تواند دولت‌ها را از حقوق قانونی خویش (به‌طور مثال غنی‌سازی اورانیوم) محروم سازد؟ برای پاسخ‌گویی به این ابهام موضوع از دو حیث تئوریک و عملی مورد بحث و بررسی قرار خواهد گرفت.

الف) شورای امنیت و رعایت حقوق بین‌الملل در تئوری

امروزه تردیدی وجود ندارد که سازمان‌های بین‌المللی در زمره تابعان حقوق بین‌الملل به‌شمار می‌روند به‌نحوی که از اهلیت و شخصیت بین‌المللی نیز برخوردار می‌باشند. البته پذیرش این دیدگاه بدین معنی نخواهد بود که سازمان‌های بین‌المللی از نظر حقوق بین‌المللی در سطح دولت‌ها قرار گرفته‌اند، بلکه اعطای این‌چنین جایگاهی صرفاً به منظور برخورداری از حقوق و تعهدات مشخص بوده است. دیوان بین‌المللی دادگستری در این زمینه در قضیه مشروعیت به‌کارگیری سلاح‌های هسته‌ای به‌طور صریح بر این نکته تأکید نمود که «اگرچه سازمان‌های بین‌المللی تابعین حقوق بین‌الملل قلمداد میگردند ولی همانند دولت‌ها از اهلیت کلی برخوردار نمی‌باشند. در مورد سازمان‌های بین‌المللی اصل تخصصی بودن[1] حاکم است. بدین معنی که از سوی دولت‌های مؤسس اختیاراتی به آنها تفویض می‌شود. یک سازمان بین‌المللی همانند یک دولت نبوده و دارای اهداف خاصی می‌باشد و صرفاً دارای وظایفی است که اساسنامه به منظور دستیابی به اهدافش به او اعطا کرده باشد. با این حال چنانچه اساسنامه یک سازمان محدودیت‌هایی را نسبت به سازمانی اعمال ننماید، سازمان اختیار دارد که وظایف خود را به‌طور کامل انجام دهد».[۲۰]

1. Principle of Spacialty

یکی از نتایج مستقیم شناسایی و اکتساب شخصیت بین‌المللی برای سازمان‌های بین‌المللی این است که این سازمانها علاوه‌بر آنکه می‌بایست وظایفی را برمبنای اساسنامه خود انجام دهند و در این راستا از حقوقی برخوردار هستند، به همان میزان ملزم به رعایت قواعد حقوق بین‌الملل در رابطه با تصمیماتی هستند که ارکان صلاحیت‌دار آنان اتخاذ می‌نمایند و به همان ترتیب ملزم به رعایت کلیه اصول حاکم بر حقوق معاهدات، در رابطه با معاهداتی هستند که به عنوان یک شخصیت حقوقی بین‌المللی با دولت‌ها و یا سایر سازمان‌های بین‌المللی منعقد می‌نمایند. از این‌روست که دیوان بین‌المللی دادگستری در نظر مشورتی خود در مورد تفسیر پیمان ۲۵ مارس ۱۹۵۱ سازمان بهداشت جهانی با دولت مصر اعلام کرد که «سازمان‌های بین‌المللی جزء تابعان حقوق بین‌الملل محسوب میشوند و به همین لحاظ موظف به رعایت تعهدات ناشی از قواعد عام حقوق بین‌الملل، اساسنامه خود و معاهده‌ای که ممکن است عضو آن باشند، خواهند بود».[۲۱] بنابراین به طور کلی مورد پذیرش است که سازمان‌های بین‌المللی و ارکان آنها موظف به اجرای مقررات معاهده مؤسس خود و حقوق بین‌الملل میباشند و در صورت عدم رعایت این موازین آثار حقوقی تصمیمات آنها زیر سؤال قرار خواهد گرفت. این نتیجه‌گیری در ارتباط با ارکان متشکله سازمان‌های بین‌المللی همانند شورای امنیت نیز صادق است.

بررسی مقررات منشور ملل متحد نشان می‌دهد که شورای امنیت در انجام وظایف خویش با محدودیت‌های قانونی مواجه است.[۲۲] شورا از یک طرف براساس منشور دارای محدودیت‌های شکلی (حق وتو، نحوه رأی‌گیری)[۲۳] و محدودیت‌های ماهوی (رعایت اصول و اهداف منشور و اصول عدالت و حقوق بین‌الملل)[۲۴] است و از طرف دیگر براساس حقوق بین‌الملل موظف است به طور کامل برخی از مقررات حقوقی بین‌المللی (همانند قواعد آمره[1] و تعهدات کشورها در مقابل جامعه بین‌المللی) را رعایت نماید. با این حال همچنان برخی معتقدند باتوجه به ویژگی خاص منشور به‌عنوان سند تأسیس یک سازمان

1. Erga Omnes

جهانی، شورا در مواردی که مقتضی بداند موظف به رعایت حقوق بین‌الملل نیست. این مسأله‌ای است که در جریان کنفرانس سانفرانسیسکو در ارتباط با آن برخی از دولت‌ها ابراز نگرانی نمودند. مشروح مذاکرات کنفرانس سانفرانسیسکو نشان می‌دهد که برخی از هیأت‌های دیپلماتیک بیم آن‌داشته‌اند شورای امنیت در برخی موارد فراتر از قواعد حقوق بین‌الملل عمل نماید.

تاریخچه تدوین منشور ملل متحد نشان می‌دهد محدودیت‌های مشخصی در ارتباط با اختیارات شورای امنیت وجود داشته است و آن اینکه این اختیارات می‌بایست منطبق با اصول بنیادین حقوق بین‌الملل اعمال شوند.[۲۵]

اگرچه شورای امنیت در مواردی به هنگام اتخاذ اقدامات قهری ممکن است برخی از حقوق دولت‌ها را نادیده گیرد، لکن به‌نظر می‌رسد، نمی‌تواند بر آن دسته از حقوق دولت‌ها که برای انجام اقدام قهری جهت حفظ صلح و امنیت بین‌المللی لازم نیستند تأثیرگذار باشد. «در حقیقت مؤسسان ملل متحد قصد داشته‌اند که شورای امنیت از نظم جهانی براساس حاکمیت قانون دفاع نماید. در سیستم بین‌المللی اجرای مشروع (قانونی) قواعد حقوقی، کلیه دولت‌ها را ملزم می‌سازد که به آثار و نتایج اقدامات خود بیاندیشند. یک سیستم اجرایی همانند اختیارات فصل هفتم شورا، تلاش برای منطبق نمودن رفتار ملل با قواعد حقوقی را که می‌تواند به نفع کلیه دولت‌ها باشد، افزایش می‌دهد».[۲۶]

بنابراین کلیه ارکان اصلی ملل متحد می‌بایست نه تنها منشور بلکه خود حقوق بین‌الملل را نیز رعایت نمایند، زیرا دولت‌های مؤسس به آنها وظیفه قانونگذاری بین‌المللی و ایجاد قواعد را اعطاء نکرده‌اند. در هیچ جای منشور مبنا یا آمارهای دال بر این وجود ندارد که دولت‌ها به ارکان ملل متحد قدرت انحصاری خویش در زمینه ایجاد عرفهای جدید از طریق پذیرش، موافقت و رویه را تفویض نموده باشند.[۲۷] از دیدگاه نظری باید بیان داشت که اولا بدیهی است هر رکنی که به موجب یک معاهده تأسیس می‌شود، در زمینه نحوه ایجاد، نوع مأموریت و وظایفش تابع آن سند می‌باشد[۲۸] و ویژگی سیاسی یک رکن نمی‌تواند مانع از

رعایت مقررات معاهده‌ای گردد[۲۹] و شورای امنیت مطمئناً می‌بایست مقررات منشور به‌خصوص موارد مندرج در فصول پنجم تا هفتم را رعایت کند.[۳۰] ثانیاً اگرچه برخی از تصمیمات شورا ممکن است بتواند به نیازهای جامعه بین‌المللی پاسخ دهد، با این حال «شورا برای دستیابی به این هدف صرفاً از طریق و در چارچوب محدودیت‌های خود می‌تواند عمل کند».[۳۱] ثالثاً «این یک اصل مسلم حقوق بین‌الملل است، همان‌طوری که هر یک از دول عضو ملل متحد تابع حقوق بین‌الملل می‌باشد، خود سازمان ملل نیز یکی از تابعین حقوق بین‌الملل است»[۳۲] و در مورد شورا «در هیچ جایی نه در متن و نه روح منشور از شورای امنیت به عنوان رکنی که به‌وسیله حقوق محدود نگردیده[۱] یادی نشده است».[۳۳]

ب) شورای امنیت و رعایت حقوق بین‌الملل در عمل

به‌رغم تأیید گسترده این نظریه که شورای امنیت می‌بایست به هنگام تصمیم‌گیری در مورد اصل یک اختلاف و یا وضعیت و اقدامات قهری مقتضی حقوق بین‌الملل حاکم را نیز اعمال نماید و تنها در مواردی در ارتباط با اتخاذ اقدامات قهری می‌تواند حقوق دولت‌ها را نادیده گیرد، درسال‌های اخیر به‌ویژه پس از جنگ سرد شاهد آن بوده‌ایم که شورا در عمل در مواردی با تمسک به اختیارات خویش در ارتباط با حفظ صلح و امنیت بین‌المللی طبق منشور درخواست‌هایی را از دولت‌های ذیربط نموده که یا مغایر با حقوق آنها براساس مقررات بین‌المللی بوده و یا اساساً خارج از تعهدات بین‌المللی آنها بوده است. به‌عبارتی در مواردی که از دید شورا اعمال و استیفای حقوق یک دولت طبق حقوق بین‌الملل خود تهدیدی علیه صلح و امنیت بین‌المللی به‌شمار می‌آمده است، خواسته شورا به‌عنوان حقوق نیویورک بر حقوق بین‌الملل رجحان داده شده است. در این خصوص به‌طور مشخص به عملکرد شورا در قبال دولت‌های عراق پس از حمله به کویت و لیبی در ارتباط با حادثه لاکربی از این زاویه پرداخته می‌شود.

---

1. Legibus Solutus

شورای امنیت پس از اشغال کویت از سوی عراق اقداماتی اتخاذ نمود که در نوع خود بی‌سابقه می‌باشد. در میان قطعنامه‌های صادره شورا قطعنامه۶۸۷ در ۳ آوریل ۱۹۹۱ از اهمیت به‌سزایی برخوردار است.[۳۴] شورا در این قطعنامه تجویزاتی را مطرح کرد که با ابهامات و تردیدهای حقوقی اساسی مواجه بود. شورا طی قطعنامه خود در زمینه وضعیت مرزی بین عراق و کویت از دولت‌های عراق وکویت تقاضا نمود که غیر قابل نقض بودن مرز بین‌المللی و تقسیم جزایر مندرج در «صورتجلسه توافقات بین دولت کویت و جمهوری عراق درخصوص اعاده روابط دوستانه، شناسایی و مسائل مربوطه» راکه از سوی آنها جهت اعمال حاکمیت در ۴ اکتبر ۱۹۶۳ در بغداد امضا گردیده و به‌موجب ماده ۱۰۲ منشور نزد ملل متحد به ثبت رسیده است، بپذیرند.[۳۵] به‌علاوه از دبیرکل خواست که در فراهم آوردن ترتیبات مربوطه با عراق و کویت به‌منظور تعیین مرز بین عراق و کویت همکاری نموده و این مرز را براساس مستندات معتبر از جمله نقش‌های ارائه شده به وی توسط نماینده دائم انگلیس تعیین نماید و ظرف یک ماه به شورا گزارش دهد.[۳۶] در مورد تعیین مرز دریایی نیز شورا بدون هیچ‌گونه سابقه‌ای مبادرت به تعیین مرز کرد. شورا همچنین تصمیم گرفت که غیرقابل نقض‌بودن مرز بین‌المللی را تضمین کرده و کلیه اقدامات ضروری بدین‌منظور را به‌موجب منشور ملل متحد اتخاذ نماید.[۳۷]

شورا با این تصمیم خود حقوق حاکمیتی دولت عراق را نادیده گرفت و در حقیقت حقوق خاصی را برای این کشور ایجاد نمود. از نظر پرفسور براونلی شورای امنیت نقشی را ایفا نمود که با حقوق بین‌الملل عام تناسب و انطباق نداشت و با این تصمیم خویش رویه‌ای را اتخاذ کرده است که با اصول معمول دادرسی عادلانه[۱] مغایر می‌باشد و نمی‌تواند به‌عنوان روش ضروری برای حفظ صلح و امنیت بین‌المللی به‌موجب ماده ۳۹ منشور تلقی گردد.[۳۸] مسأله‌ای که حقوقدان بین‌المللی شهیر آقای لوترپاخت در سال‌های دور آنرا به‌عنوان یک قاعده حقوق بین‌الملل مورد تأکید قرار داده بود.[۳۹]

---

1. Procedural Fairness

شورا همچنین به‌موجب این قطعنامه از عراق درخواست نمود که «بدون قید و شرط تعهدات خویش را به‌موجب پروتکل ممنوعیت استفاده از گازهای خفه‌کننده و سمی و سایر گازها در جنگ و روش‌های باکترولوژیکی جنگی مورخ ۱۷ ژوئن ۱۹۲۵» مورد تأکید قرار داده و کنوانسیون ممنوعیت گسترش، تولید و ذخیره سلاح‌های باکترولوژیکی (بیولوژیکی) و سمی و نابودی آنها مورخ ۱۰ آوریل ۱۹۷۲ را به تصویب رساند[۴۰] و بر این اساس تصمیم گرفت که عراق می‌بایست بدون قیدوشرط تحت نظارت بین‌المللی امحا، نابودی یا انتقال کلیه سلاح‌های شیمیایی و بیولوژیکی و کلیه ذخایر انبارها و کلیه سیستم‌ها و قطعات مربوطه و کلیه تحقیقات، گسترش، حمایت و تولید امکانات مرتبط با این تسلیحات و کلیه موشک‌های بالستیک با برد بیش از یکصد و پنجاه کیلومتر و قطعات اصلی مربوطه و امکانات تعمیر و تولید را انجام دهد.[۴۱] به‌علاوه تصریح نمود که عراق می‌بایست بدون قید و شرط متعهد شود که از استفاده، گسترش، ساخت یا دستیابی به هر یک از این موارد خودداری نماید[۴۲] و بدون قید و شرط موافقت نماید که به سلاح‌های هسته‌ای یا مواد مورد استفاده در سلاح‌های هسته‌ای یا هر سیستم مرتبط با آن دست پیدا ننماید و یا آن را گسترش ندهد.[۴۳] این قطعنامه تعهدات جدیدی را برای عراق در عرصه حقوق خلع سلاح به‌وجود آورد که قبل از تصویب قطعنامه مذکور وجود نداشت.

البته به‌عقیده برخی، از آنجایی که حکومت عراق به گسترش تجاوزگری و وحشیگری تمایل داشته و وضعیت پس از جنگ عراق به‌نحوی بوده است که همچنان می‌توانسته علیه همسایگان خود جنگ تجاوزکارانه دیگری را به راه اندازد، انهدام امکانات و تاسیسات جنگی عراق از نظر سیاسی مدبرانه و از نظر عملی ضروری بوده است.[۴۴] اما نکته این است که آیا در حقیقت وضعیت حاکم‌بر تسلیحات عراق در آن زمان به‌گونه‌ای بوده است که همچنان وضعیت تهدید علیه صلح و امنیت بین‌المللی وجود داشته باشد؟ شورا در مقدمه قطعنامه به‌صراحت اشاره نمود که وجود کلیه تسلیحات کشتارجمعی تهدیدی علیه صلح و امنیت منطقه می‌باشد و ضروری است در خاورمیانه منطقه‌ای عاری از این سلاح‌ها ایجاد گردد و با

عبارات مختلف سعی داشت که نشان دهد همچنان عراق تهدیدی برای صلح و امنیت بین‌المللی قلمداد می‌گردد. این قطعنامه مشخصاً به نقض چهار موافقت‌نامه بین‌المللی اشاره داشت. شورا به‌عنوان رکن حافظ صلح و امنیت بین‌المللی، صرفاً تا آنجا می‌تواند از اختیارات خود براساس سیستم امنیت جمعی بهره جوید که برای نیل به هدف آن سیستم ضروری باشد و قطعنامه ۶۸۷ تعهدات عراق را محدود به تعهدات قراردادی آن کشور ننمود. به‌طور مثال اگر چه پروتکل ژنو، درخصوص ممنوعیت استفاده از گازهای خفه کننده سمی و سایر گازها، صرفاً بحث خودداری از استفاده از سلاح‌های شیمیایی را مطرح می‌سازد، با این حال شورا امحاء، نابودی و یا انتقال را نیز از عراق خواستار می‌شود و حتی از عراق درخواست تصویب کنوانسیون ۱۹۷۲ را نیز می‌کند.

بررسی دقیق قطعنامه شورا نشان می‌دهد که شورا در برخی موارد زیاده روی کرده است، چراکه صرف داشتن برخی سلاح‌ها را نیز تهدیدی علیه صلح و امنیت بین‌المللی قلمداد نمود. اگر بخواهیم این استدلال را بپذیریم، شورا می‌بایست وضعیت بسیاری از کشورها از جمله اسرائیل را نیز بدین ترتیب تهدیدی علیه صلح و امنیت بین‌المللی قلمداد می‌نمود، حال اینکه شورا تاکنون در عمل از این امر سرباز زده است.

علاوه‌بر قضیه عراق، شورا در واکنش به سانحه هوایی لاکربی نیز تصمیماتی را اتخاذ نمود که در مغایرت با مقررات حقوق بین‌الملل بودند. به‌دنبال انفجار هواپیمای شماره ۱۰۳ پان آمریکن بر فراز لاکربی اسکاتلند درتاریخ ۲۱ دسامبر ۱۹۸۸ موضوع به شورای امنیت ارجاع گردید. علاوه‌بر شورا، ایالات متحده و انگلیس پس از انجام تحقیقات، دو تبعه لیبی را مظنون به دست داشتن در این حادثه اعلام نمودند و طی درخواست‌هایی از لیبی خواهان استرداد این دو شخص گردیدند. دولت لیبی با استناد به کنوانسیون ۱۹۷۱ مونترال از استرداد این افراد خودداری ورزید. در واکنش به این اقدام دولت لیبی شورا قطعنامه‌ایی را صادر نمود که بررسی آنها از دیدگاه حقوق بین‌الملل شایان توجه می‌باشد. به‌موجب قطعنامه ۷۳۱، شورا ازکلیه دولت‌ها تقاضا نمود که به‌منظور وادار نمودن مقامات لیبیایی به پاسخ‌گویی، با ایالات

متحده و انگلیس همکاری نمایند. به‌علاوه شورا «خواستار پاسخ‌گویی مؤثر و کامل دولت لیبی به این درخواست‌ها گردید».[۴۵]

شورا با صدور قطعنامه ۷۳۱ تصمیمی اتخاذ نمود که با یکی از اصول حقوق بین‌الملل عام مغایرت داشت. براساس این اصل، استرداد فقط زمانی ممکن است که معاهده استردادی وجود داشته باشد. در این قضیه دو دولت متقاضی استرداد با دولت لیبی معاهده استرداد نداشتند و معتقد بودند که کنوانسیون ۱۹۷۱ مونترال قابل اعمال نیست. به‌علاوه به ادعای لیبی درخصوص عدم استرداد تبعه طبق حقوق بین‌الملل عرفی نیز توجهی نداشتند.

به‌دنبال صدور قطعنامه ۷۳۱، لیبی دعوایی را نزد دیوان بین‌المللی دادگستری علیه انگلیس و ایالات متحده درخصوص اختلاف ناشی از تفسیر و اجرای کنوانسیون مونترال اقامه نمود و به‌منظور جلوگیری از آثار سوء اقدامات این دو کشور و قطعنامه شورا از دیوان صدور قرار تأمینی (موقت) را به‌موجب ماده ۴۱ اساسنامه دیوان تقاضا کرد.[۴۶] به هنگام بررسی درخواست لیبی در دیوان، شورا قطعنامه ۷۴۸ خود را صادر نمود.[۴۷] به‌موجب این قطعنامه شورا مشخص کرد که «کوتاهی حکومت لیبی در محکومیت تروریسم از طریق اقدامات معین و به‌ویژه قصور مستمر آن کشور در پاسخ‌گویی کامل و موثر به درخواست‌های مندرج در قطعنامه ۷۳۱ ایجادکننده وضعیت تهدید علیه صلح و امنیت بین‌المللی است». بر این اساس شورا به‌موجب فصل هفتم تصمیم گرفت که حکومت لیبی می‌بایست سریعا و بدون تأخیر، پاراگراف ۳ قطعنامه ۷۳۱ (۱۹۹۲) درخصوص درخواست‌های انگلیس و ایالات متحده مبنی بر استرداد اتباع مظنون لیبی را اجرا نماید. از دیدگاه برخی از حقوقدانان این قطعنامه شورا از لحاظ حقوقی تردیدآمیزترین تصمیم شورای امنیت است.[۴۸]

این در حالی است که به‌طور کلی در حقوق بین‌الملل درخصوص استرداد مجرمین «اصل مسترد کن یا محاکمه کن» حاکم است و دولت‌ها بدون یک معاهده استرداد، تکلیفی برای استرداد مجرم یا متهم به مقامات دولت دیگر ندارند. لیکن در مورد اتباع، اصل بر عدم استرداد است و این امر در قوانین اساسی بسیاری از کشورها از جمله لیبی گنجانده شده است.

اصل عدم استرداد اتباع در بسیاری از معاهدات از جمله در کنوانسیون مونترال ۱۹۷۱، کنوانسیون منع گروگان‌گیری ۱۹۷۹ و کنوانسیون منع شکنجه ۱۹۸۴ نیز قید شده است. طبق ماده (۲) ۵ و ۷ و (۲) ۱ کنوانسیون مونترال، دولت‌ها بین استرداد یا تعقیب و محاکمه متهم مخیرند و هیچ تکلیفی برای استرداد وی به دولت دیگر ندارند مگر اینکه طبق یک معاهده استرداد، تعهد به استرداد نموده باشند و یا طبق ماده (۲) ۸ کنوانسیون مونترال را به‌عنوان مبنای حقوقی استرداد پذیرفته باشند.[۴۹] به‌عقیده برخی این اقدام شورا نادرست بوده است، زیرا کنوانسیون مونترال معاهده‌ای بوده که مقبولیت جهانی داشته و نشان‌دهنده اجماع نظر است و شورا با این حرکت مغایر با این کنوانسیون تعهدات غیر ضروری ایجاد نموده است.[۵۰]

به‌رغم اصول قانونی ذکرشده، دیوان بین‌المللی دادگستری پس از بررسی موضوع و در پاسخ به تقاضای صدور قرار تأمینی، «باتوجه به اینکه لیبی و ایالات متحده به‌عنوان اعضای ملل متحد ملزم به قبول و اجرای تصمیمات شورای امنیت به‌موجب ماده ۲۵ منشور می‌باشند و اینکه در مرحله رسیدگی درخصوص اقدامات تأمینی، دیوان معتقد است به‌ظاهر این تعهد به تصمیم مندرج در قطعنامه (۱۹۹۲) ۷۴۸ نیز تسری می‌یابد و با عنایت به ماده ۱۰۳ منشور، تعهدات اعضا در این زمینه نسبت به سایر تعهدات آنها براساس هر موافقت‌نامه بین‌المللی دیگر از جمله کنوانسیون مونترال برتری دارد»،[۵۱] از صدور قرار خودداری ورزید. با این حال تعدادی از قضات دیوان نسبت به این تصمیم شورا اعتراض داشتند. قاضی اونسن، تاراسف، گیوم و مادسلی در نظریه جداگانه خویش بیان نمودند که «همان‌گونه که حقوق بین‌الملل عام مشخص داشته، استرداد یک تصمیم حاکمیتی دولت مورد درخواست است و آن دولت هیچ تعهدی به انجام این عمل ندارد. به‌علاوه براساس حقوق بین‌الملل عام هیچ تعهدی مبنی بر تعقیب در صورت عدم استرداد وجود ندارد. بنابراین هر دولتی آزاد است که تقاضای استرداد بنماید و هر دولتی آزاد است که این تقاضا را رد بنماید و در صورت عدم پذیرش تقاضای استرداد، آن دولت متعهد به تعقیب نمی‌باشد».[۵۲]

نتیجه اینکه شورای امنیت با صدور قطعنامه ۷۴۸ خویش به‌موجب فصل هفتم حقوق حاکمیتی دولت لیبی را نادیده گرفت، در حالی که این تحدید حقوق حاکمیتی در راستای انجام وظیفه حفظ صلح شورا نبوده و نمی‌توان بر مبنای صلاحیت حفظ صلح و امنیت بین‌المللی شورا آن را توجیه نمود. عملی که نوعی قانون‌گذاری بین‌المللی تلقی میگردد و خارج از حوزه اختیارات و وظایف شورا قرار دارد.

به‌عنوان یک نمونه اخیر دیگر به تصمیم شورا در ارتباط با لبنان می‌توان اشاره نمود. شورا طی قطعنامه خویش از دولت سوریه درخواست کرده است که در حد اعلی با لبنان روابط دیپلماتیک خود را برقرار کند.(۵۳) این در حالی است که ماده ۲ کنوانسیون ۱۹۶۱ روابط دیپلماتیک وین صراحتاً بیان می‌دارد که «استقرار روابط دیپلماتیک بین دول و اعزام مأموریت‌های دائم با رضایت متقابل انجام می‌گیرد».

لذا می‌توان بیان داشت که اگرچه در تئوری شورای امنیت می‌بایست به هنگام تصمیم‌گیری در مورد یک اختلاف و یا وضعیت و اتخاذ اقدامات قهری مقتضی حقوق بین‌الملل حاکم را نیز اعمال نماید و تنها در مواردی در ارتباط با اتخاذ اقدامات قهری می‌تواند حقوق دولت‌ها را نادیده گیرد، با این حال در عمل در مواردی با تمسک به اختیارات خویش در ارتباط با حفظ صلح و امنیت بین‌المللی طبق منشور درخواست‌هایی را از دولت‌های ذیربط نموده که یا با حقوق آنها براساس مقررات بین‌المللی مغایر بوده و یا اساساً خارج از تعهدات بین‌المللی آنها بوده است.(۵۴)

بند دوم: تحلیل بیانیه ریاست شورای امنیت

شورای امنیت پس از بررسی رئیس آرژانتینی شورای امنیت در تاریخ ۲۹ مارس ۲۰۰۶ (۹ فروردین ۱۳۸۵) طی بیانیه‌ای موضع‌گیری این نهاد بین‌المللی را در ارتباط با پرونده هسته‌ای جمهوری اسلامی ایران قرائت نمود.(۵۵) در این بیانیه، شورای امنیت سازمان ملل متحد با اظهار نگرانی جدی درخصوص گزارش‌ها و قطعنامه‌های آژانس بین‌المللی انرژی

اتمی در ارتباط با برنامه هسته‌ای ایران، از کشورمان تقاضا نمود که اقدامات درخواستی توسط شورای حکام آژانس به‌ویژه تعلیق کامل و پایدار کلیه فعالیت‌های غنی‌سازی و بازفرآوری را انجام دهد و از مدیرکل آژانس درخواست کرده که ظرف ۳۰ روز گزارشی را در ارتباط با اقدامات اتخاذشده توسط ایران ارسال دارد. در این خصوص طرح برخی ملاحظات شایان توجه است.

۱. بیانیه شورای امنیت در قالب دستور کار عدم اشاعه[1] صادر شده است. به‌عبارت دیگر شورای امنیت به پرونده هسته‌ای ایران نه به‌عنوان یک وضعیت خاص مستقل بلکه به‌عنوان مصداقی از موضوع عدم‌اشاعه توجه داشته است. این مسأله موجب خواهد گردید که‌شورا در پرداختن به پرونده ایران بیشتر ملاحظات نظام عدم‌اشاعه هسته‌ای را درنظر داشته باشد. به‌ویژه اینکه به‌عقیده شورای امنیت پرونده هسته‌ای ایران آزمونی است که راه‌حل آن می‌تواند در ارتباط با سایر وضعیت‌های عدم اشاعه هسته‌ای نیز به‌کار گرفته شود.(۵۶)

۲. در پاراگراف سوم بیانیه آژانس بین‌المللی انرژی اتمی اعلام داشته است که قادر نیست نتیجه‌گیری کند هیچ مواد یا فعالیت‌های هسته‌ای اعلام‌نشده‌ای در ایران وجود ندارد.(۵۷) این در حالی است که گزارش‌های مدیرکل و قطعنامه‌های گذشته شورای حکام در این مورد با این‌چنین صراحت و قطعیتی سخن نگفته‌اند و طرح موضوع بدین‌نحو، متفاوت با یافته‌های آژانس می‌باشد. قطعنامه ۴ فوریه ۲۰۰۶ شورای حکام بیان می‌دارد که این نهاد «هنوز» قادر نیست که این مسأله را اعلام دارد(۵۸) و مدیرکل نیز در گزارش ۲۷ فوریه ۲۰۰۶ خود اظهار داشته است که «در مقطع کنونی» این‌چنین نتیجه‌گیری میسر نیست.(۵۹) به‌عبارت دیگر شورای امنیت موضوعی را مطرح ساخته که نهاد تخصصی متولی پرونده یعنی آژانس بین‌المللی به آن نرسیده است، موضوعی که برمبنای ماهیت و شیوه برخورد با پرونده هسته‌ای اثرگذار است.

۳. بر خلاف قطعنامه‌های پیشین آژانس، بیانیه شورا هیچ اشاره‌ای به ماهیت حقوقی

1. Non-Proliferation

اقدامات اعتمادساز[1] ندارد. شورای حکام آژانس همواره به هنگام درخواست از ایران جهت انجام اقدامات اعتماد ساز تصریح نموده است که این اقدامات واجد وصف داوطلبانه[2] و غیر الزام‌آور حقوقی[3] می‌باشد.(۶۰) لکن شورای امنیت در بیانیه خویش نه تنها اشاره ای به این خصیصه نداشته است بلکه معتقد است که درخواست‌های آژانس الزاماتی به‌شمار می‌آیند که ایران می‌بایست آنها را رعایت کند.(۶۱) این اقدام نوعی تفسیر شورا از قطعنامه‌های آژانس به‌شمار می‌آید.

۴. بیانیه صادره شورای امنیت به‌نحوی تنظیم گردیده است که نقش تخصصی آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در پرونده ایران همچنان حفظ گردد، موضوعی که مورد تأکید برخی از اعضای دائم شورای امنیت بوده است.

۵. معمولا تصمیمات شورا در ۳ قالب بیانیه مطبوعاتی رئیس،[4] بیانیه ریاست[5] و قطعنامه[6] تجلی می‌یابند. در حالی که بیانیه مطبوعاتی بیشتر تجلی دیدگاه اعضا شورا می‌باشند، بیانیه ریاست و قطعنامه به‌عنوان اقدام شورای امنیت به‌شمار می‌آیند. بیانیه‌های ریاست شورای امنیت در زمره تصمیم‌گیری‌های میانه شورا محسوب می‌شوند. این دسته از اسناد شورا ابزار مهمی در دیپلماسی شورای امنیت قلمداد می‌شوند. اگرچه در سال‌های اخیر تلاش بر این بوده است که بیانیه‌های ریاست کمتری صادر شده و بیشتر از بیانیه مطبوعاتی استفاده گردد، لکن بیانیه‌های ریاست نقش حقوقی و سیاسی شاخص و مهمی داشته‌اند و تنها قالبی هستند که شورا می‌تواند در مرحله پایین تر از قطعنامه اقدام کند.

در ارتباط با آثار حقوقی بیانیه‌های شورای امنیت باید بیان داشت که گرچه این دسته از اسناد شورا از منظر حقوقی در قالب تصمیمات الزام‌آور در مفهوم ماده ۲۵ منشور ملل متحد به‌شمار نمی‌آیند، لکن بدون تبعات قانونی نیز نمی‌باشند. تصویب بیانیه‌ای با اجماع همانند بیانیه حاضر نشان‌دهنده این امر است که سند صادره از بار سیاسی بسیاری برخوردار

---

1. Confidence Building Measures
2. Voluntary
3. Non-Legally Binding
4. Presidential Press Statement
5. Presidential Statement
6. Resolution

می‌باشد.[۶۲] بر این اساس بیانیه ۲۹ مارس اگرچه از منظر حقوقی محض، فاقد الزام‌آوری برای دولت ایران می‌باشد، لکن تبعات قانونی را شامل می‌گردد که بر واکنش آتی شورا نیز اثرگذار است.

۶. در واکنش به بیانیه برخی از مقامات کشورمان اعلام داشته‌اند که شورا در صدور بیانیه خویش حقوق قانونی ایران را لحاظ نداشته است. این سؤال مطرح است که آیا شورای امنیت در راستای انجام وظایف خویش در ارتباط با حفظ صلح و امنیت بین‌المللی می‌تواند دولت‌ها را از حقوق قانونی خویش (به‌طور مثال غنی‌سازی اورانیوم) محروم سازد؟ در پاسخ باید بیان داشت که مطمئنا شورای امنیت به‌عنوان رکن اولیه مسؤول حفظ صلح و امنیت بین‌المللی (ماده ۲۴ منشور ملل متحد) می‌تواند در راستای انجام وظایف خویش برخورداری دولت‌ها از حقوق خود را به حالت تعلیق درآورد.[۶۳] لذا از این زاویه درخواست شورا جهت عدم برخورداری موقت ایران از حقوق هسته‌ای ایران (تعلیق فعالیت‌های غنی‌سازی و بازفرآوری) موجه به‌نظر می‌رسد. به‌ویژه اینکه شورا در پارگراف اول بیانیه خود بر این امر تأکید داشته است که دولت‌های عضو معاهده منع اشاعه هسته‌ای حق دارند که از انرژی هسته‌ای در جهت مصارف صلح‌جویانه بدون تبعیض استفاده نمایند.

نتیجه گیری

با ارجاع پرونده هسته‌ای جمهوری اسلامی ایران توسط شورای حکام آژانس بین‌المللی انرژی اتمی به شورای امنیت سازمان ملل متحد، این موضوع مطرح شد که اولا آیا ارجاع پرونده هسته‌ای با رعایت موازین اساسنامه‌ای و پادمانی منطبق بوده است؟ و ثانیاً ارجاع موضوع چه تبعات و آثار حقوقی بین‌المللی را برای پرونده هسته‌ای به‌دنبال خواهد داشت؟ با ورود به این مرحله جدید، آیا حقوق جمهوری اسلامی ایران طبق معاهده منع تکثیر سلاح‌های هسته‌ای متأثر خواهد گردید؟ به‌عبارتی آیا شورا می‌تواند با نادیده گرفتن حقوق مذکور، کشورمان را از استیفای این حقوق خود به‌طور کامل یا جزیی منع نماید؟

بررسی سوابق رسیدگی به پرونده در آژانس نشان می‌دهد که تاکنون هیچ ارجاعی در یکی از اشکال سه گانه ممکن (اطلاع نسبت به وجود موضوعات مرتبط با صلح و امنیت بین‌المللی، گزارش عدم پای‌بندی نسبت به پادمان و گزارش عدم توانایی در راستی آزمایی) صورت نپذیرفته است و اقدام شورای حکام شیوه جدیدی از اطلاع‌رسانی به شورای امنیت بوده که جایگاهی برای آن در اساسنامه و موافقت‌نامه پادمان نمی‌توان یافت. با این حال باید به‌خاطر داشت که طرح پرونده هسته‌ای جمهوری اسلامی ایران در شورای امنیت در حقیقت به مفهوم ورود موضوع به مرحله نوینی از حیات خویش است که تابع شرایط و قواعد ویژه و منحصربه‌فرد خود می‌باشد. پرداختن شورا به وضعیت هسته‌ای ایران پرونده را وارد مرحله جدیدی نموده است که قواعد و مقررات متفاوتی نسبت به مراحل پیشین بر آن مترتب است.

اگرچه جمهوری اسلامی ایران طبق معاهده منع تکثیر سلاح‌های هسته‌ای از حقوق کامل به‌منظور بهره برداری صلح‌جویانه از فناوری هسته‌ای برخوردار می‌باشد، لکن این حق براساس سایر تعهدات بین‌المللی مؤخر همانند موافقت‌نامه پادمان، بیانیه سعد آباد و موافقت‌نامه پاریس تخصیص خورده است. به این مجموعه باید تعهدات ناشی از عضویت در اساسنامه آژانس بین‌المللی را نیز افزود. شورای امنیت به‌منظور تضمین اجرای تصمیمات آژانس مطمئناً از کشورمان درخواست‌هایی خواهد داشت که بعضاً فراتر از تعهدات مصرح ایران خواهد بود. درخواست‌هایی که در قالب تعهدات منشور برای ایران لازم‌الاتباع خواهد گردید. تجربه خلع سلاح عراق به وضوح مبین این امر می‌باشد. به‌علاوه رسیدگی به موضوع توسط شورا و مرتبط ساختن آن با مقوله صلح و امنیت بین‌المللی ممکن است موجب گسترش دامنه ذاتی شده و شورا علاوه‌بر موضوع هسته‌ای به مسائلی از قبیل قابلیت‌های نظامی جمهوری اسلامی ایران نیز پرداخته شود.

همان‌گونه که بررسی موارد مشابه نشان می‌دهد، شورای امنیت در عمل هیچ ابایی از نادیده گرفتن حقوق دولت‌ها نداشته است. رویه سال‌های اخیر شورای امنیت بیانگر این مطلب است که شورا در برخی موارد به هنگام اتخاذ تصمیم براساس فصل هفتم خود را

به‌طور کامل متعهد به اجرای حقوق بین‌الملل ندانسته است و به دنبال حفظ صلح و امنیت بین‌المللی ولو از طریق نادیده‌گرفتن حقوق بین‌الملل و عدالت بوده، رویه‌ای که اگرچه با اصول و اهداف سازمان ملل متحد مغایرت کامل داشته لکن به‌عنوان حقیقت بین‌المللی مورد پذیرش ضمنی دولت‌ها قرار گرفته است.

این امر در حقوق بین‌الملل مورد پذیرش قرار گرفته است که چنانچه تصمیم یک نهاد بین‌المللی با معاهده مؤسسش در تضاد باشد، تصمیم اتخاذشده، یک عمل خارج از حیطه وظایف قلمداد گردیده و هیچ اثر حقوقی نخواهد داشت. لذا در صورت عدم انطباق تصمیمات شورای امنیت با منشور ملل متحد و غیرقابل توجیه‌بودن اقدام شورا در راستای وظایف محوله می‌توان آثار قانونی آنها را به چالش کشید. در این چنین حالتی «هرگاه سازمانی اقدامی را اتخاذ نماید که انجام آن عمل برای تحقق یکی از اهداف مشخص سازمان مذکور مناسب می‌باشد، پیش فرض اولیه این است که اقدام اتخاذشده خارج از وظایف سازمانی[1] نمی‌باشد»[(۶۴)] لکن در صورت اثبات غیرقانونی بودن تصمیمات یک سازمان، آن موارد فاقد آثار حقوقی و الزام‌آور برای مخاطبان می‌باشند.[(۶۵)] به‌عبارتی تصمیم هر رکن بین‌المللی که با معاهده مؤسس آن نهاد در تضاد باشد، عمل خارج از حیطه وظایف قلمداد گردیده و هیچ اثر حقوقی نخواهد داشت.

1. Ultra Vires

منابع

۱. بنگرید به سیدحسین سادات میدانی، نگرشی حقوقی به موافقت‌نامه پاریس درباره برنامه هسته‌ای ایران، **مجله پژوهش‌های حقوقی**، سال سوم، شماره ۶، پاییز ـ زمستان ۱۳۸۳، صص ۹۱-۱۰۵.

2. Report by the Director general, GOV/2006/15, 27 February 2006.

See: http://www.iaea.org/Publications/Documents/Board/2006/gov2006-15-pdf

3. IAEA Doc. Resolution of Board of Governors, GOV/2006/14, 4 February 2006.

See: http://www.iaea.org/Publications/Documents/Board/2006/gov2006-14.pdf

4. Transcript of Director General's Remarks at Conclusion of IAEA Board Meeting, 8 March 2006.

See: http://www.iaea.org/NewsCenter/Transcripts/2006/transcr08032006.html

5. "Let's not get much involved into the legalities. I think what is important here, there is a wish of the international community to get the Security Council to put its weight behind the Agency and that's where we are".

۶. بنگرید به مصاحبه مدیرکل حقوقی بین‌المللی وزارت امور خارجه کشورمان:

http://www.mehrnews.com/fa/NewsDetail.aspx?NewsID=300942

۷. به عقیده نگارنده هیچ تفاوت حقوقی میان واژه ارجاع و گزارش وجود ندارد و تنها اساسنامه آژانس میان دو وضعیت گزارش‌دهی و اطلاع‌رسانی قایل به تفکیک شده است. وضعیت سوم گزارش‌دهی نیز در موافقت‌نامه پادمان آمده است. از هر سه مورد می‌توان با عبارت ارجاع یاد کرد. در این نوشتار مقصود از ارجاع مفهوم سیاسی آن یعنی احاله کامل به نهاد صلاحیت‌دار دیگر نمی‌باشد، بلکه گزارش‌دهی با امکان اقدام در آینده توسط نهاد ارجاع‌کننده است. بنگرید به:

Steven C. Welsh, Iran's Nuclear Program and International Legal Instrument: IAEA Statute,

http://www.cdi.org/friendlyversion/printversion.cfm?documentID=2684

8. UN Doc. SC Res. 255, 19 June 1968.

9. Agreement governing the Relationship between the United Nations and the International Atomic Energy Agency, GA Res. 1145 (XII) of 14 November 1957.

10. Agreement between Iran and the Agency for the Application of Safeguards in Connection with the Treaty on the Non-Proliferation of Nuclear Weapons, INFCIRC/214, 13 December 1974.

11. IAEA Doc. Gov/2003/75

12. IAEA Doc. Gov/2004/83

13. IAEA Doc. Gov/2005/67

See: http://www.iaea.org/Publications/Documents/Board/2005/gov2005-67.pdf

14. GOV/2005/77, Dated 24 September 2005.

See: http://www.iaea.org/Publications/Documents/Board/2005/gov2005-77. pdf

15. GOV/2006/14, Dated 4 February 2006.

"Requests the Director General to Report on the Implementation of this and previous resolutions to the next regular session of the Board, for its consideration, and immediately thereafter to convey, together with any Resolution from the March Board, that report to the Security Council".

See: http://www.iaea.org/Publications/Documents/Board/2006/gov2006-14.pdf

16. IAEA Board of Governors Chairman's conclusion on Sub-item 5(b), 8 March 2006.

17. Koskenniemi, Martti, The Police in the Temple: Order, Justice ad the UN-A Dialectical View, *EJIL*, Vol. 6, No. 3, 1995, pp. 325-349.

18. Sarooshi, Danesh, ***The United Nations and the Development of Collective Security***, (Oxford: Clarendon Press Oxford, 1999), pp. 3-5.

19. See: Mohammed, Bedjaoui, The New World Order and the Security Council, Testing the Legality of its Acts, Blokker, Niels, Is the Authorization Authorized? Power and Practice of the UN Security Council to Authorize the Use of Force by Coalitions of the Able and Willing, ***EJIL***, Vol. 11, No. 3, 2000, Caron, David D., The Legitimacy of the Collective Authority of the Security Council, ***EJIL***, Vol. 87, No. 4, 1993, Eitel, Tono, ***The UN Security Council and its Future Contribution in the Field of International Law***, Max Planck Yearbook of United Nations, Vol. 4, 2000, Fassbender, Bardo, Review Essay: Quis Jusdicabit? The Security Council, Its Powers and Its Legal Control, ***EJIL***, Vol. 11, No. 1, Political Organs of the United Nations, (Oxford: Oxford University Press, 1969), Plachta, Principle Aut Dedere Aut Judicare, ***EJIL***, Vol. 12, No. 1, 2001.

20. Legality of the Use by a State of Nuclear Weapons in Armed Conflict (Requested by WHO), *ICJ Reports 1996*, pp. 18-19.

21. Interpretation of the Agreement of 25 March 1951 between the WHO and Egypt (1980), *ICJ Reports 1982*, para. 50

22. CF;Dissenting Opinion of Judge Weeramantry, *ICJ Reports 1992*, pp. 61-65.

۲۳. فریده شایگان، ***شورای امنیت سازمان ملل متحد و مفهوم صلح و امنیت بین‌المللی***، انتشارات دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، چاپ اول، بهار ۱۳۸۰، صص ۲۲-۲۰.

۲۴. ***همان***، صص ۳۴-۲۳.

25. CF; Dissenting Opinion of Judge Werramantry, *ICJ Reports 1992*, p. 65.

26. Keith, Harper, Does the United Nations Security Council Have the Competence to Act as Court and Legislature?, New York University, ***Journal of International Law and Politics***, Vol. 27, No. 1, Fall 1994, p. 131.

27. Bedjaoui, ***Op. Cit.***, p. 32.

28. Bedjaoui, Mohammed, ***Op. Cit.***, p. 14.

29. ***ICJ Reports 1949***, p. 46.

30. Shaw, Malcolm N, ***International Law***, 1997, p. 877.

31. South West Africa Cases, ***ICJ Reports 1966***, para. 49.

32. Dissenting Opinion of Judge G. fitzmaurice, ***ICJ Reports 1992***, pp. 282.

33. Prosecutor v. Dusko Tadic, Case IT-94-1, 2 October 1995, para 28.

34. SC Res. 687 (1991), 3 April 1991.

35. SC Res. 687 (1991), Preamble.

36. ***Ibid***, para 3.

37. ***Ibid***, para. 4.

38. Brownlie, Ian, ***The Rule of Law in International Affairs***, 1998, pp. 220-221.

39. Lauterpacht, Sir Hersch, ***The Development of International Law by the Internatioanl Court***, Grotius, 1982, p. 158.

40. SC Res. 687 (1991), para. 7.

41. ***Ibid***, para. 8.

42. ***Ibid***, para. 10.

43. ***Ibid***, para. 12.

44. Harper, Keith, ***Op. Cit.***, p. 127.

45. SC Res. 731 (1992), 21 January 1992.

۴۶. به موجب ماده ۴۱ اساسنامه «دیوان بین‌المللی دادگستری اختیار دارد در صورتی که تشخیص دهد اوضاع و احوال ایجاب می‌کند اقداماتی را که باید برای حفظ حقوق طرفین موقتاً به عمل آید انجام دهد».

47. SC Res. 748 (1992), 31 March 1992.

۴۸. فریده شایگان، پیشین، ص ۸۳.

۴۹. **همان**، ص ۹۱.

50. Harper, Keith, *Op. Cit.*, p. 155.

51. *ICJ Reports 1992*, p. 16.

52. *Ibid*, p. 26.

53. UN SC Res. 1680, 17 May 2006.

۵۴. برای اطلاع بیشتر در مورد جنبه‌های مختلف تعامل شورای امنیت و حقوق بین‌الملل بنگرید به: سیدحسین سادات میدانی، ***صلاحیت قانونگذاری شورای امنیت***، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، پاییز ۱۳۸۴، صص ۱۹۳-۱۹۲.

55. UN Doc. Statement by the President of the Security Council, S/PRST/2006/15, 29 March 2006. See:

http://daccessdds.un.org/doc/UNDOC/GEN/NO6/290/88/PDF/NO629088.pdf?OpenElement

56. The Security Council.... underlines the willingness of the international community to work positively for such a solution, Which will also benefit nuclear non-proliferation elsewhere.

57. "the IAEA is unable to conclude that there are no undeclared nuclear materioals or activites in Iran".

58. "the Agency is not yet in a position to clarify some important issues relating to Iran's nuclear programme or to conclude that there are no undeclared nuclear materials or activites in Iran".

59. "the Agency is not at this point in time in a position to conclude that there are noundeclared nuclear materials or activities in Iran".

۶۰. به‌طور مثال بنگرید به پاراگراف ۵ قطعنامه فوریه ۲۰۰۶ شورای حکام

http://www.iaea.org/Publications/Documents/Board/2006/gov2006-14.pdf

61. "The Security Council expresses the conviction that such suspension and full, verified Iranian compliance with the requirements set out by the IAEA Board of Governors wouldcontribute to a diplomatic, negotiated solution that guarantees Iran's nuclear programme is for exclusively peaceful Purposes".

62. Stefan Talmon, The Statements by the President of the Security Council, ***Chinese Journal of International Law***, No. 2, 2003, p. 458.

۶۳. سیدحسین سادات میدانی، صلاحیت قانون‌گذاری شورای امنیت، **پیشین**.

64. *ICJ Reports, 1962*, p. 151.

65. CF; Osieke, Ebere, The Legal Validity of Ultra Vires Decisions of International Organization, ***EJIL***, Vol. 11, No. 2, p. 241.

لابی یهودیان آمریکا، کارگزار تحریم ایران

سیدعلی طباطبایی[۱]

در یک چشم‌انداز کلی، سیاست خارجی را می‌توان پویش رفتار سیاسی کشورها در سطح بین‌المللی دانست. این امر محصول تعامل میان متغیرهای داخلی و بین‌المللی می‌باشد. زیرا سیاست خارجی بدون در نظر گرفتن بازیگران داخلی، ملی، فراملی و غیردولتی مفهومی پیدا نمی‌کند. در این راستا، تبیین سیاست خارجی، روشی است برای منظم ساختن پدیده‌های ملی و بین‌المللی به شکلی که تشخیص علت و معلول‌های احتمالی و توصیف وضعیت موجود و پیش‌بینی وضعیت آینده میسر گردد.

در پویش سیاست خارجی کشورها، ما همواره با دو محیط داخلی و خارجی مواجه هستیم. در این دو محیط همواره نیروهایی وجود دارند که سعی می‌کنند با وارد ساختن ورودی‌های خود به سامانه سیاست خارجی، خروجی‌های مطلوب را به دست آورند. دامنه و میزان تأثیر محیط داخلی و محیط خارجی بر سیاست خارجی هر کشور، خاص همان کشور است. به عبارت دیگر، هر کشور با ویژگی‌های خاص خود یک نمونه منحصر به فرد از تعامل متغیرهای داخلی و خارجی در فرایند سیاست خارجی و تصمیم‌سازی‌ها می‌باشد. بنابراین در مطالعه رفتارهای سیاست خارجی، تصمیم‌های اتخاذ شده و سیاست‌های به کارگرفته شدهٔ هر واحد سیاسی، تبیین متغیرهای داخلی و خارجی تأثیرگذار، تدقیق اطلاعات، ارتباطات و سازوکارهای حاکم بر این متغیرها، دارای ضرورت علمی و فوریت کاربردی است.

---

۱. سیدعلی طباطبایی عضو هیأت علمی دانشکده علوم سیاسی دانشگاه آزاد تهران است.

تبیین سیاست خارجی و سیاست‌های اتخاذی و تصمیم‌سازی‌های کشوری مانند ایالات متحده آمریکا از پیچیدگی خاص برخوردار است. چراکه متغیرهای تأثیرگذار در سیاست خارجی این کشور چه در داخل و چه در خارج از تکثر و تنوع بیشتری نسبت به دیگر کشورهای جهان برخوردار است. این تنوع و تکثر از یک سو متأثر از سیستم کثرت‌گرای حاکم در آمریکا و از سوی دیگر متأثر از واقعیت ابرقدرت بودن آمریکا و گستره منافع این کشور در سطح جهان می‌باشد که به تبع آن نیروهای متفاوتی وارد عرصه شده و سعی در تولید، تغییر و تعدیل تصمیم‌سازی‌های مطلوب خود ساختار سیاست خارجی آمریکا می‌کنند.

از سوی دیگر به هر اندازه که انسان‌ها از زندگی سنتی خود فاصله می‌گیرند، به همان اندازه ضرورت‌های جدیدی فراروی آنها قرار می‌گیرد. این نیازهای جدید کنش‌های متقابل انسان‌ها را به همراه دارد چراکه انسان‌ها برای تطبیق و پاسخ‌گویی به این شرایط جدید، چاره‌ای جز کنش‌های جدید ندارند.

پیچیدگی زندگی مدرن، محصول تنوع منافع و تقسیم‌بندی‌های اجتماعی نتیجه تخصصی‌شدن تولید و توزیع خدمات، تنوع نژادها، مذاهب و تمایزات جغرافیایی و منطقه‌ای است.(۱) در نتیجه این پیچیدگی و تنوع منافع، گروه‌های متنوعی به شکل روزافزونی در جوامع انسانی در حال رشد می‌باشند. این گروه‌ها سعی دارند نمایندگی افراد مختلف را براساس منافع متفاوت برعهده گیرند. این منافع می‌توانند معطوف به منافع اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، نژادی و ایدئولوژیک باشند.

گروه‌های ذی‌نفع،[1] یکی از این گروه‌ها هستند که ماحصل تغییر و تحولات و پیچیدگی روزافزون جوامع می‌باشند. براساس تعریف فرهنگ علوم سیاسی آمریکا، گروه ذی‌نفع، گروهی است که اعضای آن دارای ایده‌ها و اهداف مشترک بوده و برنامه‌هایی را به صورت فعالانه برای اعمال نفوذ بر مسؤولان و سیاست‌های دولت انجام می‌دهند.(۲) گروه‌های ذی‌نفع از نظر اندازه، قدرت، اهداف و فضای عمل بسیار متفاوت هستند ولی شیوه‌های کنش آنها

---

1. Interest Groups

شبیه به هم است. این شیوه‌ها شامل لابی‌کردن[1]، ورود به فرایند انتخاباتی[2]، تبلیغات برای تأثیر بر افکار عمومی[3] است.(۳)

بنابراین لابی‌کردن از مهم‌ترین فعالیت‌های گروه‌های ذی‌نفع است و براساس تعریف «لستر میل‌براث»[4]، لابی‌کردن، ارتباطی است که توسط شخص به غیر از شهروندان معمولی به نیابت از کسی، معطوف به یک تصمیم‌ساز دولت شکل می‌گیرد به این امید که بر تصمیم او تأثیر گذارد.(۴)

در آمریکا، گروه‌های ذی‌نفع در تمام سطوح اعم از ملی، ایالتی، بخش، شهر و منطقه عمل می‌کنند. علاوه‌بر قوه مقننه و مجریه، گروه‌های ذی‌نفع در جستجوی اعمال نفوذ بر قوه قضاییه نیز هستند. به روشنی مشخص است که گروه‌های ذی‌نفع یک بخش بسیار مهم سیاست و دولت در آمریکا هستند. این احتمال وجود دارد که حدود ۱۰۰ هزار سازمان، درگیر فعالیت گروه‌های ذی‌نفع در آمریکا باشند. این سازمان‌ها از یک فرد فعال شروع شده و به انجمن بازنشستگان آمریکا با ۳۲ میلیون عضو ختم می‌گردد.

یکی از این گروه‌های ذی‌نفع بسیار مهم در آمریکا، لابی یهودیان آمریکا است. باوجود تنوع و تکثر گروه‌های ذی‌نفع (لابی‌ها) در عرصه سیاسی آمریکا، لابی یهودیان آمریکا به دلیل قدرت و کارآیی و توانایی شکل بخشی به نتایج سیاست خارجی آمریکا، جایگاه ویژه‌ای دارد. این قدرت لابی یهودیان در آمریکا، محصول گذشته جامعه یهودیان آمریکا، وضعیت اقتصادی و اجتماعی آنان، پی‌گیری دستورکارهای تعریف شده و مشخص و سازمان‌دهی بالای آنها می‌باشد. یهودیان آمریکا در حالی که تنها حدود ۲ درصد جمعیت آن کشور را تشکیل می‌دهند، حجم قابل‌توجهی از سرمایه در گردش و مجموعه فراگیری از ابزارهای اطلاع‌رسانی آمریکا و مراکز قدرت سیاسی را در اختیار دارند. قدرت فراگیر یهودیان موجب شده است که آنها توسط گروه‌های لابی خود، بر روندهای سیاست‌گذاری داخلی و خارجی

---

1. Lobbying
2. Electioneering
3. Propagandizing
4. Lester Milbrath

آمریکا، تأثیر غیرقابل انکاری داشته باشند. این تأثیر به شکلی است که «پل فیندلی» عضو سابق کنگره آمریکا به مدت ۲۲ سال، درکتاب «آنها بی‌پرده سخن می‌گویند»، می‌نویسد: «هر کس از سیاست‌های اسرائیل انتقاد کند، باید منتظر یک انتقام دردناک از سوی لابی‌ها و گروه‌های فشار اسرائیلی باشد». نتیجه این که هم‌اکنون آیپک[1] به‌عنوان بزرگ‌ترین لابی یهودیان آمریکا، یکی از سه لابی بزرگ آمریکا است.

لابی یهودیان آمریکا، پس از پیروزی انقلاب اسلامی و رو در رویی و تخاصم جمهوری اسلامی ایران و اسرائیل، همواره سعی کرده است در کلیه تصمیمات مرتبط با ایران در نهادهای قانون‌گذاری و اجرایی آمریکا نقش تعیین‌کننده‌ای داشته باشد و سعی نماید تصمیمات مطلوب خود را به این نهادها تحمیل کند.

یکی از سیاست‌های عمده آمریکا در سال‌های اخیر به‌ویژه در دهه ۱۹۹۰ میلادی سیاست تحریم بوده است. آمریکا از تحریم به عنوان یکی از ابزارهای سیاست خارجی خود و به عنوان یک عامل فشار برای تغییر رفتارهای دیگر کشورها استفاده می‌کند.

در این زمینه، لابی یهودیان آمریکا در اواسط دهه ۱۹۹۰ میلادی به دلایل متفاوت سعی نمود، ایده تحریم ایران را که تبدیل به استراتژی تحریم ایران در درون لابی یهودیان گردیده بود را به عنوان اولویت سیاست خارجی آمریکا نسبت به ایران مطرح کرده و آن را به عنوان یک قانون تصویب کند. برای تحقق این هدف، لابی یهودیان آمریکا با به‌کارگیری منابع مادی و معنوی خود و اتخاذ رهیافت‌های مناسب توانست با تأثیرگذاری بر قوه مقننه و قوه مجریه آمریکا، در نهایت قانون تحریم ایران را در سال ۱۹۹۶ به تصویب برساند. این در حالی بود که پیش از آن «آیپک» بزرگ‌ترین لابی یهودیان با انتشار جزوه‌ای به نام، «تحریم‌های جامع آمریکا علیه ایران، برنامه‌ای برای عمل»[2]، اصول و اهداف تحریم ایران را ارائه کرده بود.

برای تبیین تئوریک تأثیرگذاری لابی یهودیان آمریکا در تصویب قانون تحریم ایران

1. American Israel Public Affairs Committee (AIPAC)

2. U.S Comprehensive Sanctions Against Iran, A Plan for Action, April 1995.

نیز از چارچوب کارگزار ـ ساختار استفاده می‌گردد. چرا که دراین صورت به بیان «ونت»، ما انسان‌ها و گروه‌ها (و در اینجا لابی یهودیان) راکارگزارن بااراده‌ای می‌دانیم که کنش‌های آگاهانه آنها موجب و موجد تغییر در جوامع و ساختارها می‌گردد. این کنش‌های آگاهانه در نهایت به بازسازی، بازتولید و تولید و تغییر در ساختارها منتهی می‌گردد. بنابراین در این چارچوب لابی یهودیان به عنوان کارگزار، بازیگر قدرت‌مندی است که کنش‌های سیاسی و اجتماعی آنها بر نتایج تأثیر می‌گذارد و لابی یهودیان با ویژگی‌های قدرت بالقوه و بالفعل خود بر شکل‌گیری و اجرای تصمیمات ساختار سیاسی خارجی آمریکا تأثیر گذاشته و در آن اعمال نفوذ می‌کنند که سرانجام این فرایند تصویب قانون تحریم ایران در سال ۱۹۹۶ می‌باشد.

لابی یهودیان آمریکا ویژگی‌های کارگزاری برای تأثیر بر ساختارهای سیاست خارجی آمریکا را داراست. لابی یهودیان آمریکا به عنوان کارگزار، فاعل بااراده‌ای است که با هدف حداکثر کردن منافع سعی دارد با رفتار کنش‌مندانه در محیط، ساختار را تحت‌تأثیر خود قرار دهد و به تحقق اهداف خود امیدوار باشد.

لابی یهودیان آمریکا با استفاده از پنج ویژگی کارگزاری خود شامل قدرت‌مداری، ارزش‌مداری، منفعت‌مداری، آگاهی‌مداری و انتخاب‌مداری توانسته است با بسیج منابع لازم، همواره در تحقق اهداف خود موفق باشد. براساس یک گزارش اعلام‌شده، «آیپک» به عنوان مهم‌ترین لابی یهودیان آمریکا در طول سالیان فعالیت خود تنها در چهار مورد شکست خورده و در مابقی موارد مورد فعالیت خود، به پیروزی رسیده است.[۵]

لابی یهودیان آمریکا، برای تولید خروجی‌های ملموس و مداوم در جهت اهداف خود، همواره سعی کرده است اولاً به روشنی دستورکارهای خود را تعریف کرده، آن را تبدیل به استراتژی خود ساخته و سپس این استراتژی را به عنوان بخشی از منفعت ملی آمریکا مطرح سازد. قدرت لابی یهودیان آمریکا در توجیه اهداف خود به عنوان منفعت ملی آمریکا همواره نمود روشنی داشته است. لابی یهودیان توانسته است با نفوذ خود در قوه مجریه، قوه

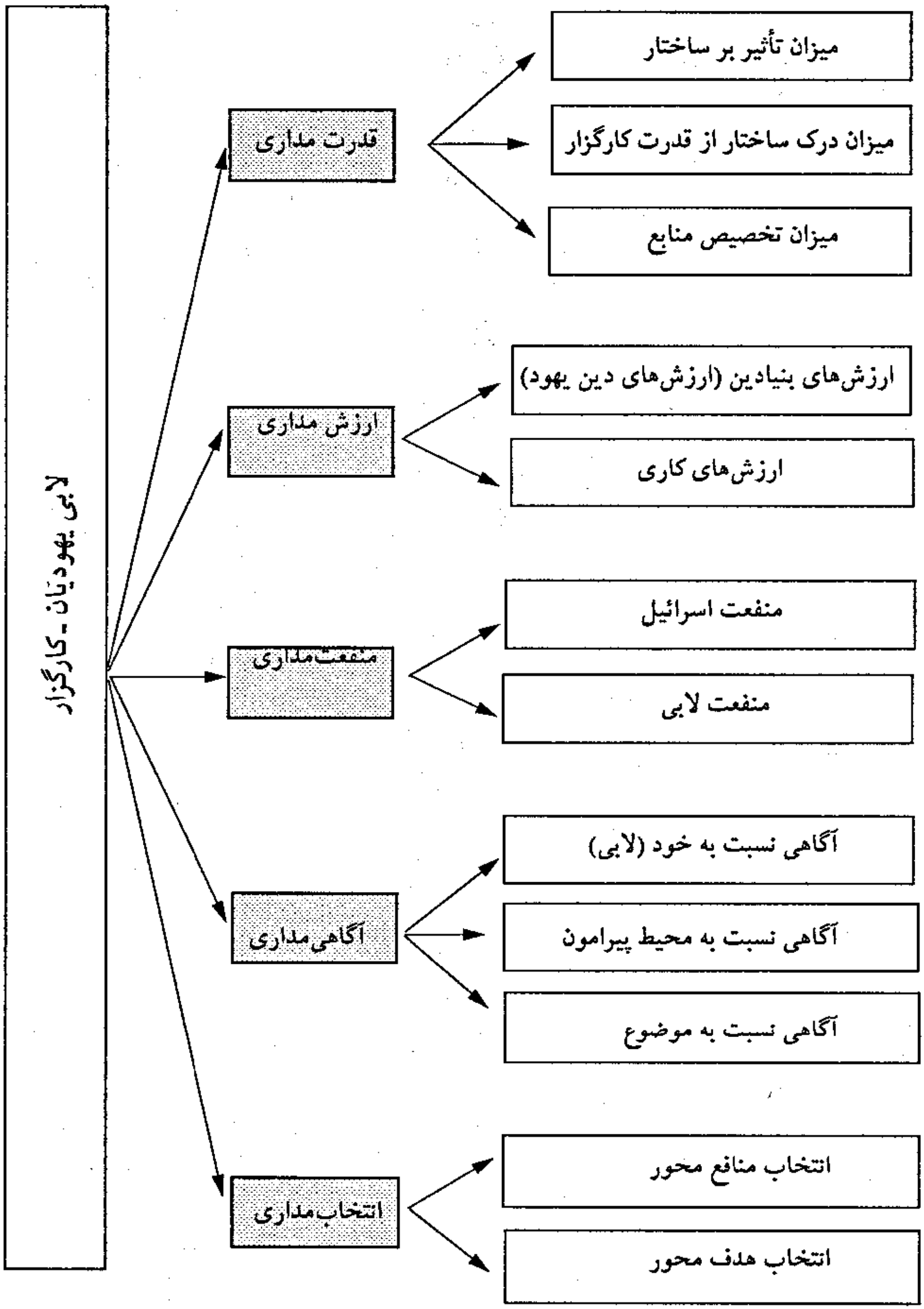
مقننه و مراکز فکری[1] و رسانه‌ها به این مهم نایل آید و اهداف خود را به عنوان منافع آمریکا توجیه کند. ثانیاً این لابی توانسته است منابع قدرت خود را تبدیل به قدرت سیاسی کند و این قدرت سیاسی در ادامه توانسته است اهداف لابی یهودیان راکه به عنوان منفعت ملی آمریکا مطرح شده، محقق کند. ماحصل این فرایند این است که همواره از لابی یهودیان آمریکا به عنوان یک لابی بسیار قدرتمند «شاه کنگره آمریکا»[2]، «ماهیچه یهودی»[3] و «گربه بزرگ»[4] یاد می‌شود که همواره پیروز میدان‌ها است.

درموضوع تصویب تحریم علیه ایران، لابی یهودیان آمریکا فعالیت بسیار چشمگیری داشته و در واقع نقش تعیین‌کننده‌ای در طرح، تصویب و اجرای این قانون علیه ایران برعهده داشته است. فرایندی که پایان آن تصویب و اجرای قانون تحریم ایران توسط ساختار سیاست خارجی آمریکا بود، از نقطه‌ای آغاز گردید که در کارگزاری یعنی لابی یهودیان، «ایده تحریم»[5] ایران طرح گردید. طرح ایده تحریم در کارگزار نقطه آغازین یک فرایند بود که باید توسط کارگزار طراحی می‌گردید تا طرح تحریم، از یک طرح صرف به یک استراتژی برای عمل تبدیل گردد و سپس این استراتژی باتوجه به ویژگی‌های کارگزاری لابی یهودیان به عنوان بخشی از منفعت ملی آمریکا طرح شده و در ادامه تصویب و اجرا گردد.

برای آنکه طرح تحریم در لابی یهودیان تبدیل به «استراتژی تحریم»[6] گردد، باید این طرح در چارچوب متغیر «نهادها،[7] سیاست‌ها[8] و منافع»[9] لابی یهودیان طرح و محقق می‌گردید.

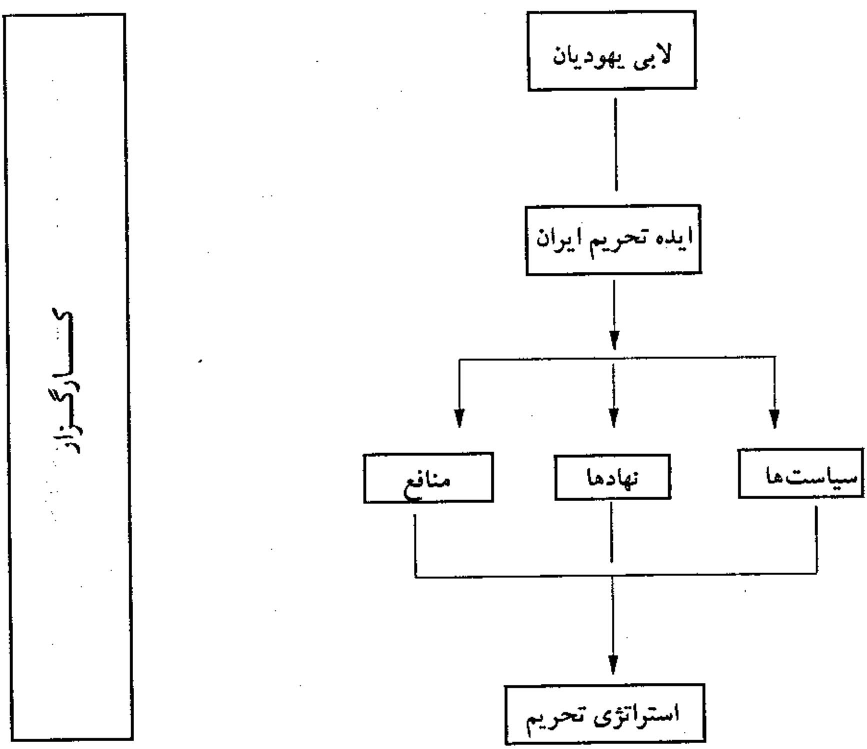
1. Think- Tanks
2. The King of Hill
3. Jew Muscle
4. Big Cat
5. Sanction Idea
6. Sanction Strategy
7. Institutions
8. Policies
9. Interests

نمودار تحقق ویژگی‌های کارگزاری در لابی یهودیان آمریکا



نهادهای لابی یهودیان شامل نهادهایی است که طراحی و تحقق طرح اولیه تحریم را برعهده داشتند. در مورد تحریم‌های ایران نهاد اصلی لابی یهودیان که فعالیت مستقیمی در این زمینه داشت، مهم‌ترین لابی یهودیان آمریکا «آیپک» بود که در واقع مسؤولیت تحقق این مهم را برعهده گرفت.

نمودار کنش‌های لابی یهودیان، کارگزار تحریم ایران برای اتخاذ استراتژی تحریم علیه ایران



سیاست‌های لابی یهودیان شامل مجموع سیاست‌های کلانی بود که توسط لابی یهودیان تحت تأثیر سیاست‌های دولت اسرائیل برای تحدید قدرت[1] و مواجهه با تهدید ایران در دهه ۱۹۹۰ برنامه‌ریزی شده بود. منافع لابی یهودیان شامل مجموعه منافعی بود که موجب گردید لابی یهودیان آمریکا برای حفظ منافع درونی لابی و تداوم اقتدار این لابی به دنبال ایده تحریم ایران باشد و برای تحقق آن فعالیت کند.

۱. نقش نهادهای لابی یهودیان آمریکا به عنوان کارگزار تحریم ایران

زمانی که به لابی یهودیان در آمریکا فکر می‌کنیم گروهی که به ذهن متبادر می‌شود، «آیپک» است. آیپک در طول سال‌ها دارای نقش بسیار تعیین‌کننده‌ای در موضوعات مرتبط کاری خود است. این لابی به عنوان سخنگوی اسرائیل در ایالات متحده عمل می‌کند. در گذشته، هر آنچه که مورد حمایت دولت اسرائیل بوده، مورد حمایت «آیپک» نیز بوده است.

آیپک قدیمی‌ترین و کاراترین لابی به شمار می‌آید. آنچه که آیپک را تبدیل به مهم‌ترین سازمان طرفدار اسرائیل می‌سازد، کارکرد آن به عنوان یک گروه ذی‌نفع است. رهبران آیپک همواره اظهار می‌دارند که «آیپک» یک سازمان آمریکایی است و نه یک عامل خارجی و این سازمان برای تسهیل و تقویت روابط میان مردم و دولت آمریکا و اسرائیل شکل گرفته است.

«آیپک» به عنوان مهم‌ترین لابی یهودیان آمریکا، تعیین‌کننده‌ترین نقش را به عنوان یک نهاد یهودی در مطرح‌شدن ایده تحریم و تبدیل آن به استراتژی تحریم علیه ایران داشت.

این لابی با استفاده از نفوذ خود در دستگاه‌های تصمیم‌گیری و اجرایی آمریکا، مراکز فکری و تحقیقاتی توانست به شکل بسیار تعیین‌کننده‌ای این ایده را تبدیل به استراتژی کند و آن را به تصویب رساند. نقش این نهاد در تحقق تحریم ایران به شکلی روشن بود که تقریباً تمامی افراد و مراکز مرتبط با موضوع تحریم ایران، بر آن صحه گذاشته‌اند.

---

1. Containment

«آیپک» در ابتدای دهه ۱۹۹۰ در برنامه‌های آتی خود توجه ویژه‌ای نسبت به ایران معطوف می‌داشت. در اولین اولویت برنامه‌های کاری آیپک به‌طور مستقیم به نام ایران اشاره شده بود. همچنین جلوگیری از دستیابی ایران به سلاح‌های اتمی، به‌عنوان برنامه اول «آیپک» برای آینده طرح شده بود. در واقع از پنج دستور کار «آیپک»، اولین و مهم‌ترین هدف، جلوگیری از دستیابی ایران به سلاح‌های اتمی بوده است.[۶] در حال‌حاضر نیز این هدف، همچنان در اولویت دستور کار آیپک قرار دارد.[۷]

همچنین در سومین برنامه کاری آینده آیپک که دفاع از اسرائیل علیه تهدیدات آتی است به موشک‌های ایران اشاره شده است که باید از رشد آن جلوگیری می‌شد.

در این راستا، تحریم ایران مهم‌ترین ابزار برای جلوگیری از دستیابی ایران به سلاح‌های اتمی و موشک‌های دوربرد محسوب می‌شد. «آیپک» در جهت تحقق اهداف خود برای اتخاذ استراتژی تحریم، خطر مداوم ایران راگوشزد و آن را بزرگ‌نمایی می‌کرد.

«آیپک» درگزارشی از اقدامات خود به بر هم زدن برنامه‌های اتمی اشاره کرده و انجام این امر مهم را محصول اقدامات ذیل به‌ویژه تحریم‌های آمریکا دانست.

۱. برای انسداد برنامه‌های اتمی ایران و صادرات موشک به ایران، با صدور قانون تحریم شرکت‌های خارجی که به برنامه‌های موشکی ایران کمک می‌کنند، اختلال ایجاد شده است.

۲. متوقف‌کردن روند سرمایه‌گذاری خارجی در بخش نفت ایران با تصویب و اعمال قانون تحریم ایران (بخش نفت ایران منبع اولیه تأمین مالی برنامه‌های توسعه سلاح‌های اتمی بوده است).

۳. تحت فشار قراردادن روسیه برای پایان‌دادن به همکاری با ایران از طریق تهدید به عدم اعطای تا پنجاه درصد کمک‌های آمریکا به این کشور از سوی دولت آمریکا.

۴. هشدار به دولت کلینتون برای تغییر سیاست آمریکا نسبت به ایران تا در زمانی که تغییر عملی در رفتار ایران حاصل شده باشد.[۸]

همچنین در این گزارش به مبارزه با فعالیت‌های تروریستی و تهدیدات دیگر کشورهای یاغی ازجمله ایران اشاره و از کمک‌های آمریکا در این زمینه یاد شده است.(۹)

آیپک برای تصویب لایحه ایران که توسط داماتو به کنگره ارائه شد، در ۲۹ مارس ۱۹۹۵ یک جزوه ۷۶ صفحه‌ای با عنوان «تحریم‌های جامع آمریکا علیه ایران: برنامه‌ای برای عمل» را منتشر کرد. این گزارش بحث می‌کند که ایران تهدیدی نسبت به همسایگان خود است و در جستجوی گسترش سلاح‌های کشتارجمعی است، در تروریسم بین‌المللی دست دارد و با فرایند صلح خاورمیانه مخالف است. از این‌رو ایران باید تحریم گردد.

آیپک با توزیع «برنامه عمل»[1] برای اعضای کنگره آمریکا درصدد بود تا آنها را برای اعمال تحریم علیه ایران متقاعد کند. مقامات ارشد «آیپک» که دارای سابقه درخشان در لابی‌کردن هستند، پیش‌بینی کردند که لایحه ضد ایرانی به راحتی در کنگره آمریکا به تصویب برسد چراکه درکنگره تب ضدایرانی به شدت وجود دارد.(۱۰)

در این ارتباط «کیث وایس من»[2] تحلیل‌گر ارشد کمیته خاورمیانه «آیپک» به مجله «واشنگتن ریپورت»[3] گفت که «آیپک» در واقع لوایح دوگانه‌ای راکه «آلفونسو داماتو» به کنگره ارائه کرده، نگاشته است. این مدعایی قابل پذیرش است چراکه «آیپک» لوایح زیادی را می‌نگارد و آنها را به کمک وکلای زبردست خود به تصویب می‌رساند.(۱۱)

درخصوص همین موضوع مک کینون پژوهش‌گر ارشد مجله واشنگتن ریپورت می‌نویسد: آنچه که کلینتون در ۳۰ آوریل ۱۹۹۵ با عنوان «دستور اجرایی ۱۲۹۵۹» امضا کرد، در واقع آن چیزی است که توسط آیپک ارائه شده و با عنوان (گزارش) «داماتو ۱»[4] معروف بود. داماتو ۲[5]، همان لایحه تحریم ایران و لیبی بود که بعداً تصویب شد.(۱۲)

در این راستا، «مؤسسه خاورمیانه برای سیاست‌های خاور نزدیک»[6] که مؤسسه

---

1. The Plan for Action.
2. Keith Weissman
3. Washington Report
4. Damato 1
5. Damato 2
6. The Washington Institute for Near Middle East Policy

تحقیقاتی، بازوی فکر و از «مراکز فکری» لابی یهودیان آمریکا است در سال ۱۹۹۵ و سال ۱۹۹۶ با انجام تحقیقات و ارائه مطالب زیادی سعی نمود با فضاسازی و ایراد اتهام به ایران، زمینه را برای برخوردهای آمریکا فراهم سازد.

«سیاست داخلی» در آمریکا همواره از نفوذ بسیار زیادی در شکل‌گیری «سیاست خارجی» این کشور نسبت به ایران برخوردار بوده است. «آیپک»، لابی یهودیان آمریکا به‌عنوان یک لابی قدرتمند پشتیبان مهار و تضعیف ایران بوده است. در این راستا «نیل شر»[1]، رئیس آیپک، در کنگره آمریکا چندین‌بار در حمایت از تحریم‌های آمریکا علیه ایران سخنرانی کرد. آیپک در واقع حمایت‌کننده اصلی قانون تحریم ایران بوده است. در آن زمان آیپک از سیاست‌های ضدتروریسم و سیاست‌های حمایت‌کننده از دولت اسرائیل به شدت پشتیبانی می‌کرد.(۱۳)

بنابراین ایده تحریم ایران می‌توانست هم به دولت اسرائیل کمک کند و هم از فضای ضدایرانی جامعه آمریکا به نحو احسن بهره‌برداری کند. «ماروین زونیس» پروفسور اقتصاد سیاسی بین‌المللی در دانشگاه شیکاگو، نیز عقیده دارد مهم‌ترین دلیل اعمال تحریم‌های آمریکا علیه ایران، حمایت لابی طرفدار اسرائیل و دولت اسرائیل بوده است.(۱۴) همچنین «پروفسور هارولد فیوسون» نیز نقش آیپک را در تصویب قانون تحریم ایران کلیدی قلمداد می‌کند.(۱۵)

۲. سیاست‌های لابی یهودیان آمریکا به عنوان کارگزار تحریم ایران

بنا بر آنچه گفته شد تغییر طرح ایده تحریم به استراتژی تحریم مبنای اقدامات بعدی لابی برای ارائه طرح تحریم ایران در کنگره و تصویب و اجرای آن در دولت کلینتون گردید.

به شکل سنتی، «آیپک» به عنوان یک لابی نژادی که مرکزیت آن در اسرائیل قرار دارد به دنبال ارتقا و تحقق منافع اسرائیل در آمریکا است. در ابتدای دهه ۱۹۹۰ میلادی اسرائیلی‌ها در تحلیل موقعیت خود در خاورمیانه پس از جنگ سرد، ایران را به عنوان یکی از مهم‌ترین

1. Nill Sher

خطرات نسبت به موجودیت اسرائیل اعلام کردند و افزودند:

ایران تا پایان دهه ۱۹۹۰ میلادی تبدیل به نیروی مسلط خاورمیانه خواهد شد. همچنین ایران به عنوان مرکز الهام‌بخش بنیادگرایی اسلامی و حمایت‌کننده عملی این جریان، تلاش برای دستیابی به سلاح‌های هسته‌ای، کسب موشک‌های دوربرد منطقه‌ای و تلاش برای کسب موشک‌های دوربرد قاره‌پیما، ممانعت در برابر فرایند صلح خاورمیانه، صدور تروریسم بین‌المللی در تمامی مناطق دنیا، در تلاش برای کسب سلاح‌های بیولوژیک و شیمیایی است و باید با قدرت در برابر ایران ایستاد و از قدرت‌یابی بیشتر این کشور جلوگیری کرد.

بنابراین براساس سیاست دولت اسرائیل، به دلیل خطر روزافزون ایران باید بازدارندگی در مقابل ایران حتماً صورت پذیرد. در این راستا برای تحدید خطر ایران، ائتلاف و همکاری با ایالات متحده برای اسرائیل یک گزینه مطلوب تصور می‌شد. چراکه اولاً آمریکا نیز پس از انقلاب همواره در تضاد دائمی با ایران به سر می‌برد و ثانیاً دولت دموکرات کلینتون در کاخ سفید به قدرت رسیده بود که دارای تمایلات به شدت یهودی بوده و ده‌ها شخصیت یهودی در موقعیت‌های شغلی مختلف در دولت کلینتون مشغول به فعالیت شده بودند.

در این راستا، «تحریم ایران» و محدودسازی توانایی‌های ایران، تبدیل به سیاست دولت اسرائیل گردید. در ادامه این سیاست، «آیپک» به همراه دولت اسرائیل شروع به فضاسازی علیه ایران و بزرگ‌نمایی خطر ایران نسبت به اسرائیل، منطقه و دنیا کردند تا فضای روانی لازم را در آمریکا برای اقدامات بعدی ایجاد کنند.

در چارچوب سیاست‌های دولت اسرائیل و لابی یهود در آمریکا، ایده تحریم ایران مطلوب‌ترین گزینه برای محدودسازی قدرت ایران و به میان کشیدن پای آمریکا برای مقابله با ایران به حساب می‌آمد. از این‌رو سیاست‌های لابی یهود در کارگزاری تحریم ایران در سطح تحلیل کلان به خاستگاه‌های ایدئولوژیک این لابی نژادی و وابستگی‌های ساختاری و

تعلقات روانی به اسرائیل معطوف می‌گردد. این لابی در پی سیاست دولت اسرائیل برای بزرگ‌نمایی خطر ایران و محدودسازی قدرت ایران نیز سیاست تحریم ایران را در داخل ایالات متحده با شدت پیگیری کرد که نتیجه نهایی آن گزارشی ۷۶ صفحه‌ای بود که با عنوان «تحریم‌های جامع آمریکا علیه ایران: برنامه‌ای برای عمل» به اعضای کنگره آمریکا در سال ۱۹۹۵ ارائه گردید. در ادامه، لابی یهودیان آمریکا با استفاده از «داماتو» مهره خود در کنگره آمریکا و باتوجه به نفوذ خود در کنگره، توانست قانون تحریم ایران را به تصویب برساند.

۳. منافع لابی یهودیان آمریکا به عنوان کارگزار تحریم ایران

لابی‌های متعدد یهودی در واشنگتن در جهت اهداف جامعه یهودیان فعالیت می‌کنند. ازجمله این لابی‌ها می‌توان به «کمیته یهودیان آمریکا»[1]، «کنگره یهودیان آمریکا»[2]، «بی‌نای بریث اینترنشنال»[3]، «هداسا»[4]، «شورای ملی زنان یهودی»[5]، «سازمان صهیونیستی آمریکا»[6] و «لابی صلح یهودیان»[7] اشاره کرد که البته «آیپک» دارای بیشترین قدرت و نفوذ می‌باشد.

در این میان «آیپک» از بدو تأسیس، تبدیل به لابی عمده اسرائیل در آمریکا گشته و توانسته است تأثیرات غیرقابل انکاری بر روابط آمریکا و اسرائیل داشته باشد.

تداوم نفوذ «آیپک» در رابطه بین آمریکا و اسرائیل، پدیده‌ای اتفاقی نیست. این لابی همواره در طول زمان‌های مختلف با تکیه بر نفوذ و تخصص کارشناسان خود توانسته است با اتخاذ سیاست‌های دقیق به‌عنوان مهم‌ترین لابی تأثیرگذار یهودیان باقی بماند و جایگاه خویش را به عنوان مهم‌ترین لابی یهودیان همواره تثبیت سازد.

کنش‌های آیپک برای تثبیت خود به‌عنوان مهم‌ترین لابی یهودیان به دو دلیل متفاوت

---

1. The American Jewish Committee
2. The American Jewish Congress
3. Bnai Brith International
4. Hadassah
5. The National Council of Jewish Woman
6. Zionist Organization of America
7. Jewish Peace Lobby

صورت گرفت. اول در ارتباط با دولت اسرائیل و دوم در ارتباط با دیگر لابی‌های یهودیان آمریکا.

در موضوع تحریم ایران نیز «آیپک» تحریم ایران را به عنوان دستاویز تأمین منافع خود به عنوان مهم‌ترین لابی یهودیان قرار داد. در واقع اگر در بحث سیاست‌های لابی یهودیان، سطح تحلیل، کلان و ناظر بر منافع کلی اسرائیل و به تبع آن لابی یهودیان بود، بحث منافع لابی یهودیان دارای سطح تحلیل خرد بوده و ناظر بر منافع «آیپک» در طرح ایده تحریم ایران و سعی و تلاش فراوان برای تبدیل آن به استراتژی تحریم ایران و تلاش مضاعف برای تصویب و تحقق آن می‌باشد. به‌عبارت دیگر منافع «آیپک» به‌عنوان لابی اصلی یهودیان ایجاب می‌کرد تا «موضوع تحریم» به عنوان یکی ازمهم‌ترین دستورکارهای آنها قرار گیرد و محقق شود.

برای بررسی دلیل اول در کنش‌های آیپک برای تثبیت خود به عنوان مهم‌ترین لابی یهودیان باید به ارتباط آیپک با دولت اسرائیل توجه کرد. در این راستا باید کشف کرد که تحریم ایران در تثبیت موقعیت آیپک از چه نقشی برخوردار بوده است و در ابتدای دهه ۱۹۹۰ میلادی شکل ارتباط و میزان روابط آیپک با اسرائیل در چه شرایطی قرار داشته و این که تحریم ایران حائز چه منفعت یا منافعی برای «آیپک» بوده است.

در سال ۱۹۹۲، بعد از ۱۵ سال سلطه سیاسی حزب تندروی لیکود، رأی‌دهندگان اسرائیلی «اسحاق رابین» از حزب کارگر را به نخست‌وزیری برگزیدند. «اسحاق رابین» نخست‌وزیر جدید اسرائیل معتقد بود که دست «آیپک» در جیب حزب لیکود است. وی به مدیران «آیپک» گوشزد کرد که مصمم است سیاست خارجی را به‌طور مستقیم از طریق کاخ سفید دنبال کند. مسؤولان و گردانندگان «آیپک» برای آنکه در راهروهای قدرت جایگاه خود را از دست ندهند، طرح هدف‌گیری و تمرکز بر ایران را ارائه دادند. بنابراین ایران، تبدیل به ابزاری برای بقای «آیپک» گردید.[۱۶]

زمانی که با تغییر دولت در اسرائیل و قدرت‌گیری حزب کارگر مشخص شد که نقش سنتی «آیپک» در رابطه با اسرائیل در آمریکا به خطر افتاده است و آینده نفوذ این لابی در

معرض خطر است، گردانندگان آیپک برای حفظ منافع خود، ایده تحریم ایران را طرح کردند و برای تحقق آن نهایت تلاش خود را به کارگرفتند.

در واقع همان‌طور که «ایان ویلیامز» نوشته است رهبران آیپک نمی‌خواستند با تغییر سیاست‌ها در اسرائیل از گردونه خارج شوند[۱۷] و بنابراین ایده تحریم ایران در دستور کار آن قرار گرفت.

از این‌رو مخالفت با ایران و کوبیدن بر طبل ضدایرانی و تلاش برای تصویب قانون تحریم ایران در آمریکا ابزاری برای حفظ منافع «آیپک» و تداوم نقش مهم این لابی در روابط اسرائیل و آمریکا می‌توانست باشد.

چارچوب دلیل دوم در ارتباط با موقعیت دیگر لابی‌های یهودیان آمریکا است. «آیپک» در فرایند تعامل با دیگر لابی‌های یهودی آمریکا که آنها به نوعی رقیب به حساب می‌آمدند، از ایده تحریم ایران به عنوان طرحی برای تثبیت و تداوم موقعیت خود استفاده کرده و همواره سعی دارد دیگر لابی‌های یهودی را به‌ویژه اگر دارای دیدگاه‌های متفاوت با آیپک باشند، به کناری زند.

از اوایل تا اواسط دهه ۱۹۹۰ این باور که «آیپک» سخنگوی منافع اسرائیل در آمریکا است، کم‌رنگ‌تر می‌شد. در این زمان این ایده جدید شکل می‌گرفت که باتوجه به کثرت دیدگاه‌های یهودیان در آمریکا، لزوماً یک گروه خاص نمی‌تواند سخنگوی همه آنها باشد. حمایت از تمام سیاست‌های دولت اسرائیل به معنای حمایت از یهود و اسرائیل نیست. بنابراین لزوماً سیاست‌های متعصبانه «آیپک» در حمایت از دولت اسرائیل همیشه به نفع یهودیان نخواهد بود.[۱۸]

مجموعه اتفاقات رخ‌داده در ابتدای دهه ۱۹۹۰ میلادی در رقابت‌های آیپک با دیگر لابی‌های یهودی موجب گردید که «آیپک» برای آنکه بتواند قدرت خود را تداوم بخشد، ایده تحریم ایران را به پیش برد.

تغییر دولت لیکود در اسرائیل و تغییر سیاست دولت اسرائیل که موجب گردید دیگر

دولت کارگری، آیپک را به عنوان واسط اصلی رابطه آمریکا و اسرائیل نپذیرد به همراه قدرت‌گرفتن سایر لابی‌های یهود مانند «لابی یهود برای صلح»، شرایطی را برای آیپک به‌وجود آورد که نبرد را به جبهه‌ای دیگر منتقل کند. تحقق ایده تحریم ایران می‌توانست قدرت آیپک را به رخ حریفان بکشاند و از سوی دیگر ضامن تداوم منافع «آیپک» به عنوان مهم‌ترین لابی یهودیان آمریکا نیز باشد.

لابی یهودیان آمریکا و تصویب قانون تحریم ایران

الف) اعمال نفوذ بر قوه مجریه

گروه‌های ذی‌نفع در جهت تحقق اهداف خود از تکنیک‌های متنوعی استفاده می‌کنند. گروه ذینفع یهودیان آمریکا به عنوان یکی از مهم‌ترین گروه‌های ذینفع و مهم‌ترین گروه نژادی در ایالات متحده نیز با نهایت قدرت و دقت از این تکنیک‌ها استفاده می‌کند.

یکی از مهم‌ترین تکنیک‌های مورد استفاده گروه‌های ذی‌نفع «لابی کردن» است. لابی کردن بنابر تعریف، تمام کوشش‌های سازمان‌یافته افراد و گروه‌ها برای تأثیر در روند تصویب، شکست یا تغییر قوانین یا اعمال نفوذ بر تقسیمات بخش‌های دولتی اعم از مقننه و مجریه است. لابی کردن گروه‌های ذی‌نفع به دو شکل کلی لابی مستقیم و لابی غیرمستقیم صورت می‌پذیرد.

لابی به‌طورکلی کلیدی‌ترین مفهوم برای گروه‌های ذی‌نفع و به معنی توانایی دسترسی به مسؤولان و مقامات دولت است. بنابراین، گروه‌های ذی‌نفع سعی در ایجاد روابط بلندمدت با قانون‌گذاری و مسؤولان دولتی دارند. چنین روابط و مراوداتی بر احترام و همکاری متقابل مبتنی است. گروه‌های ذی‌نفع سعی می‌کنند برای مقامات یک منبع اطلاعات و کمک باشند و مسؤولان نیز در برابر خدمت ارائه‌شده، نظرات خود را با گروه‌ها در میان می‌گذارند.

بنابراین تکنیک لابی مستقیم، شامل شیوه‌ای است که گروه‌های ذی‌نفع و لابی‌های آنان را شخصاً به مسؤولان نزدیک می‌کند تا موضوع موردنظر خود را طرح و پیگیری کنند.

استراتژی تحریم ایران در درون گروه ذی‌نفع یهودیان تنها یک طرح بود و برای تحقق

آن می‌بایست قوه مجریه و قوه مقننه آمریکا نیز نسبت به آن اقبال نشان دهند. در این راستا، آیپک سعی کرد با اقدامات خود ساختارهای تأثیرگذار سیاست خارجی آمریکا (قوه مجریه و مقننه) را در جهت تحقق این هدف خود تحت تأثیر قرار دهد.

۱. اتخاذ رهیافت دسترسی به قدرت از سوی یهودیان آمریکا

«رهیافت دسترسی به قدرت»[1] یکی از رهیافت‌هایی است که گروه‌های ذی‌نفع در راستای تکنیک لابی مستقیم برای تحقق اهداف خود می‌توانند آن را به کار گیرند.[(۱۹)] در چارچوب «رهیافت دسترسی به قدرت» گروه‌های ذی‌نفع سعی می‌کنند شبکه ارتباط و نفوذ خود را به بالاترین سطح ممکن در ساختار یا سازمان هدف برسانند. از آنجایی که دسترسی به تصمیم‌سازان مهم‌ترین انگیزه گروه‌های ذی‌نفع در فرایند فعالیت‌های آنها می‌باشد، در چارچوب رهیافت دسترسی به قدرت، بالاترین تصمیم‌سازان[2] مدنظر قرار می‌گیرند. دسترسی به بالاترین تصمیم‌سازان در واقع دسترسی مستقیم به قدرت سیاسی، منابع تصمیم‌گیری، اطلاعات دست اول و ارتباطات تعیین‌کننده است.

گروه ذی‌نفع (لابی) یهودیان آمریکا در جهت محقق کردن استراتژی تحریم ایران، از رهیافت دسترسی به قدرت بهره گرفت. در این چارچوب گروه ذی‌نفع یهودیان آمریکا با استفاده از این رهیافت، دسترسی به تصمیم‌سازان اصلی در قوه مجریه و قوه مقننه آمریکا را هدف خود قرار داد.

در قوه مجریه آمریکا در چارچوب این رهیافت برای تحقق استراتژی تحریم ایران، لابی یهودیان بر مهم‌ترین تصمیم‌ساز قوه مجریه آمریکا یعنی رئیس جمهور بیل کلینتون متمرکز گردید. در راستای این رهیافت می‌توان دو تاکتیک متفاوت را نسبت به کلینتون در دوران ریاست جمهوری‌اش شناسایی نمود. تاکتیک اول تأثیر بر رویکرد شخصی کلینتون و تاکتیک دوم تأثیر بر رویکرد سازمانی کلینتون بوده است.

1. The Access to Power Approach
2. Top Decision-Makers

تاکتیک اول: تأثیر بر رویکرد شخصی کلینتون

در چارچوب تاکتیک اول، لابی یهودیان آمریکا سعی کرد تا با بالابردن میزان ارتباط و نزدیکی با کلینتون، وی را برای ایفای نقش‌های مطرح شده و تحقق استراتژی‌های خود آماده کند. اگر به رفتار کلینتون رئیس جمهور در قالب تاکتیک اول توجه کنیم، درمی‌یابیم که وی تبدیل به شخصیتی شد که همواره آرزوی یهودیان در آمریکا بوده است.

کلینتون در طول دو دوره ریاست جمهوری همواره گفتار و رفتاری از خود در قبال یهودیان بروز می‌داد که او را از دیگر رؤسای جمهور آمریکا در این خصوص متمایز می‌کرد. سال‌های ۱۹۹۲ تا ۲۰۰۰، سال‌هایی طلایی برای یهودیان آمریکا بود چراکه در همین سال‌ها بود که یهودیان بیش از هر زمان دیگر در هرم قدرت آمریکا وارد گردیدند.

میزان گرایش و اشتیاق کلینتون نسبت به یهودیان و اسرائیل تا آن حد بالا رفت که وی اظهار داشت: هر غمی و مرگی در اسرائیل، غمی و مرگی در خانواده ماست[(۲۰)] و در مقابل نخست وزیر اسرائیل درباره کلینتون گفت: کلینتون دوستی استثنایی برای اسرائیل است.[(۲۱)]

نکته جالب این که در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۹۲ آمریکا، ۸۲ درصد یهودیان آمریکا به کلینتون رأی دادند.[(۲۲)]

«آونوآم باریوسف»[1]، خبرنگار روزنامه اسرائیلی «ماآریو»[2] در واشنگتن در مقاله‌ای؛ به حضور نامتعارف یهودیان در دولت کلینتون اشاره کرد. کلینتون برای اولین‌بار دو عضو دیوان عالی را از ۹ عضو از میان یهودیان برگزید. همچنین وی «جان دویچ»[3] را به ریاست «سیا» انتخاب کرد که یهودی بود و با اسرائیلی‌ها رابطه خانوادگی داشت. دویچ نیز تمامی سمت‌های مهم «سیا» جز یکی، همه را به یهودیان سپرد.[(۲۳)]

در حقیقت زمانی که کلینتون به قدرت رسید، در سال اول و دوم ریاست جمهوری وی، مطبوعات اسرائیلی بسیار متحیر شده بودند. آنها می‌گفتند که برای اولین‌بار ما یک رئیس

---

1. Avinoam BarYusef
2. Máariv
3. John Deutch

جمهور آمریکایی داریم که در افراطی‌ترین بخش افراطی‌های اسرائیل قرار گرفته است.[۲۴]

کلینتون در ۱۵ مارس ۱۹۹۳ در ادامه ابراز احساسات خود نسبت به یهودیان در کنفرانس مطبوعاتی خود گفت: تنها یک چیز را می‌توانم بگویم که مطمئناً تغییر نخواهد کرد و آن همبستگی بی‌همتای آمریکا و اسرائیل است.[۲۵]

شختر، یهودی معروف که دادستان وقت هوستون نیز بوده و قبلاً در تیم تبلیغات انتخاباتی کلینتون نیز حضور داشته است در مقاله‌ای درباره کلینتون نوشت: ریاست جمهوری کلینتون پتانسیل‌های خود را برای عظمت نشان می‌دهد. کلینتون باهوش و مشتاق، بهترین رئیس جمهور برای جامعه یهودیان در تاریخ بوده است. کلینتون سخت‌ترین حامی اسرائیل از میان رؤسای جمهوری آمریکاست.[۲۶]

وی همچنین می‌نویسد: کلینتون تعداد بیشتری از یهودیان را نسبت به تمام رؤسای جمهوری آمریکا به دولت خود وارد کرد. مؤسسات یهودی آمریکا ۴۰ درصد بودجه خود را از دولت فدرال و دولت‌های محلی به دست می‌آورند. تنها در هوستون، این موسسات ۴ میلیون دلار از دولت دریافت می‌کنند. همه باید تلاش کنند تا کلینتون ـ گور بار دیگر انتخاب گردند.[۲۷]

میزان حمایت کلینتون از یهودیان به اندازه‌ای رسید که یک نویسنده آمریکایی نوشت: کلینتون حامی‌ترین رئیس جمهور آمریکا از اسرائیل است. بیشتر همکاران کلینتون در زمینه خاورمیانه، یهودی و از مدافعان سرسخت اسرائیل‌اند.[۲۸]

روند ارتباط کلینتون و یهودیان آمریکا به شکلی تداوم یافت که وی به عنوان اولین رئیس جمهور در حال خدمت آمریکا در کنوانسیون «آیپک» یک‌بار در سال ۱۹۹۵ و بار دوم سال ۱۹۹۶ در هتل هیلتون واشنگتن در کنار شیمون پرز سخنرانی کرد. وی تنها رئیس جمهور آمریکاست که دو بار در این کنوانسیون سخنرانی داشته است. کلینتون در سخنان خود گفت: من می‌توانم هر سال تاریخ‌ساز شوم و هر سال تا پایان عمرم در اینجا سخن بگویم.[۲۹]

در این کنوانسیون، نخست وزیر اسرائیل کلینتون را رهبر بزرگ جهان آزاد نامید که برای

دنیایی بهتر می‌کوشد. وی خطاب به کلینتون افزود: شما تکیه‌گاه در زمان درد و رنج هستید و زمانی که در چشمان شما بعد از حملات تروریستی اشک حلقه می‌زند، ما نیز به همراه شما می‌گرییم. من به عنوان نماینده نسل جدید اسرائیل از شما متشکرم.(۳۰)

در این مراسم کلینتون تعهد آمریکا به امنیت اسرائیل را غیرقابل تغییر نامید کلینتون از «آیپک» به‌عنوان صدای رسای طرفداری از لایحه مبارزه با تروریسم که او آن را هفته گذشته امضا کرده بود، تشکر کرد. او در ادامه خطاب به «آیپک» گفت: شما خود را وقف تقویت رابطه آمریکا با اسرائیل کرده‌اید. اسرائیل یک بخش مهم سیاست خارجی آمریکا است. آمریکا و اسرائیل براساس دو سنگ بنای «ارزش‌های مشترک» و «استراتژی‌های مشترک»[1] همکاری می‌کنند و این همکاری ادامه خواهد یافت.

مغازله کلینتون با یهودیان و دولت اسرائیل به شکلی ادامه یافت که در هنگام سفر کلینتون به اسرائیل در سال ۱۹۹۶، در کنفرانس خبری، زمانی که نخست وزیر اسرائیل گفت: ایران و سوریه مراکز تروریست‌ها هستند،(۳۱) کلینتون نیز اظهار داشت: ایران خود را متعهد به حمایت از تروریست‌ها می‌داند و پیشرفت‌های چندساله اخیر در فرایند صلح را نادیده گرفته است و باید در برابر آن ایستاد.(۳۲)

«شیمون پرز» در کنوانسیون ۱۹۹۶ «آیپک» در واشنگتن که با حضور کلینتون برگزار شد این سازمان را سازمانی نامید که به دنبال ارتقای روابط آمریکا و اسرائیل است و نیاز مبرمی به فعالیت‌های آن وجود دارد. وی همچنین از جانب مردم اسرائیل از جامعه یهودیان آمریکا برای همکاری بی‌دریغشان تشکر و ابراز امیدواری کرد که با همکاری با یکدیگر، صلح و امنیت را برای اسرائیل به ارمغان بیاورند.(۳۳)

یک خاخام کنیسا به نام «آدات اسرائیل» در اجتماعی در واشنگتن در سال ۱۹۹۶ در بخشی از موعظه خود با اشاره به جایگاه محکم و ثقل فرهنگی و سیاسی یهودیان آمریکا (در زمان کلینتون) گفت: برای نخستین‌بار در تاریخ آمریکا است که دیگر ما خود را به صورت

1. Shared Values and Common Strategies

پراکنده و آواره احساس نمی‌کنیم. آمریکا دیگر یک حکومت غیریهودی شمرده نمی‌شود و یهودیان آمریکا در همه تصمیم‌گیری‌ها شرکت دارند.(۳۴)

بدین‌گونه بود که در چارچوب رهیافت دسترسی به قدرت، یهودیان به مهم‌ترین تصمیم‌ساز و قدرتمندترین فرد در قوه مجریه و حکومت آمریکا دست یافتند.

تاکتیک دوم: تأثیر بر رویکرد سازمانی کلینتون

در چارچوب تاکتیک دوم، لابی یهودیان آمریکا سعی می‌کرد در عین تأثیر بر رویکرد شخصی کلینتون شرایطی را ایجاد نماید تا وی به عنوان رئیس قوه مجریه، در رفتارهای سازمانی خود نیز رفتارهای مطلوب لابی یهودیان را اجرا کند.

بنابراین از دیدگاه لابی یهودیان، کلینتون به‌عنوان رئیس جمهور و رئیس قوه مجریه می‌بایستی رفتارهایی در چارچوب سازمانی بروز دهد که پیامد منطقی آن ازجمله تحقق استراتژی تحریم ایران از سوی یهودیان آمریکا باشد.

در چارچوب رویکرد دوم نیز شرایط به شکلی پیش رفت که همان انتظارات یهودیان از کلینتون در رفتار سازمانی محقق گردید.

در این راستا «مؤسسه یهودی امور امنیت ملی»[1] که در هیأت مدیره آن شخصیت‌های برجسته‌ای مانند «جین کرک پاتریک»[2]، «جیم ولسی»[3]، «دیک چنی»[4] و «جین رستو»[5] عضویت داشتند، در اکتبر سال ۱۹۹۴ طی نامه‌ای به کلینتون از وی خواست که گامی فراتر از مهار دوگانه بردارد و در مخالفت‌های شعاری خود با سیاست‌های ایران، دندان‌های تیز نیز اضافه کند و فعالانه خواستار همکاری و مشارکت دیگر کشورها در پیشبرد خط‌مشی ممنوعیت فعالیت‌های مالی و فن‌آوری با ایران شود.(۳۵)

در ادامه تلاش‌های یهودیان در سی‌وششمین کنفرانس سالیانه آیپک در می ۱۹۹۵ که

---

1. Jewish Institute for National Security Affairs (JINSA)
2. Jean Kirkpatrick
3. Jim Woolsey
4. Dick Cheney
5. Gene Rostow

در واشنگتن برگزار گردید، «نیل شر» رئیس اجرایی آیپک اعلام کرد: مهار ایران اولویت اقدامات آیپک است که مقدم بر اهداف سنتی مانند امنیت اسرائیل و تبدیل بیت‌المقدس به عنوان پایتخت قرار گرفته است.(۳۶)

در این کنفرانس، مقامات آمریکایی و اسرائیلی شامل رئیس جمهور کلینتون و نخست وزیر اسرائیل اسحاق رابین بر نیاز مبرم به مهار ایران تأکید کردند. منطق آنان برای مهار ایران بر مفروضات زیر استوار بود:

۱. ایران متهم به صدور بنیادگرایی رادیکال است.

۲. ایران دارای جاه‌طلبی برای دستیابی به سلاح‌های اتمی است.

۳. ایران متهم به تأمین مالی تروریسم جهانی است. از این کنفرانس به بعد بود که ایران به عنوان یک تهدید اساسی نسبت به صلح وامنیت منطقه‌ای و جهانی قلمداد گردید.(۳۷)

«هرمان فرانسن» و «الن مورتون» معتقدند که فشار «آیپک» بر دولت کلینتون و کنگره برای اقدام عملی علیه ایران به دلایل چندی صورت می‌پذیرفت. دلیل اول آن بود که گفته می‌شد ایران از فعالیت‌های تروریستی علیه اسرائیل حمایت می‌کند که در نتیجه آن از سال ۱۹۹۴ بدین‌سو، بمب‌گذاری‌های حماس و جهاد اسلامی رخ داده بود. این بمب‌گذاری‌ها، در سال ۱۹۹۵ شدت یافته و موجب پیروزی نتانیاهو بر پرز شد. علاوه‌بر آن سازمان اطلاعات اسرائیل آمریکا را مطلع کرده بود که ایران در حال کسب تجهیزات سلاح‌های کشتارجمعی است و روسیه نیز برای تکمیل نیروگاه اتمی بوشهر ابراز آمادگی کرده است.(۳۸)

در سازمان «آیپک» فعالیت شدیدی برای تصویب تحریم‌های جامع آمریکا علیه ایران شامل تحریم‌های ثانویه بر علیه شرکت‌های خارجی که در صنعت نفت ایران سرمایه‌گذاری می‌کنند صورت گرفت.

در این زمان کلینتون به شدت تحت فشار لابی یهودیان آمریکا بود. کلینتون سخنان «ویلیام فول‌برایت»[1]، رئیس کمیته روابط خارجی سنا را به یاد آورد که در برنامه تلویزیونی

---

1. William Fullbright

«سی‌بی‌اس» با نام «در برابر ملت»[1] در اکتبر سال ۱۹۷۳ اعلام کرد «مجلس سنای آمریکا مطیع سیاست‌های اسرائیل است و اسرائیلی‌ها خط‌مشی کنگره به ویژه مجلس سنا را تعیین می‌کنند و هر موضوعی راکه اسرائیلی‌ها در سنا بخواهند، می‌توانند با ۷۵ الی ۸۰ رأی به دست آورند». کلینتون می‌دانست که این ارزیابی همچنان به قوت خود باقی است و چنانچه خود را با خواست‌های مطرح شده درکتابچه «طرح یک اقدام آیپک» وفق ندهد، ادامه حضور خود در کاخ سفید را با خطر مواجه می‌سازد. بنابراین کلینتون که از «آیپک» و «داماتو» هراس داشت، تصمیم گرفت وارد عمل شود.(۳۹)

بر اثر فشار لابی یهودیان، تصادفی نبود که کلینتون در ۳۰ آوریل ۱۹۹۵ در حالی که «عرقچین یهودیان»[2] را بر سر داشت با حضور در میهمانی «کنگره جهانی یهود»[3] در نیویورک اعلام کرد: «ایران در روند صلح خاورمیانه مشکل ایجاد می‌کند. از آغاز روی کار آمدن دولت من، ما تلاش کرده‌ایم در برابر حمایت ایران از تروریسم بین‌الملل به‌ویژه حمایت این کشور از گروه‌های خشن مخالف صلح خاورمیانه اقدام کنیم. در عین‌حال ما سعی کرده‌ایم مانع دستیابی ایران به سلاح‌های کشتارجمعی شویم که از این طریق همسایگان خود بلکه کل منطقه و دنیا را تهدید نکند. من به‌طور رسمی اعلام می‌کنم که ما کلیه روابط تجاری و سرمایه‌گذاری با ایران را قطع می‌کنیم و کلیه فعالیت‌های اقتصادی بین دو کشور را به حالت تعلیق درمی‌آوریم. برقراری تحریم اقدامی نیست که راحت با آن برخورد کنیم، بلکه من متقاعد شده‌ام که این اقدام کارآمدترین شیوه‌ای است که کشور ما می‌تواند از این طریق مانع انگیزه ایران در دستیابی به سلاح‌های مخرب و حمایت از تروریسم شود. من قصد دارم هفته آینده دستورالعملی صادر کنم که نه‌تنها شامل بخش انرژی می‌شود بلکه کلیه صادرات آمریکا به ایران و هرگونه سرمایه‌گذاری شرکت‌های آمریکایی و شعبات این شرکت‌ها را ممنوع می‌کند».(۴۰)

---

1. Face the Nation

2. Yarmulke

3. World Jewish Gongress

بنابراین عجیب نبود که در ۳۰ آوریل ۱۹۹۵، کلینتون برای اولین‌بار در کنگره جهانی یهودیان در نیویورک تشدید تحریم علیه ایران را اعلام کرد. در پی این مسأله بود که کلینتون دومین فرمان اجرایی با شماره ۱۲۹۵۹ را در ۶ مه ۱۹۹۵ برای تحریم معاملات خاص درخصوص ایران صادر کرد.(۴۱)

بیل کلینتون در گزارش خود به کنگره آمریکا در ۱۳ سپتامبر ۱۹۹۶ دلیل اتخاذ فرمان اجرایی ۱۲۹۵۷ در ۱۵ مارس ۱۹۹۵ و فرمان اجرایی ۱۲۹۵۹ در ۶ مه ۱۹۹۵ علیه ایران را سیاست‌های ایران در حمایت از تروریسم بین‌المللی، تلاش برای تضعیف فرآیند صلح خاورمیانه و کسب سلاح‌های کشتارجمعی اعلام کرد.(۴۲)

۲. اتخاذ رهیافت فن‌سالارانه از سوی یهودیان آمریکا

«رهیافت فن‌سالارانه»[1] یکی دیگر از رهیافت‌هایی است که گروه‌های ذی‌نفع در راستای تکنیک لابی مستقیم برای تحقق اهداف خود از آن استفاده می‌کنند.(۴۳)

در چارچوب رهیافت فن‌سالارانه، گروه‌های ذی‌نفع سعی می‌کنند شبکه ارتباط و نفوذ خود را به سطوح میانی تصمیم‌سازان نیز منتقل کنند. اگر در چارچوب رهیافت دسترسی به قدرت، سطح اول تصمیم‌سازان کانون توجه گروه‌های ذی‌نفع است اما در چارچوب رهیافت فن‌سالارانه، تصمیم‌سازان سطوح میانی کانون توجه گروه‌های ذی‌نفع را تشکیل می‌دهند. دلیل اتخاذ رهیافت فن‌سالارانه از سوی گروه‌های ذی‌نفع این است که سطوح میانی تصمیم‌سازان دارای نقش مشاوره به تصمیم‌سازان سطح اول بوده و اطلاعات را کسب و با تجزیه و تحلیل، آنها را در اختیار تصمیم‌سازان رده اول قرار می‌دهند. تصمیم‌سازان سطوح میانی کاملاً با فرایند تصمیم‌سازی در ساختارهای بوروکراتیک آشنا هستند و می‌دانند در زمان‌های خاص در مواجهه با شرایط سخت سیاسی و حقوقی چگونه باید رفتار کنند.

در واقع در چارچوب رهیافت فن‌سالارانه، گروه‌های ذی‌نفع می‌توانند با دورشدن از

---

1. Technocratic Approach

محیط‌های رسمی و پرتکلف تصمیم‌سازان رده اول، به محیط‌های کمتر رسمی تصمیم‌سازان سطوح میانی وارد شوند تا به اهداف خود دست یابند. تصمیم‌سازان رده میانی هم در قوه مجریه و هم قوه مقننه قرار دارند و با دانش تخصصی خود در زمینه‌های تکنیکی و حقوقی می‌توانند موجب ایجاد روابط بسیار تأثیرگذاری گردند.

لابی یهودیان از رهیافت‌های دسترسی به قدرت و فن‌سالارانه برای تحقق اهدافش استفاده می‌کند. استفاده از رهیافت فن‌سالارانه برای تحقق استراتژی تحریم ایران به یهودیان کمک می‌کرد تا بتوانند از اطلاعات و ارتباطات سطوح میانی قوه مجریه نیز استفاده کنند. چه آنکه این تصمیم‌سازان سطوح میانی بودند که ضمن آشنایی با فرایند تصمیم‌سازی در قوه مجریه، در مقام مشاورت تصمیم‌سازان سطح اول نیز عمل می‌کردند. بنابراین هم می‌توانستند در تصمیم سطوح اول تأثیر گذارند و هم در جایگاه خود از قدرت تصمیم‌سازی خویش استفاده کنند.

تصمیم‌سازان رده میانی آمریکا از فضای بیشتری برای اقدامات خود برخوردار هستند و ارتباط با آنها می‌تواند دارای تأثیرات شگرفی بر روند تصمیم‌گیری قوه مجریه آمریکا داشته باشد. روند اجرایی رهیافت فن‌سالارانه از سوی یهودیان آمریکا در سطح میانی تصمیم‌سازان آمریکایی در قوه مجریه دارای دو مرحله متفاوت بود. مرحله اول بر ایجاد شرایط و فشار لازم برای انتخاب یهودیان در سمت‌های کلیدی و مرحله دوم استفاده از این افراد و دیگر افراد برای پیش‌بردن و تحقق استراتژی تحریم علیه ایران بود.

در راستای مرحله اول باید گفت که تعداد اعضای یهودی همکار در قوه مجریه در دوران کلینتون به یک رکورد بی‌سابقه در تاریخ آمریکا رسید. باوجود آنکه جمعیت یهودیان آمریکا در حدود ۲ درصد است ولی ۴۲ درصد مسؤولان دولت کلینتون را یهودیان تشکیل می‌دادند.[۴۴] براساس آمار، ۴۵ یهودی جزو مسؤولان دولت کلینتون بوده‌اند. باوجود آنکه یهودیان ۲ درصد جمعیت آمریکا هستند، این تعداد بسیار بیشتر از نسبت موجود است. در این حالت باید نسبت به هر ۴۵ عضو یهودی کابینه ۲۲۵۰ فرد غیریهودی به عضویت کابینه

کلینتون منصوب می‌گردیدند تا نسبت ۲ به ۱۰۰ جمعیت یهودیان در کابینه رعایت گـردد. بنابراین می‌توان دولت کلینتون را «دولت اقلیت» نیز شناخت.(۴۵)

نکته جالب اینکه در شورای امنیت ملی آمریکا در دوره کلینتون ۷ نفر از ۱۱ مـدیر ارشد یهودی بودند و در حساس‌ترین مراکز تصمیم‌گیری امنیت و سیاست خارجـی دولت آمریکا حضور داشتند. همچنین ۱۰ تن یهودی دیگر در کادر ارشد کارکنان کاخ سفید حضور داشتند. چهارتن از اعضای کابینه کلینتون یهودی بودند و از همه مهم‌تر رئیس سازمان سیا و رئیس پلیس فدرال آمریکا نیز یهودی بوده‌اند.

همچنین در دولت کلینتون، نفوذ یهودیان تا آنجا در سـیاست خـارجـی دامـنه‌دار و گسترده شد که یهودیان توانستند در ۲۴ کشور به مقام سفیری برسند. اهمیت این مـوضوع زمانی بیشتر می‌گردد که بدانیم یهودیان مقام سفیری را در کشورهای بسیار مهمی چون آلمان، فرانسه، آفریقای جنوبی، هند، مکزیک، کانادا، برزیل و سوئیس بـرعهده داشـتند. هـمچنین سفیر آمریکا در آن زمان در کشورهای مسلمان مراکش، مصر و ترکیه نیز یهودی بودند.(۴۶)

گرداننده اصلی وزارت خارجه کلینتون، دستیار وزیر خارجه آمریکا «دنیس راس» بود که یک یهودی است و قبلاً در «مؤسسه واشنگتن برای سـیاست خـاور نـزدیک» هـمکاری می‌کرده است. این مؤسسه یک مؤسسه فکری است که ۲۳ سال قبل توسط «آیپک» تأسیس گردید و رئیس آن «مارتین ایندیک» بود که قبل از آن در «آیپک» فعالیت داشته و بعد از آن پیشنهاددهنده سیاست مهار دوجانبه علیه ایران بوده و بعد سفیر آمریکا در اسرائـیل شـد و تبدیل به اولین یهودی گردید که چنین سمتی را در اختیار می‌گیرد.(۴۷)

مارتین اندیک طراح سیاست مهار دوجانبه بعداً توسط کلینتون به عنوان مشاور کاخ سفید در امور خاورمیانه و عضو شورای امنیت ملی آمریکا منصوب گـردید.(۴۸) هـمچنین «ریچارد هالبروک»[1]، نماینده آمریکا در گفتگوهای صلح بوسنی نیز یک یهودی بوده است.

مرحله دوم فعالیت‌های یهودیان آمریکا در چارچوب رهیافت فن‌سالارانه، ایجاد فضا

1. Richard Holbrooke

و کسب حمایت از یهودیان دولت کلینتون و افراد مؤثر در سیاست خارجی در زمینه تحریم ایران بوده است. در این خصوص تصمیم‌سازان سطوح میانی قوه مجریه آمریکا توانستند فضای مناسبی برای اعمال تحریم علیه ایران به وجود آورند.

ب) اعمال نفوذ بر قوه مقننه

در قسمت گذشته به فعالیت‌های لابی یهودیان برای تأثیر بر قوه مجریه آمریکا برای تحقق استراتژی تحریم ایران پرداخته شد. در راستای فعالیت‌های لابی یهودیان برای تأثیر بر قوه مجریه، این گروه ذی‌نفع از تکنیک لابی مستقیم استفاده کرد. در چارچوب تکنیک لابی مستقیم، یهودیان از «رهیافت دسترسی به قدرت» استفاده کردند که با دو تاکتیک متفاوت اما مرتبط اجرا می‌گردید. فعالیت‌های لابی یهودیان برای تأثیر بر قوه مجریه در جهت تحقق استراتژی تحریم شرط لازم و نه کافی برای تحقق تحریم آمریکا علیه ایران به حساب می‌آمد.

بخش دیگر و مهم‌تر فعالیت‌های لابی یهودیان آمریکا معطوف به قوه مقننه آمریکا بود. از آنجایی که طرح‌ها برای قانونی‌شدن باید در کنگره آمریکا شامل سنا و مجلس نمایندگان به تصویب برسند، تمرکز فعالیت‌های لابی یهودیان بر کنگره برای تصویب قانون تحریم ایران بسیار شدید بود.

گروه ذی‌نفع یهودیان آمریکا در جهت تحقق استراتژی تحریم ایران در قوه مقننه آمریکا از دو تکنیک «لابی مستقیم» و «لابی غیرمستقیم» استفاده کرد. در چارچوب لابی مستقیم از «رهیافت دسترسی به قدرت» و در چارچوب لابی غیرمستقیم از «رهیافت ایجاد ائتلاف» استفاده کرد.

۱. اتخاذ رهیافت دسترسی به قدرت از سوی یهودیان آمریکا[۴۹]

تصمیم کنگره آمریکا نسبت به تحریم ایران دارای اهمیت حیاتی در تحقق استراتژی تحریم یهودیان بود. بنابراین دسترسی به قدرت تصمیم‌سازی کنگره در قالب وظایف تقنینی در راستای اهداف یهودیان قرار گرفت.

در چارچوب «رهیافت دسترسی به قدرت» گروه ذی‌نفع یهودیان آمریکا تلاش کرد با ایجاد ارتباط با اعضای کلیدی، رؤسای سنا و مجلس نمایندگان، رؤسای کمیته و کمیته‌های فرعی به آنها در تصمیم‌سازی‌شان اثر گذارد و به تصویب لایحه تحریم ایران کمک کند. از سوی دیگر یهودیان با ارتباط تک‌تک نمایندگان و همچنین ایجاد فضای ضد ایرانی سعی در تغییر دیدگاه نمایندگان نسبت به ایران و تصویب لایحه تحریم ایران داشتند. نتیجه این فعالیت‌ها تصویب قانون تحریم ایران در مجلس نمایندگان و سنا بدون حتی یک رأی مخالف بود.

«آیپک» به‌عنوان مهم‌ترین لابی یهودیان در دهه ۱۹۹۰، بر ایران به عنوان تهدید عمده نسبت به صلح متمرکز شد.[۵۰]

«آیپک» در اواخر سال ۱۹۹۴، جزوه‌ای را با نام «تحریم‌های جامع آمریکا علیه ایران؛ برنامه عمل» منتشر کرد. افزون‌بر این، کمیته مذکور تلاش‌های تأثیرگذار و اعمال نفوذ برای برقراری تحریم همه‌جانبه تجاری و کنارگذاشتن شرکت‌هایی را آغاز کرد که با ایران روابط تجاری دارند.

این تلاش‌های همه‌جانبه آیپک در جهت مهارکلی ایران با هدف تصویب قانون تحریم ایران در کنگره از سال ۱۹۹۵ بدین‌سو شتاب بسیار بالایی یافت. آیپک از یک‌سو با فشار بر اعضای کنگره و با استفاده از اعضای کلیدی، باید تحریم ایران را به پیش می‌برد و از سوی دیگر با ایجاد فضای مجازی و تبلیغات رسانه‌ای، ایران را به‌عنوان تهدیدی جدی برای منطقه، خاورمیانه و جهان معرفی می‌کرد.

در ۲۵ ژانویه سال ۱۹۹۵، داماتو که از حمایت قوی هواداران اسرائیل در حوزه انتخابیه خود برخوردار بود و همواره از سیاست‌های سخت تجاری در قبال ایران حمایت می‌کرد، «لایحه تحریم همه‌جانبه ایران» به شماره اس ۲۷۷ را به سنا تقدیم کرد.

پس از ادامه طرح داماتو برای تحریم ایران مخالفت‌هایی در کنگره صورت پذیرفت ولی این مخالفت هم با اعمال فشار و نفوذ لابی یهودیان به نتیجه نرسید. ازجمله این

مخالفت‌ها را می‌توان اظهارات «سناتور اسلید گوردون» دانست. وی در اظهارات خود طرح داماتو را راه‌حل ساده برای مشکل پیچیده دانست. وی همچنین اعلام کرد: این طرح همچنین بر جمعیت ایرانی مقیم آمریکا که نوزدهمین گروه نژادی آمریکا است آسیب می‌رساند در صورتی که ایرانیان در سطوح دانشگاهی، صنعت و تجارت به آمریکا خدمات بالایی ارائه داده‌اند.(۵۱)

در همان زمان که طرح قانونی داماتو در دستور کار مجلس سنا قرار داشت و حامیان بیشتری را به خود جلب می‌کرد، «پیتر کینگ»[1] نماینده مجلس نمایندگان در ۲۳ فوریه ۱۹۹۵، طرح قانونی مشابهی را به مجلس نمایندگان تقدیم می‌کرد.(۵۲)

در ۱۶ مارس ۱۹۹۵ در جلسه استماع مجلس سنا درباره لایحه قانونی داماتو، فشارهای لابی یهودیان برای پیش‌بردن لایحه تحریم ایران ادامه یافت. دکتر پاتریک کلاوسون، از اعضای لابی یهودیان در این جلسه استدلال کرد که این تحریم‌ها می‌تواند دست‌کم سالانه ده‌ها میلیون دلار برای ایران هزینه داشته باشد و موجب بی‌اعتمادی در سرمایه‌گذاری در اقتصاد ایران شود.(۵۳)

همچنین «کنت تیمرمن»[2] صاحب امتیاز ماهنامه «ایران بریف»[3] و طرفدار سیاست اسرائیل در سخت‌ترکردن تحریم‌های ایران مدعو دیگری در جلسه استماع مجلس سنا بود. وی خواستار برقراری تحریم‌های جدید بنا به دلایل استراتژیک علیه ایران بود.(۵۴)

در ۲۷ مارس ۱۹۹۵، آلفونسو داماتو با هدف کسب حمایت همه‌جانبه از تحریم ایران، با استفاده از مطالب مندرج در کتابچه آیپک با نام «تحریم‌های جامع آمریکا علیه ایران، برنامه عمل»، پیش‌نویس طرح دیگری با نام «لایحه تحریم‌های خارجی ایران»[4] را به سنا تقدیم کرد. داماتو در معرفی طرح‌قانونی خود به همکارانش گفت که درست است که براساس لایحه تحریم‌های جامع علیه ایران، این کشور به‌طور کامل تحریم شده است اما نباید از تأثیر روابط

---

1. Peter King
2. Kenneth Timmerman
3. Iran Brief
4. Iran Foreign Sanction Act

تجاری با ایران غافل بمانیم. این طرح جدید، در صورت تصویب، هر شخص یا شرکت خارجی راکه از طریق صادرات کالا یا فناوری به ایران وارد مناسبات بازرگانی شود، براساس تعاریف مندرج در قانون اداره صادرات مصوب سال ۱۹۷۹ تحریم می‌کند و به‌طور خلاصه یک شرکت یا شخص خارجی باید بین تجارت با آمریکا و تجارت با ایران یکی را انتخاب کند.(۵۵)

گرچه طرح قانون جدید داماتو که به سنا ارائه گردیده بود حوزه وسیعی را می‌پوشاند، اما طرح مشابهی از طرح «کینگ» نیز به مجلس نمایندگان عرضه شد که دامنه آن حتی وسیع‌تر از طرح داماتو بود و به موجب آن هر واحد خارجی که کالا یا خدمات نظامی یا اقلام با کاربرد دوگانه را در اختیار ایران قرار می‌داد و نیز طرف‌هایی راکه از ایران نفت یا گاز می‌خریدند، از واردات کالا یا خدمات به آمریکا ممنوع می‌ساخت.(۵۶)

در حالی که برخی از اعضای مجلس سنا از سخت‌تر شدن تحریم ایران استقبال می‌کردند، آیپک در ۲ آوریل ۱۹۹۵ آشکارا از لوایح قانونی داماتو و کینگ حمایت و جزوه کمیته باعنوان «تحریم‌های جامع آمریکا علیه ایران؛ برنامه عمل» راکه قبلاً آماده گردیده بود را میان نمایندگان توزیع کرد، به این امید که آمریکا هرکشوری راکه با ایران تجارت نماید تحریم کند. برای جلب حمایت بیشتر کنگره در این طرح بیش از دو بار به نقل از «وارن کریستوفر» وزیر امور خارجه آمریکا آمده بود که ایران یک کشور یاغی است و در اقدامات شوم در سراسر خاورمیانه و جهان دست دارد.(۵۷)

«نیل ام. شر» مدیر اجرایی آیپک در معرفی کتابچه «تحریم‌های جامع آمریکا علیه ایران؛ برنامه عمل» اعلام کرد که لغو قرارداد شرکت کونوکو با ایران یک تحول مطلوب است اما کافی نیست و ما باید و می‌توانیم بیش از این اقدام کنیم.

در همین زمان در ۱۰ آوریل ۱۹۹۵، یک گروه ذی‌نفع یهودی با نام «مؤسسه یهودی امور امنیت ملی» قطعنامه‌ای در جهت اعمال تحریم علیه ایران را صادر کرد. در ۳۰ آوریل ۱۹۹۵ کلینتون تشدید تحریم‌ها علیه ایران را اعلام کرد. سپس در ۶ مه سال ۱۹۹۵، وی دستور

اجـرایی ۱۲۹۵۹ را مبنی‌بر قطع هرگونه فعالیت تجاری و سرمایه‌گذاری در ایران را صادرکرد.(۵۸)

در این زمان، آیپک و داماتو یک هدف را دنبال می‌کردند و آن عبارت بود از: ۱. منع کامل تجارت آمریکا با ایران؛ ۲. ایجاد مانع در برابر تجارت کشورهای ثالث و کمک مالی این کشورها به ایران؛ ۳. ممانعت از حمایت‌های مالی چندجانبه از ایران؛ به‌ویژه کمک‌های مالی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول.(۵۹)

در طرح ارائه‌شده یهودیان همچنین، فهرستی از شرکت‌های اروپایی و ژاپنی و شعبات این شرکت‌ها در آمریکا هدف قرار گرفتند و به‌ویژه تأکید شده بود که شرکتی را که جانشین شرکت کونوکو در معامله با ایران شده است، باید تحریم نمود.(۶۰)

در این زمان با تلاش‌های لابی یهودیان، فضای ضدایرانی در کنگره به اوج خود رسید و به دنبال آن در راستای کوشش‌های کنگره آمریکا در جهت ایجاد فضای ضدایرانی، در تاریخ ۳۰ مه ۱۹۹۵، دو هزار نماینده مجلس نمایندگان آمریکا با امضای نامه‌ای به رئیس جمهور کلینتون از وی خواستند با افزایش فشار برعلیه ایران، اهمیت شورای مقاومت ملی را در آینده دموکراسی در ایران به رسمیت بشناسد.(۶۱) در این نامه از رئیس جمهور خواسته شد با پیگیری سیاست‌های عملی به تحریم‌های اقتصادی، سیاسی، نظامی و دیپلماتیک علیه ایران دست زند.

در ۸ سپتامبر ۱۹۹۵، داماتو طرح قانونی شماره اس ۱۲۲۸ را به کمیته بانکداری سنا تقدیم کرد. داماتو به مناسبت معرفی طرح جدید خود در مجلس، توضیح داد که وی از طریق تقدیم این طرح می‌خواهد «ابزار مناسب» را در دست کلینتون قرار دهد که از آن برای جلب حمایت بین‌المللی از سیاست تحریم ایران استفاده کند. داماتو افزود: «متحدان ما باید بدانند، نفت رگ حیاتی ایران است».(۶۲)

طرح داماتو برای تحریم ایران زمانی به کنگره آمریکا ارائه گردید که این دیدگاه در کنگره شکل گرفته بود که سیاست‌های اروپا و روابط تجاری آمریکا با ایران نمی‌تواند ایران را

واقعاً مهار کند. باوجود آنکه در سال ۱۹۹۵، دولت کلینتون دستور اجرایی علیه ایران را صادر کرده بود، کنگره به دنبال تصویب قانون تحریم ایران بود.(۶۳)

در ۱۱ اکتبر ۱۹۹۵، «بنجامین گیلمن»[1] رئیس کمیته روابط-بین‌المللی مجلس نمایندگان مشابه طرح قانونی داماتو را با شماره اچ. آر ۲۴۵۸ تقدیم مجلس نمایندگان کرد. گیلمن به مجلس نمایندگان گفت: تا زمانی که شرکت‌های تجاری ما با این کشور تروریست به‌طور معمول روابط تجاری دارند، تحریم‌های ما نمی‌تواند در درازمدت تغییر چندانی در سیاست‌های این کشورها ایجاد کند.(۶۴)

در ادامه سیاست‌های اسرائیل و یهودیان آمریکا برای اعمال فشار بر ایران و ایجاد فضای ضدایرانی، «شیمون پرز» نخست وزیر اسرائیل در جلسه مشترک با کنگره آمریکا در ۱۲ دسامبر ۱۹۹۵، بنیادگرایی اسلامی را به همراه بمب اتمی، کابوس عصر نامید و از آمریکا درخواست کرد به اسرائیل کمک کند تا دست شیاطین را کوتاه کند.(۶۵)

همچنین در ادامه این سیاست بنیامین نتانیاهو نخست وزیر جدید اسرائیل، در ۱۰ ژوئیه ۱۹۹۶ در جلسه مشترک باکنگره آمریکا، ایران را خطرناک‌ترین رژیم دانست و افزود: اگر ایران به بمب اتمی دست یابد، سرنوشت تلخی را باید انتظار کشید. این سرنوشت تلخ نه‌تنها برای اسرائیل و خاورمیانه بلکه برای بشریت خواهد بود. او از جامعه جهانی خواست با انزوای ایران، ایران را از دستیابی به بمب اتمی برحذر دارند. همچنین او از آمریکا خواست به عنوان رهبر جهان در مقابل ایران بایستد.(۶۶)

مشروح مذاکرات زمان تصویب قانون تحریم ایران و لیبی در ژوئن ۱۹۹۶ نشان می‌دهد جوّ ضدایرانی شدیدی در کنگره آمریکا وجود داشته است. در ادامه در ۲۱ مارس ۱۹۹۶ کمیته روابط بین‌المللی مجلس نمایندگان متن نهایی قانون تحریم‌های نفتی ایران به شماره اچ آر ۳۱۰۷ را بررسی کرد.(۶۷)

پس از ماه‌ها بحث و مذاکره میان مجلس نمایندگان، سنا و دولت کلینتون سرانجام

1. Benjamin Gilman

توافق عمومی درخصوص متن لایحه حاصل شد. «آرشر» رئیس کمیته گفت، که هر دو حزب و دولت درباره متن لایحه به توافق رسیده‌اند.[۶۸]

براساس این گزارش تحریم آمریکا می‌تواند ضمن جلوگیری ایران از دستیابی به فناوری و سرمایه، شرکت‌های بزرگ نفتی را از همکاری با ایران باز دارد.[۶۹] در این زمان فشار لابی یهودیان بر کنگره برای پیش بردن لایحه تحریم ایران بیش از هر زمان دیگر بود و لابی رأساً به مذاکره و چانه‌زنی با کنگره پرداخت. براساس گزارش‌ها، زمانی که کمیسیون امور مالی (راه‌ها و طریقه‌ها) کنگره آمریکا به بحث در مورد لایحه تحریم علیه ایران پرداخت، تنها یک گروه خارج از کنگره بر سر میز مذاکره نشسته بودند، که آنها «آیپک» یا گروه فشار آمریکا، اسرائیل بود.[۷۰]

در ادامه تلاش‌های آیپک به شکل‌دهی لایحه مشابهی در جهت مبارزه با تروریسم ایران و تصویب در سنای آمریکا به اتفاق آرا کمک نمود. براساس گزارش وال استریت جورنال، آیپک تهدیدهایی نیز علیه شرکت‌هایی که در پی سرمایه‌گذاری در ایران بودند، ابراز داشته و حتی از طریق شبکه اینترنت اطلاعات نامساعد علیه ایران پخش نموده است.[۷۱]

همچنین در ادامه تلاش‌های لابی یهودیان در این زمینه، «نیل ام شر» مدیر اجرایی آیپک در «کمیته فرعی عملیات خارجی، مالیه صادرات و برنامه‌های مرتبط»[1] در ۲۵ آوریل ۱۹۹۶ اظهار داشت: من به اهمیت این کمیته فرعی در روابط آمریکا و اسرائیل واقفم. آیپک به اهمیت روابط آمریکا و اسرائیل اعتقاد کامل دارد و از کمک‌های مالی آمریکا به اسرائیل به‌طور کامل حمایت می‌کند. آیپک برای ارتقای روابط بین آمریکا و اسرائیل تلاش دائم دارد. در کمیته اجرایی آیپک رؤسای ۵۲ سازمان عمده یهودی آمریکا حضور دارند که نمایندگی ۴/۵ میلیون فرد فعال را در آمریکا برعهده دارند. همچنین رهبران انجمن‌های طرفدار اسرائیل پنجاه ایالت آمریکا نیز در جمع ما حاضرند. آیپک در کنگره نماینده ویژه‌ای از جانب جامعه

1. Subcommittee on Foreign Operations, Export Financing and Related Programs.

یهودیان آمریکا منصوب کرده است که در موضوعات مرتبط با روابط آمریکا و اسرائیل فعالیت می‌کنند.(۷۲)

«شر» در ادامه گفت: ایران تهدید عمده‌ای نسبت به آمریکا و اسرائیل است. ایران به عنوان یک رژیم یاغی[1] در گسترش سلاح‌های کشتارجمعی نقش دارد. ایران در جستجوی دستیابی به سلاح‌های بیولوژیکی و شیمیایی است. ایران براساس فهرست وزارت خارجه آمریکا یکی از «کشورهای مسؤول عملیات تروریستی»[2] است و می‌تواند فرایند صلح خاورمیانه را مخدوش کند.(۷۳)

همچنین روزنامه وال استریت جورنال نیز گزارش داد که اعضای «آیپک» به هنگام بحث درباره این لایحه حضور داشتند و هنگامی که دو کمیته مجلس (یعنی کمیته روابط بین‌المللی و کمیته روش‌ها و ابزارها) درخصوص متن لایحه اختلاف‌نظر پیدا می‌کردند، «آیپک» نقش میانجی را میان این دو کمیته ایفا می‌کرد تا اختلاف آنها را حل و فصل کند.(۷۴)

کمیته روش‌ها و ابزارها در مجلس نمایندگان، متن لایحه را در تاریخ ۱۳ ژوئن ۱۹۹۶ تنظیم کرد.(۷۵) یک هفته قبل از این که متن لایحه در کمیته به توافق اعضا برسد، گزارش شده بود که «آیپک» هنوز اجماع عمومی را تأیید نکرده است.(۷۶)

«مایکل لویود»[3] در نشریه تجارت آمریکا نوشت: کنگره باید از کمیته مذکور که رابط اصلی اسرائیل است تشکر کند که اجازه داد کمیته‌های مختلف کنگره و مجلس نمایندگان سرانجام درباره متن واحدی به توافق برسند. این توافق زمانی حاصل شد که «آیپک» از درخواست خود برای گنجاندن عبارتی مبنی‌بر تحریم بانک‌های خارجی که از سرمایه‌گذاری در ایران حمایت می‌کنند، دست برداشت.(۷۷)

سناتور آلفونسو داماتو جمهوری‌خواه از ایالت نیویورک در ادامه با فشارهای خود برای تصویب قانون تحریم ایران در برابر کمیته روابط بین‌الملل مجلس نمایندگان اظهار

---

1. Rogue States
2. List of State Sponsors of Terrorism
3. Michel S. Levyved

داشت: دنیا باید بداند ایران و لیبی مسؤولان اصلی تروریسم در دنیا هستند. هر تجارت و سرمایه‌گذاری در صنعت نفت این دو کشور، تهدید مستقیمی به امنیت ملی آمریکا است.(۷۸)

سرانجام پس از تلاش‌های شدید لابی یهودیان آمریکا، قانون تحریم ایران و لیبی در ۱۹ ژوئن ۱۹۹۶ در مجلس نمایندگان با ۴۱۵ رأی موافق و بدون مخالفت به تصویب رسید. سپس در ۲۶ ژوئن ۱۹۹۶ این مصوبه بدون مخالف در سنای آمریکا به تصویب رسید و سرانجام کلینتون در ۵ اوت ۱۹۹۶ این قانون را امضا کرد.

آیپک در تمامی مراحل تصویب طرح داماتو در جریان آن قرار داشت. یک سخنگوی «آیپک» اظهار داشت که اعضای کنگره مطالب خود درباره قانون تحریم ایران را جمله به جمله به ما نوشتند.(۷۹)

بیشتر تحلیل‌های موجود در ارتباط با تصویب این قانون، دلالت بر نفوذ بیش از حد گروه‌های نفوذ (فشار) صهیونیستی در کنگره آمریکا داشت.(۸۰) جاناتان یاکوبز تحلیل‌گر آمریکا نیز در مقاله‌ای در مجله «علم سیاست»[1] نوشت: فشاری که از سوی «آیپک» به کنگره وارد شد، موجب گردید که قانون تحریم ایران در کنگره با سرعت تصویب گردد.(۸۱)

«اریک ریشر» نیز در مقاله‌ای در این زمینه نوشت: آیپک با انجام یک لابی بسیار قدرتمند در تصویب قانون تحریم ایران نقش کلیدی داشت.(۸۲) «کالین مک‌کینون» نیز در مقاله‌ای تصریح کرد که قانون تحریم ایران توسط لابی یهودیان طراحی و سپس در کنگره تصویب گردیده است.(۸۳)

پس از تصویب قانون تحریم ایران و لیبی، آیپک با تحسین از تصویب قانون اعلام کرد که این قانون نشان می‌دهد آمریکا مایل نیست زمانی که رژیم‌های یاغی آمریکا و متحدانش را تهدید می‌کنند، بیکار به نظاره بنشینند.(۸۴)

1. Policy Science

۲. اتخاذ رهیافت ایجاد ائتلاف از سوی یهودیان آمریکا

برخلاف لابی مستقیم که در آن لابیست‌ها سعی می‌کنند شخصاً به قانونگذاران و مجریان نزدیک شده و ارتباط بلاواسطه‌ای برای اعمال نفوذ بر تصمیمات آنها برقرار کنند، در لابی غیرمستقیم گروه‌های ذی‌نفع به روش‌های واسطه‌ای و غیرمستقیم سعی می‌کنند بر تصمیم‌های تصمیم‌سازان اعمال نفوذ کنند.

یکی از این روش‌ها که در چارچوب لابی غیرمستقیم همچنین در فرایندهای انتخاباتی نیز اجرا می‌گردد، ورود گروه‌های ذی‌نفع به فرایندهای انتخاباتی است. ورود هر گروه ذی‌نفع به این فرایندها برای شکل‌دادن به فضای انتخاباتی موردنظر و انتخاب فرد یا افراد مطلوب گروه‌های ذی‌نفع یا لابی‌ها می‌باشد.

«رهیافت ایجاد ائتلاف»[1] رهیافتی است که در چارچوب‌های لابی غیرمستقیم قرار می‌گیرد. در قالب این رهیافت، گروه‌های ذی‌نفع سعی می‌کنند با بازیگران بالقوه و بالفعلی که توانایی اثربخشی در فرایند تصمیم‌سازی‌ها را دارا هستند، مؤتلف گردند.[۸۵]

یک بخش بسیار مهم در این رهیافت تلاش برای ائتلاف‌سازی با بازیگر یا بازیگرانی است که بعداً در موقعیت‌های مناسب توانایی نقش‌آفرینی و تصمیم‌سازی کلیدی را دارا خواهند بود.

«رهیافت ایجاد ائتلاف» می‌تواند در جریان فرایندهای انتخاباتی مورد استفاده گروه‌های ذی‌نفع قرار گیرد. گروه‌های ذی‌نفع در چارچوب این رهیافت با سرمایه‌گذاری‌های مادی و معنوی بر روی افراد مهم یا بالقوه مهم، به آنها در جهت اهداف آینده خود یاری می‌رسانند.

پیش از هر انتخابات مهم، گروه‌های ذی‌نفع با شناسایی فرد یا افراد موردنظر خود که می‌توانند پس از انتخاب‌شدن در جهت منافع گروه، اقدامات و فعالیت‌های مهمی را صورت دهند و در رأی‌گیری‌ها از آنان حمایت کنند، وارد مذاکره می‌شوند. پس از توافقات اولیه، گروه

---

1. Coalition-Building Approach

ذی‌نفع از فرد یا افراد موردنظر در حوزه‌های انتخابیه متفاوت حمایت می‌کند و امکانات مادی و معنوی خود را در اختیار آنها قرار می‌دهد.

پس از پایان هر انتخابات، در صورت پذیرفته‌شدن نامزد موردنظر هر گروه، آن نامزد سعی می‌کند در فرایندهای تقنینی و اجرایی به منافع گروه ذی‌نفع حمایت‌کننده، کمک کند.

ارائه امکانات مالی توسط گروه‌های ذی‌نفع برای نامزدها، تابع قوانین هر کشور می‌باشد. برای مثال در آمریکا، گروه‌های ذی‌نفع خود مستقیماً نمی‌توانند به نامزد کمک کنند، بلکه باید از طریق نهادهای واسطی به نام کمیته‌های کنش سیاسی[1] این کمک‌ها صورت گیرد. بنابراین براساس قانون، این گروه‌ها می‌توانند کمیته‌های کنش سیاسی را تشکیل دهند.

کمیته کنش سیاسی کمیته‌ای است که توسط یک شرکت، اتحادیه یا یک گروه ذی‌نفع راه‌اندازی شده و نمایندگی آن را برعهده دارد. این کمیته مسؤولیت جمع‌آوری و ارائه «کمک‌های انتخاباتی» را به نیابت از گروهی که نمایندگی آن را برعهده دارد، انجام می‌دهد.(۸۶)

فعالیت کمیته‌های کنش سیاسی در آمریکا، براساس «قانون مبارزات انتخاباتی فدرال مربوط به سال ۱۹۷۴» و «اصلاحیه سال ۱۹۷۶» صورت می‌گیرد. بر این اساس شرکت‌ها، اتحادیه‌های کارگری و گروه‌های ذی‌نفع اجازه یافتند تا این کمیته‌ها را برای جمع‌آوری منابع مالی و پرداخت آن به گروه‌ها، تأسیس کنند.(۸۷)

در گذشته، کمک‌های یهودیان در انتخابات کنگره کمتر سازمان‌دهی شده و هدفمند بودند در حالی که امروزه باتوجه به شکل‌گیری کمیته‌های کنش سیاسی این موضوع کاملاً تغییر یافته است.

اولین کمیته کنش سیاسی یهودیان آمریکا در سال ۱۹۷۸ تأسیس شد. اما این کمیته‌ها تا سال ۱۹۸۲ فعالیت کمی داشتند. در این سال ۳۳ کمیته کنش سیاسی یهودیان در انتخابات فعال بودند. در سال ۱۹۸۴ تعداد این کمیته‌ها به ۷۰ رسید. در حال‌حاضر در حدود ۱۲۸ کمیته کنش سیاسی طرفدار اسرائیل با بودجه حدود ۱۲ میلیون دلار فعال هستند.(۸۸)

---

1. Political Action Committies (PAC's)

آیپک، مقتدرترین لابی یهودیان، به‌طور رسمی کاندیدایی را معرفی نمی‌کند بلکه برای رأی‌دهندگان برنامه‌های نامزدها را ارائه می‌دهد. در طی مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۸۶، حدود ۸۰ کمیته کنش سیاسی یهودیان، حدود ۷ میلیون دلار به کاندیداها کمک کردند. یک یادداشت که از سوی آیپک ارائه شده و توسط روزنامه واشنگتن‌پست افشا گردید، نشان می‌دهد که این کمیته‌ها می‌بایستی به پنج نامزد مشخص سنا، کمک‌های ویژه‌ای را برای انتخاب مجدد ارائه دهند.[۸۹]

بنابراین در راستای هدف یهودیان آمریکا برای فضاسازی جریان‌های موردنظر در مجلس نمایندگان و سنا، یهودیان آمریکا «رهیافت ایجاد ائتلاف» را اتخاذ کردند. در چارچوب این رهیافت، یهودیان تلاش نمودند با استفاده از شیوه‌های متفاوت به یارگیری در صحنه سیاسی بپردازند و عناصری که احتمال می‌رود در آینده در تصمیم‌سازی‌ها نقش‌های کلیدی داشته باشند را به خود نزدیک کنند.

در انتخابات ۱۹۹۶ کنگره آمریکا نیز گروه ذی‌نفع یهودیان در «چارچوب رهیافت ایجاد ائتلاف» سعی کردند با واردکردن کمیته‌های کنش سیاسی خود در فرایند انتخابات به شمار زیادی از نامزدهای مجلس نمایندگان و سنا کمک مالی کنند.

این کمک‌های مالی با این هدف عمده انجام می‌شد که پس از شکل‌گیری کنگره جدید این نمایندگان در تصمیم‌گیری‌ها به‌ویژه تصمیم‌گیری‌های سرنوشت‌ساز مرتبط با منافع اسرائیل و یهودیان با آرای خود از آنها حمایت کنند. یکی از این تصمیم‌گیری‌ها، موضوع لایحه تحریم ایران بود که در چارچوب استراتژی تحریم ایران از سوی یهودیان ارائه می‌گردید. تصویب بدون مخالف قانون تحریم ایران در مجلس نمایندگان و سنا نشانگر موفقیت برنامه‌ریزی‌های یهودیان می‌تواند قلمداد گردد. این موفقیت را می‌توان به دو عامل عمده: اول، کمک‌های مالی و نفوذ یهودیان بر کنگره و دوم، عدم محبوبیت ایران در آمریکا؛ به این معنی که مخالفت با ایران برای هیچ‌کس در آمریکا هزینه‌ای در بر ندارد، نسبت داد.[۹۰]

مجموعه هزینه‌های کمیته‌های کنش سیاسی (پک‌های) طرفدار اسرائیل در انتخابات

سال ۱۹۹۶ به ۳ میلیون و ۸۵۷ هزار و ۱۸۴ دلار رسید. براساس گزارش «کمیسیون فدرال انتخابات»[1] که تمامی کمک‌های کمیته‌های کنش سیاسی باید به آنها گزارش گردد، از این مقدار مبلغ یک میلیون و ۱۳۷ هزار و ۳۴ دلار به ۲۰۳ نامزد انتخابات کنگره داده شده است. از این ۲۰۳ نفر، ۱۱۶ دموکرات و ۱۸۷ نفر جمهوری‌خواه بوده‌اند. همچنین مبلغ ۲ میلیون و ۵۰۴ هزار و ۱۵۰ دلار نیز توسط پک‌ها به کمیته‌های حزبی پرداخت گردید تا در انتخابات معرفی گردد.(۹۱) میزان مبالغ پرداخت‌شده بیانگر تلاش شدید لابی یهودیان برای کسب حامی در کنگره است.

کمیته‌های کنش سیاسی طرفدار اسرائیل توسط اعضای برجسته «آیپک» در ایالت‌های محل تولدشان تشکیل شده‌اند. باوجود آنکه معمولاً هر گروه ذی‌نفوذ دارای یک، دو یا سه کمیته کنش سیاسی است ولی آیپک و گروه‌های طرفدار آن، ۱۲۸ کمیته کنش سیاسی طرفدار خود را به وجود آورده‌اند.

براساس قانون انتخابات آمریکا هر فرد تنها می‌تواند ۲۰۰۰ دلار و هر «پک» نیز ۱۰۰۰۰ دلار به یک نامزد کمک کند. حال باوجود این تعداد کمیته کنش سیاسی طرفدار اسرائیل، این گروه‌ها توانایی بسیار بالایی در کمک به نامزدهای موردنظر دارند.

همچنین براساس آمار دیگر تا مارس ۱۹۹۶، یعنی حدود ۷ ماه قبل از انتخابات ۱۹۹۶ میلادی، ۶۱ کمیته کنش سیاسی طرفدار اسرائیل توانستند ۴ میلیون و ۳۱۱ هزار و ۵۶۴ دلار برای انتخابات جمع‌آوری کرده و مبلغ ۱ میلیون و ۴۲ هزار و ۶۸۶ دلار به نامزدها کمک کنند. از این مبلغ، ۵۲۲ هزار و ۴۳۷ دلار برای ۸۹ نامزد دموکرات و ۴۹۰ هزار و ۲۴۹ دلار برای ۸۱ نامزد جمهوری‌خواه هزینه شده است.(۹۲)

لابی‌های طرفدار اسرائیل نگران آن هستند که اصلاحات مرتبط با کمک‌های انتخاباتی موجب تضعیف موفقیت آنها در رأی‌گیری‌های کنگره آمریکا در موضوعات مرتبط با اسرائیل و خاورمیانه گردد. بنابراین کمیته‌های کنش سیاسی طرفدار اسرائیل برای آنکه میزان

---

1. The Federal Election Commission

کمک‌های آنها به نامزدها مشخص نشود، کمک‌های خود را به صورت مجموعه چک‌های کمتر از ۲۵۰ دلار به نامزدها ارائه می‌کنند. از آنجایی که براساس قانون کمک‌های ملی، احراز هویت پرداخت‌کنندگان کمک‌های کمتر از ۲۵۰ دلار الزامی نیست از این‌رو، میزان کمک کمیته‌های کنش سیاسی طرفدار اسرائیل به نامزدها نامشخص می‌ماند و «کمیسیون فدرال انتخابات»[1] آنها را شناسایی نمی‌کند.(۹۳)

نامزدها نیز می‌دانند که این مجموعه کمک‌ها از سوی لابی اسرائیل است و آنها باید بعداً برای آیپک رأی دهند.(۹۴)

تلاش‌های مالی یهودیان آمریکا برای جذب نامزدهای کنگره آمریکا در سال ۱۹۹۶ شرایطی را پدید آورد که در موضوعات مهم یهودیان مطرح شده در کنگره، نتوانستند به خواست‌های خود دست یابند.

«هوارد کور»[2] رئیس اجرایی آیپک با ابراز خوشحالی از نتایج انتخابات ۱۹۹۶ کنگره آمریکا اعلام کرد: «آیپک» تنها سازمانی بود که با تمام اعضای جدید کنگره ملاقات داشته است. همچنین «آیپک» توانسته است حمایت ۹۰ درصد اعضای جدید کنگره را برای پشتیبانی از مواضع اسرائیل در موضوعات کلیدی جلب کند.

۱۵ سناتور جدید انتخابات ۱۹۹۶، حمایت خود را از ادامه کمک‌های مالی به اسرائیل اعلام کردند و ۱۳ تن از این ۱۵ سناتور جدید، حمایت ویژه خود را از بیت‌المقدس به عنوان پایتخت اسرائیل در چارچوب «طرح انتقال سفارت آمریکا به اسرائیل»[3] اعلام کردند. «سم برون بک»[4] و «گوردون اسمیت»[5] دو سناتور جدید نیز با انتشار بیانیه‌ای حمایت خود را از رابطه اسرائیل و آمریکا اعلام کردند. این دو عضو کمیته روابط خارجی آمریکا می‌باشند.(۹۵)

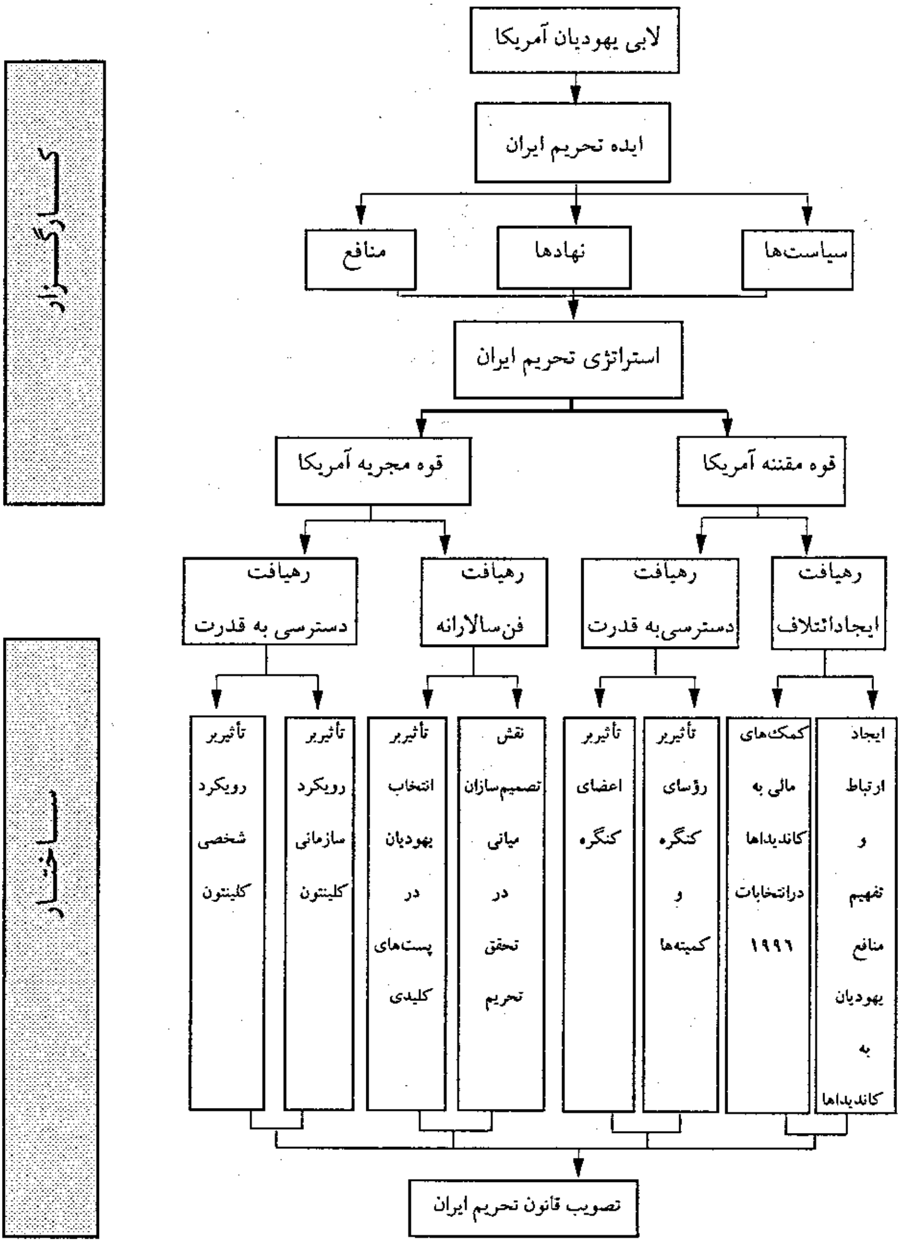
در این زمینه یکی از مهم‌ترین برنامه‌های آینده کاری «آیپک»، آموزش اعضای کنگره

---

1. The Federal Election Commission
2. Howard Kohr
3. The Embassy Relocation Act
4. Sam Brownback
5. Gordon Smith

درباره اهمیت روابط آمریکا و اسرائیل است. در این چارچوب، «آیپک» برنامه‌ریزی کرده است تا فعالان خود را به جوامع کوچک و بزرگ ۵۰ ایالت آمریکا گسیل کند تا آنها را در زمینه اهمیت رابطه آمریکا و اسرائیل توجیه کنند. همچنین «آیپک» برنامه‌ریزی کرده است تمامی اعضای جدید مجلس نمایندگان و سنای آمریکا را درباره اهمیت این رابطه آموزش دهد.[۹۶]

نمودار کلی کنش‌های لابی یهودیان (کارگزار) برای تأثیر بر سیاست خارجی آمریکا (ساختار) برای تحقق استراتژی تحریم ایران و تصویب قانون تحریم ایران



نتیجه‌گیری

در سیاست خارجی آمریکا، متغیرهای متفاوتی نقش‌آفرینند و سعی دارند با واردساختن ورودی‌های مطلوب خود به فرایند سیاست خارجی این کشور، خروجی‌های مطلوب خود را تحصیل نمایند. یکی از این متغیرهای مهم، گروه‌های ذی‌نفوذ یا لابی‌هایی هستند که در جهت تحقق اهداف خود، دستور کارهای مشخصی را تعریف کرده و فعالانه سعی می‌نمایند بر مسؤولان سیاست خارجی و فرایند سیاست خارجی آمریکا اعمال نفوذ کنند.

یکی از این گروه‌های ذی‌نفوذ پرقدرت، لابی یهودیان آمریکا است که به دلیل قدرت، کارایی و توانایی اعمال نفوذ بر مسؤولان و سیاست‌های آنها، دارای آوازه بلندی در آمریکا می‌باشد. لابی یهودیان آمریکا پس از پیروزی انقلاب اسلامی، با تمام قوا سعی کرده است بر تصمیمات آمریکا درباره ایران اعمال نفوذ کرده و منافع یهودیان و اسرائیل را تأمین نماید.

باتوجه به آنکه یکی از سیاست‌های عمده آمریکا پس از انقلاب اسلامی سیاست تحریم ایران بوده است، لابی یهودیان آمریکا در شکل‌دهی و تقویت این سیاست، همواره دارای نقش بوده است.

لابی یهودیان آمریکا در ابتدای دهه ۱۹۹۰، ایده تحریم ایران را تبدیل به استراتژی تحریم ایران نمود و تلاش نمود که تحریم ایران را تبدیل به اولویت سیاست خارجی آمریکا نماید. برای آنکه ایده تحریم لابی یهودیان آمریکا تبدیل به استراتژی تحریم گردد، در چارچوب نهادها، سیاست‌ها و منافع لابی یهودیان، طرح و محقق گردید. سپس لابی یهودیان آمریکا برای تحقق استراتژی تحریم ایران با به کارگیری رهیافت دسترسی به قدرت و رهیافت فن‌سالارانه سعی در اعمال نفوذ بر قوه مجریه آمریکا و به کارگیری رهیافت‌های دسترسی به قدرت و ایجاد ائتلاف، سعی در اعمال نفوذ بر قوه مقننه آمریکا برای تصویب قانون تحریم ایران نمود که پیامد آن تصویب قانون تحریم ایران در سال ۱۹۹۶ بود.

منابع

1. V. O. Key, JR, ***Politics, Parties and Pressure Groups***, (New York: Thomas Crowell Company, 1952), p. 149.

2. Jack C. Plano, Milton Greenberg, ***The American Political Dictionary***, (Orlando: Rinehart and Winston, Inc, 2002), p. 90.

3. *Ibid.*, p. 90.

4. Georg C. Edwards, Martin P. Wattenberg, Robert L. Lineberry, ***Government in America, People, Politics and Party***, (New York: Longman, 1999), p. 268.

5. Eric M. Uslaner, All Politics are Global: Interest Group and the Making of Foreign Policy in, A. Cigler, G. Loomis, ***The Interest Group Politics (Washington D.C: CQ Press)***, 1989), p.374.

6. www. aipac.org/documents

7. www.aipac.org/Iran

8. www.aipac.org/documents

9. ***Ibid.***

10. Thomas W. Lippman, Pro-Israel Lobby Pushes Strict Commerce Ban, ***Washington Post***, www.payk.net

11. Clinton's Executive Order on Iran: Taking it From AIPAC and A1 Gore, Colin Mackinnon, ***Washington Report on Middle East Affairs***, July, August 1995, www.Washington-report.org

12. ***Ibid.***

13. Jason Hernandez, ***United States Foreign Policy Toward Iran: too many sticks, Not enough Carrots***, 1996, www.Hernandez-Jason.com/Iran.itm

14. Marvin Zonis, Speech Presented in Conference in Texas: Iran in Transition, July 1996, Reported by: Dokhi Fassibian, www.Washington-report.org

15. Professor Harold Feiveson, An Analysis of U.S Efforts, Prevent Investment in Iran, ***Energy Policy***, June, 1996.

16. Raymond Tanter, Rouge Regimes: Terrorism and Proliferation, Quoted in: Hossein Alikhani, ***The Power of the Lobby: Aipac and U.S Sanctions Against Iran***, Global Dialogue, Summer 2000.

17. Ian Williams, AIPAC's 1993 Convention: Scuffling on the Bridge, www.washington-report.org

18. ***Ibid.***

19. Chung-In Moon, Complete Interdependence and Transnational Lobbying: South Korea in the United States, ***International Studies Quarterly***, Volume 32, Number 1, March 1988.

20. President Clinton, Joint Press conference with Prime Minister Netanyahu, Washington, 13 Feb. 1997, www.MFA.IS

21. Netanyahu, Joint Press Conference with President Clinton, Washington, 13 Feb. 1997, www.MFA.IS

22. Lucille Barnes, Friends of Israel Content with Clinton, Warry of Dole, Powell, ***Washington Report on Middle East Affairs***, Feb/Mar. 1996.

23. Lucille Barnes, ***Op. Cit.***

24. Noam Chomsky, ***The Current Crises in the Middle East: What Can we do?***, Massachusetts Institutes of Technology, 14 Dec. 2000, www.media.mit.edu/

25. www.fas.org

26. Arthur L.Shcechter, President Clinton, The Best President the American Jewish Community has ever Known, www.jewwatch.com

27. *Ibid.*

28. Eric Margolis, Israel and Iran: The Best of Enemies, www.twf.ogr

29. Nathan Jones, Clinton, Peres, Open AIPAC 1996 Convention, ***Washington Report on Middle East Affairs***, May/June 1996.

30. *Ibid.*

31. Shimon Peres, ***Press Conference with President Clinton***, Jerusalem, 20 March 1996, www.MFA.IS

32. President Clinton, Press Conference with Shimon Peres, ***Jerusalem***, 14 March 1996,www.MFA.IS

33. Nathan Jones, Clinton, Peres, Open AIPAC 1996 Convention, ***Washington Report on Middle East Affairs***, May/July 1996.

۳۴. گروه فشار یهودی در آمریکا، **فصلنامه خاورمیانه**، سال دوم، شماره دوم، تابستان ۱۳۷۴، ص ۵۴۰.

۳۵. حسین علیخانی، **تحریم ایران، شکست یک سیاست**، ترجمه: محمد متقی‌نژاد (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۰)، ص ۱۷۸.

36. Dr. Wm. Millward, ***Containing Iran, Commentary***, A Canadian Security Service Publication, No. 63, Nov. 1995.

37. *Ibid.*

38. Herman Franssen, Elaine Morton, A Review of US Unilateral Sanctions Against Iran, ***The Middle East Economist Survey***, No. 34, 26 August 2002.

۳۹. حسین علیخانی، **پیشین**، ص ۱۷۹.

See also: Hossein Alikhani: The Power of the Lobby: Aipac and U.S Sanctions Against Iran, *Op. Cit.*

۴۰. حسین علیخانی، **پیشین**، صص ۱۸۰ و ۱۷۹.

See also: Hossein Alikhani, The Power of the Lobby: AIPAC and U.S Sanctions Against Iran, *Global Dialogue*, Vol. 2, Number 3, Summer 2000.

41. Wm. Millward, Containing Iran, *Commentary,* No. 63, Nov. 1995.

See also: Colin Mackinon, Clinton's Executive Order on Iran: Taking it from AIPAC and A1 Gore, July/August 1995, www.Washington-report.org

42. Clinton Report to Congress on Iran National Emergency, Sept. 13, 1996, White House Publication.

درخصوص توجیهات قانونی برای صدور دستور اجرایی تحریم علیه ایران و دیگر کشورها از سوی رئیس جمهور آمریکا به منبع زیر رجوع کنید:

R, Richard Newcomb, Congressional Hearings, June 20, 1997, www.globalsecurity.org

43. Chung- In Moon, *Op. Cit.*, p. 68.

44. Clinton's Overwehelmingly Jewish Government, www.Jewwatch.com

45. *Ibid.*

46. Jewish Occupied Governments: United States, Jewish U. S Ambassadors, www.jewwatch.com

47. Lucille Barnes, Freinds of Israel Content with Clinton, Wary of Dole, Powell, *Washington Report on Middle East Affairs*, Feb/March. 1996.

48. Millward, *Op. Cit.*

49. Arthur L.Shcechter, Jewish Herald Voice, *Op. Cit.*

50. Raymond Tanter, *Puzzle*, 26 June 1998, www.Hosey.com

51. Senator Slade Gordon, Senate Bill S.277, www.Payk.net

۵۲. علیخانی، **پیشین**، ص ۱۶۸.

۵۳. **همان**، ص ۱۷۲.

۵۴. همان.

۵۵. همان، ص ۱۷۴.

۵۶. همان، ص ۱۷۶.

۵۷. همان.

۵۸. همان، ص ۱۷۹.

۵۹. همان.

۶۰. همان.

61. Rick Marshal, Congressman urge Clinton to Increase Pressure on Iran, 3 June, 1995. www.fas.org/news/iran

۶۲. علیخانی، پیشین، ص ۲۰۹.

63. Kenneth Katzman, U.S Congress and Iran: 1979-99. www.mideasti.org

۶۴. علیخانی، پیشین، ص ۲۱۴.

65. Address by Pime Minister Peres to a Joint Session of U.S. Congress, 12 Dec, 1995, www.MFA.IS

66. Address by Prime Minister Netanyahu to a Joint Session of U.S Congress, 10 July, 1996, www.MFA.IS

۶۷. علیخانی، پیشین، ص ۲۲۱.

۶۸. همان، ص ۲۳۰.

69. Eliyahu Knovsky, Iran's Fragile Economy: Problems and Prospects, May 22, 1996, The Washington Institute for Near East Policy.

۷۰. فریده فرهی، شناخت تحریم آمریکا علیه ایران، **مجله سیاست خارجی**، بهار ۱۳۷۶، ص ۵۵ به نقل از:
Robert Greenberge, Laurie lande, ***Wall Street Journal***, 18 June 1996.

۷۱. همان.

72. Neal M. Sher, 25 April 1996, www.fas.org

73. Neal M. Sher, ***Ibid.***

۷۴. علیخانی، پیشین، ص ۲۳۱.

۷۵. **همان**، ص ۲۳۰.

۷۶. **همان**، ص ۲۳۱.

۷۷. **همان**، ص ۲۳۱.

78. Joanne L.Nix, Iran Oil Sanction Act of 1996 Advances Through Congress, www.fas.org/news/iran/1996

79. These Guys (Congress) Wrote their Thing (ILSA) with Us Sentence by Sentence.

- Michael S.Levyved, Iran Sanction Bill a Step Closer to Wining Approval, Journal of Commerce, 7 June 1996.

۸۰. سعید تائب، قانون داماتو، ایران یا اروپا؟، **مجله سیاست خارجی**، بهار ۱۳۷۶، ص ۳۰، به نقل از:

Martin Sieff, ***The Washington Times***, 13 August, 1996.

81. Jonathan Jacobs, ***Op. Cit.***

82. Eric Reicher, An Analysis of US Efforts to Prevent Investment in Iran 4 Jan, 1999, www.Princeton.edu

83. Colin Mackinon, Adminstration in Hot Seat Thanks to AIPAC Drafted Iran-Libya Sanction Act, ***Middle East Executive Reports***, 1991, www.WERMA.org

See also: Kenneth, The US Congress and Iran: 20 Years After the Revolution, The Middle East Institute, 2001.

84. Rachelle Marshall, The U.S Israeli War on terrorism could Breed More Violence, www.Washington.report.org/backissues/

85. See, Chung-In Moon, ***Op. Cit.***, p. 70.

86. The Federal Election Campian Act of 1974.

87. ***Ibid.***

88. Evan Greenberg, ***Op. Cit.***

89. Glenn P. Hastedt, ***Op. Cit.***, p. 81.

90. Colin Makinon, ***Wahsington Report on Middle East Affairs***, April 1996.

91. Richard H. Curtiss, Pro-Israel PAC Expenditures Pass $3 Million As Election Day Nears, Oct. 1996, www.Washington-report.org

92. Richard H. Curtiss, Pro-Israel PAC Contributions in 1996 Cycle, ***Washington Report on Middle East Affairs***, July 1996.

93. ***Ibid.***

94. ***Ibid***. See also: Richard Curtis, Pro-Israel PAC Donations Soared in Final Months of 1996 Election Cycle, April/May 1997.

95. Shirl McArthur, The 105th Congress Convenes, www.washington-report.org

96. www.aipac.org/doucuments.

راست مسیحی و سیاست خارجی آمریکا

محمد جمشیدی[۱]

پیتر استینفلز[۲] نویسنده و محقق آمریکایی در حوزه دین بر این باور است که «تلاش جهت فهم ایالات متحده آمریکا بدون توجه به نقشی که دین در آن بازی می‌کند همانند تلاش جهت فهم آفریقای معاصر بدون توجه به تجربه استعمار آن است».(۱) در واقع استینفلز در نگاه خود به جایگاه دین در جامعه آمریکا تنها نیست بلکه محققین و نویسندگان فراوان دیگری در حوزه مسائل ایالات متحده آمریکاوجود دارند که بر این باورند «هیچ کس نمی‌تواند آمریکا و آزادی‌هایش را بفهمد مگر آنکه آگاه باشد و تأثیری راکه دین به‌طور مستقیم بر روی ساخت و ایجاد این کشور گذاشته و می‌گذارد درک کند».(۲) شاید در ربع قرن گذشته، مهم‌ترین نمود دین سازمان‌دهی شده و سیاسی گشته در آمریکا را بتوان جنبش «راست مسیحی»[۳] معرفی کرد که با داشتن پایه‌های کاملاً مذهبی، به‌صورت فعال در حوزه‌های سیاست داخلی و خارجی آمریکا وارد گشته و با قدرت آرای انتخاباتی که دارد عملاً به عاملی تعیین‌کننده در مشخص نمودن و جهت‌دهی این حوزه‌ها تبدیل گشته است.

این نوشتار نیز بر آن است که با ارائه یک نمای کلی به تبیین و تحلیل این واقعیت در سیاست آمریکا بپردازد. درواقع این نوشتار نشان دهنده چگونگی شکل‌گیری ایدئولوژی راست مسیحی و کیفیت و نتایج تاثیرگذاری آن بر سیاست خارجی آمریکا می‌باشد. جریان

---

۱. محمد جمشیدی دانشجوی کارشناسی ارشد علوم سیاسی دانشگاه امام صادق (ع) است.

2. Peter Steinfels

3. Christian Right

راست مسیحی مجموعه‌ای از گروه‌های ایدئولوژیک و محافظه‌کار می‌باشد که با باور به پیشگویی‌های کتاب مقدس و با تکیه بر قدرت آراءانتخاباتی خود در ربع قرن گذشته، از طریق حزب جمهوری‌خواه، دستور کار خود را که ریشه در پیشگویی دارد در سطح جهان و به‌خصوص اسرائیل پیش می‌برد. در اینجا، پیشگویی[1] عامل محرک اولیه راست مسیحی در محافظه‌کاری اجتماعی و بین‌المللی‌اش تلقی می‌گردد.

ریشه‌های تاریخی و عقیدتی : نیم نگاه

راست مسیحی شامل گروه‌ها و افراد پروتستانی است که به‌طور عمده در آمریکا مستقر می‌باشند. پیروان کلیسای انجیلی در آمریکا که حدود یک چهارم جمعیت آمریکا یعنی ۷۰ میلیون نفر را شامل می‌شوند و تعدادشان روبه رشد است مهم‌ترین خاستگاه نظری راست مسیحی است.(۳)

در واقع همه چیز از مدرنیسم شروع شد. از مهم‌ترین پیامدهای مدرنیسم، نگاه علم‌گرایانه به تمامی امور بود. نگاه علمی و همچنین چالش های ناشی از علم‌گرایی به انجیل، جامعه پروتستان‌های مذهبی آمریکا را به شدت تکان داد. با ورود علم به صحنه اجتماع، نه تنها از مقام و ابهت انجیل در اذهان مردم کاسته شد، بلکه خود کتاب مقدس نیز مورد نقد علمی قرار گرفت. داروینیسم نیز عامل دیگری بود که در حال تحمیل کردن خود بر جامعه مذهبی آمریکا بود. دیدگاه داروین در مورد خلقت، انسان راکه تا چندی پیش، اندکی پایین تر از ملائک تصویر می‌شد به اندکی بالاتر از میمونها تنزل می‌داد. این نگاه، کاملاً در مقابل نگاه مذهبی مبتی بر خلقت انسان توسط خداوند متعال قرار می گرفت.(۴)

در کنار علم‌گرایی و علم زده‌شدن پروتستان‌ها، مسائلی همچون شهرنشینی سریع و رشد شدید جمعیت جوامع مهاجرتی غیرپروتستان زمینه‌هایی که زمانی باعث تقویت آیین سنتی پروتستان می‌شد را سست گردانیدند. مواردی همانند افزایش کار زنان در خارج از خانه،

---

1. Prophecy

آغاز ولنگاری جنسی و ارج‌نهادن به ارزش‌های مادی را نیز باید به مسائل پیشین اضافه کرد.(۵)

در طی دو دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ تغییرات فرهنگی گسترده‌ای در آمریکا پدید آمد؛ منازعات بر سر حقوق مدنی، مخالفت با جنگ ویتنام، فرهنگ جایگزین برای جوانان، جنبش آزادی بخش زنان، انقلاب جنسی، ظهور ادیان جدید (که اکثراً ادیان باستانی بودند) و تصمیمات «دیوان عالی آمریکا» در راستای تحولات جدید و به نفع حقوق همجنس‌بازان و طرح «بازنگری قانون اساسی برای تساوی حقوق زن و مرد».[۱] از طرف دیگر دیوان عالی کشور نیز نماز و دعای عمومی (و نه خصوصی) و قرائت انجیل را در مدارس در سال ۱۹۶۲ ممنوع کرد، سقط جنین را در سال ۱۹۷۳ قانونی اعلام کرد و دخالت دولت در دانشگاه‌های خصوصی مسیحی را در سال ۱۹۷۱ ساماندهی کرد. در پی بروز چنین مسائلی بود که محافظه‌کاران، قدرت‌مندانه در دفاع از ارزش‌های سنتی، فرهنگی و اجتماعی در مقابل جامعه ملحد که معیارهای اخلاقی ثابت را با نظام نسبی‌گرایی عوض کرده بود خروشیدند.(۶)

مهم‌ترین ایده و تفکر حاکم بر پروتستان‌های محافظه‌کار که پایگاه اصلی شکل‌دهنده نهضت راست مسیحی می‌باشد مفهوم «تدبیرگرایی»[۲] می‌باشد. تدبیر[۳] که خود اصالتاً کلمه ای لاتین می‌باشد به معنای «یک دوره زمانی است که انسان در آن از جهت فرمانبرداری و اطاعت در قبال برخی دستورات الهی آزمایش می‌شود». (۷) براین اساس خداوند متعال تاریخ را در مسیر ظهور مسیح به حرکت وا می دارد و دوره‌های خاصی را بر آن تحمیل می‌کند که تاریخ لاجرم از آن گذر خواهد کرد تا آنکه نهایتاً مسیح ظهور کند و هزار سال بر جهان حکومت نماید. اما انسان از جهت این حرکت بی اطلاع است و مسیر را نمی‌داند.

در کنار تدبیرگرایی، دومین اصل تفکر راست مسیحی، اصل عصمت و لغزش ناپذیری کتاب مقدس است. این بدان معنی است که آیات کتاب مقدس را باید کلمه به کلمه فهمید و هر کلمه دارای جایگاه و اهمیت می‌باشد. بدین لحاظ فهم کتاب مقدس تنها از طریق

---

1. Equal Rights Amendment
2. Dispensationalism
3. Dispensation

هرمنوتیک ظاهری و یا تفسیر ظاهری و اخباری مسلک صحیح است و هرنوع روش غیرظاهری و معنوی مردود می‌باشد.(۸) مسیحیان کاتولیک اعتقاد داشتند که عصمت از خصایص کلیسا است و در پاپ ظهور می‌یابد. اما پس از جنبش اصلاح‌طلبی مذهبی که از آلمان به رهبری مارتین لوتر، کالوین و دیگران نشو و نما یافت (پروتستانتیسم) نظریه‌ای که معتقد بود عصمت از ویژگی‌های کتاب مقدس است بجای نظر کاتولیک‌ها، مبنا قرار گرفت. از اینجا بود که لفظ آیات انجیل و نه تاویل آنها محور تمام اعتقادات و فعالیت‌ها قرار گرفت. مثلاً مذهب کاتولیک بر نظر آگوستین قدیس تأکید می‌کرد و می‌گفت آنچه راجع‌به وجود کشور خدا در کتاب مقدس آمده، در آسمان قرار دارد و نه در زمین. ثانیاً قدس و صهیون، دو محل زمینی برای سکنای یهود نیست بلکه دو مکان آسمانی است که به روی تمام مؤمنین به خدا گشوده شده است. اما پس از آغاز جنبش پروتستانتیسم تفاسیر دیگری مبنا قرار گرفت که کشور خدا را صاحبان وعده وکالت الهی از جانب او برای ایجاد مملکتش می‌دانست و به بازگشت دوباره مسیح، شروط تحقق آن (از جمله ایجاد اسرائیل بزرگ)، هزاره (سال‌های خوشبختی حکومت صهیونیسم بر جهان، تحت رهبری حضرت مسیح) و حتمی‌الوقوع بودن آن معتقد بود.(۹)

از دیگر ویژگی‌های مسیحیان انجیلی، اعتقاد راسخ و عمیق به پیشگویی‌های انجیل است که براساس مکاشفات یوحنا همه چیز را به اصطلاح تبیین، تفسیر و نهایتاً حل می‌کنند. حتی بر این اساس برای الحاق ترکیه به اتحادیه اروپا و یا حل بحران دارفور در سودان به انجیل رجوع می‌کنند.(۱۰) بدین ترتیب ادبیاتی مذهبی شکل گرفت که طی آن بر نقشه خدا برای بشریت، سرنوشت محتوم جامعه انسانی، نقش یهود در آن، بازگشت حضرت عیسی (ع) تأکید بسیار زیادی می‌شد. لذا مسیحیون انجیلی به دنبال نشانه‌های زمان رفتند و هرچیزی را به‌عنوان علامتی از علائم خاص پیشگویی شده در انجیل مطرح می‌کردند. هسته مرکزی پیروان این فرقه، اعتقاد به مطلق‌گرایی و نبرد دائم بین خیر و شر است. بازگشت دوم حضرت

عیسی (ع)[1] در آخرالزمان[2] بعد از طی مراحلی که نهایتاً به آنچه جنگ و ویرانی بزرگ یا آرماگدون می‌نامند از جمله مبانی اعتقادی این جریان است. برمبنای چنین اعتقادی، حضرت مسیح (ع) روزی به زمین باز خواهد گشت و برای هزار سال حکومت خواهد کرد. به‌طور کلی عمر جهان به ۷ مرحله تقسیم می‌شود که اکنون در مرحله ششم یا مرحله کلیسا هستیم. مرحله بعد، مرحله آخرالزمان خوانده می‌شودکه طی آن حضرت مسیح (ع) به سوی زمین رو می‌کند و مؤمنان مسیحی را حیات دوباره می‌بخشد. کتاب معروف «برجای مانده»[3] نوشته «تیم لاهای»[4] که تشریح‌کننده چنین اعتقادی است و تاکنون در ۱۲ جلد انتشار یافته، مجموعاً بیش از ۵۰ میلیون نسخه فروش داشته است. در این ادبیات، اعتقاد به پشتیبان قوم یهود در تشکیل حکومتی در فلسطین، نوعی عبادت شمرده می‌شود و از آن به مشارکت بشری در تحقق خواست الهی تعبیر می‌گردد.(۱۱)

هال لیندسی یکی از رهبران معروف این جنبش در کتاب معروف خود «زمین، بزرگ سیاره از دست رفته»[5] زمینه‌های وقوع سناریوی آرماگدون را این‌گونه برمی‌شمرد:

۱. تشکیل اسرائیل بزرگ،

۲. بازگشت قوم یهود از نقاط پراکنده به سرزمین موعود،

۳. بازسازی هیکل سلیمان،

۴. هجوم کثیری از کفار (مسلمانان و مسیحیان غیر مومن به بازگشت مسیح) به اسرائیل،

۵. ظهور دیکتاتوری سخت‌تر از هیتلر و استالین که رهبری مهاجمان را برعهده دارد،

۶. پذیرش سیطره این دیکتاتور (که دشمن قوم یهود است) از سوی سرزمین‌های وسیعی از جهان،

۷. گرویدن ۱۴۴ هزار یهودی به مسیحیت انجیلی و اقدامات تبلیغی آنها،

---

1. Seeond Coming
2. End Time
3. Left Behind
4. Tim Lahaye
5. The Late Great Planet Earth

۸. وقوع جنگ عظیم هسته‌ای آرماگدون در سرزمینی بزرگ،

۹. نجات یافتن مؤمنین به بازگشت مسیح و نابودی معاندان و مخالفان،

۱۰. وقوع همه موارد فوق در یک چشم برهم زدن.

۱۱. فرود مسیح پس از هفت روز بر زمین در حالی که ایمان آورندگان به او، اطرافش جمع شده‌اند،

۱۲. حکومت مسیح بر جهان به مدت هزار سال با صلح و عدالت تا هنگام قیام قیامت. این عقیده به هزاره‌گرایی معروف است.(۱۲)

در سال ۱۹۴۲ دانشگاه هاروارد آمریکا اولین مدرک دکترای تاریخ خود را اعطا کرد که عنوان موضوع آن «زبان عبری، زبان مادری» بود. اولین کتابی که در ایالات متحده انتشار یافت، «سفر مزامیر»[1] بود و اولین مجله نیز «یهود»[2] نام داشت. در آغاز مهاجرت از اروپا به آمریکا، مهاجران مسیحی انجیلی جهان جدید را به منزله «کنعان نو»[3] و انگلستان را که از آن گریخته بودند به‌مثابه مصر و سرخ‌پوستان آمریکا را فرزندان دهگانه گم‌شده از بنی‌اسرائیل فرض کردند. بدین‌ترتیب بود که علاقه وافر مسیحیان انجیلی به عهد قدیم (و نه عهد جدید) آنها را به مسیحیانی با گرایشات صهیونیستی تبدیل کرد که حضرت مسیح(ع) را یکی از ده‌ها پیامبر بنی اسرائیل می دانستند.(۱۳)

آنان براین باورند که نژاد آنگلوساکسون و یا به عبارتی انگلیسی‌ها و آمریکایی‌های اصیل، از فرزندان حضرت یوسف (ع) می‌باشند و با بررسی پیشگویی‌های کتاب مقدس درمورد قدرت، ثروت، علم و.... فرزندان یوسف و تطبیق آن با آمریکا و انگلیس نقش آنها را به شدت برجسته می‌کنند.(۱۴) در واقع در اینجاست که یکی دیگر از ویژگی‌های پروتستان‌های محافظه‌کار آمریکایی یعنی «ملی‌گرایی» آنها مشخص می‌شود. آمریکا نیز براساس پیشگویی‌های کتاب مقدس از نقش مثبت و محوری در حوادث آخرالزمان برخوردار

---

1. Psalm
2. The Jew
3. New Canan

می‌باشد. فلذا مسیحیان دست‌راستی به شدت به آن عشق می‌ورزند و از هر چه آزادی آن را محدود کند متنفرند و با آن در پیکار می‌باشند.[۱۵] آمریکا، کشوری میان دیگر کشورها نیست بلکه «شهری بر فراز تپه»[1] است که برای خود «رسالتی» قائل است.

مسائل اجتماعی

راست مسیحی نو بر این باور است که جامعه آمریکا بر لبه فروپاشی و حتی انقراض قرار گرفته است. علت این عاقبت شوم نیز سست شدن پایه‌های اخلاقی جامعه است؛ همان چیزی که قدرت جهانی روم را نیز به زیر کشید. حتی تمامی ضعف‌های اجتماعی، از قبیل تورم، ضعف نظامی، جنایت و بیکاری نیز ریشه در بی‌اخلاقی دارند. این مسأله باعث خروج جامعه از مسیر الهی که خداوند برای آمریکا در نظر گرفته، گردیده و باعث ضعف سیاسی و اقتصادی شده است.

ریشه پدید آمدن این جامعه غیراخلاقی، از نظر راست مسیحی، قبول ایده «سکولاریسم انسان محور» می‌باشد. این ایده که فرزند مدرنیسم می‌باشد با کنار گذاشتن خداوند متعال از حساب ها و تحلیل ها، انسان خود محور و گناهکار را در مرکز توجه خود قرار داده است. پیامدهای این طرز نگاه پدید آمدن تحولات عمیق فرهنگی و جنبش‌های اجتماعی بوده است؛ تحولاتی که راست مسیحی از آنها با عنوان «شر اجتماعی» نام می‌برد، همچون سقط جنین، فمینیسم، همجنس‌گرایی، سکس و خشونت در رسانه‌ها.[۱۶]

نگاه مسیحیان راستگرا به مسائل اجتماعی نگاهی محافظه‌کارانه است و دقیقاً یکی از دلایل همگرایی و اتحاد آنها با جریان محافظه‌کاری سیاسی و به‌خصوص نومحافظه‌کاران و حزب جمهوری‌خواه، همین علائق محافظه‌کارانه اجتماعی است. انگیزه اولیه فعالیت‌های راست مذهبی در درجه اول همان انگیزه‌ای است که همه محافظه‌کاران مذهبی را به فعالیت‌های سیاسی می‌کشاند؛ بی‌اعتمای به دولت‌های عرفی، مخالفت با تهدیدهای

---

1. City on the Hill

واقعی و فرضی علیه نهاد خانواده سنتی، عزم جزم نسبت به اشاعه و عمل به اعتقادات بدون مانع و محدودیت. واضح است که در این کارزار اجتماعی، مهم‌ترین رقیب و بلکه دشمن برای راست مسیحی، لیبرال‌ها و حزب دموکرات می‌باشند.

اعتقاد به لزوم اجرای دستور مسیح مبنی بر بردن پیام مسیح به سراسر جهان نیز انگیزه‌های نیرومند مضاعفی برای راست مسیحی فراهم کرده است. درواقع در صحنه داخلی، حرکت راست مسیحی جنبه انفعالی و واکنشی دارد. طی ۴۰ سال گذشته شماری از وقایع و تحولات مانند تصمیمات دیوان عالی آمریکا مبنی بر ممنوع کردن دعا و قرائت انجیل در مدارس دولتی، آموزش جنسی در مدارس که نسبت به رابطه جنسی قبل از ازدواج و همجنس گرایی مدارا دارد، پیشرفت فمینیسم، آزادی سقط جنین، پیدایش بیماری ایدز و پیشبرد حقوق همجنس‌بازان، افزایش طلاق، افزایش سکس و خشونت در مدارس و رسانه‌ها، نگرانی از کاهش دستاوردهای آموزشی یا عکس‌العمل مستقیمی را باعث شدند یا محیط مناسبی را برای فعالیت راست مذهبی پدید آوردند.[۱۷]

تنها یک روز بعد از عملیات تروریستی ۱۱ سپتامبر، پت رابرتسون و جری فالول دو تن از رهبران شاخص راست مسیحی، همراه با هم در برنامه «کلوپ ۷۰۰» در شبکه تلویزیونی مسیحی سی.بی.ان که از مهم‌ترین ابزارهای تبلیغی این جریان است شرکت کردند. در این برنامه جری فالول گفت: «خداوند به برداشتن پرده ادامه می‌دهد و به دشمنان آمریکا اجازه می‌دهد تا آنچه را احتمالاً شایسته ماست علیه ما انجام دهند». وی در ادامه گفت: «طرفداران سقط جنین، فمینیست‌ها، همجنس‌گرایان که فعالانه به دنبال تغییر راه و رسم زندگی هستند، اتحادیه آزادی‌های مدنی آمریکا و تمام آنها کوشیده‌اند تا آمریکا را به یک کشور عرفی (سکولار) تبدیل کنند. همه آنها را خطاب قرار می‌دهم و به آنها می‌گویم که شما به وقوع چنین حادثه‌ای کمک کرده‌اید.[۱۸] لذا باتوجه به وجود شر اجتماعی، هدف عام راست مسیحی در سیاست داخلی را باید چنانچه خود می‌گویند اعاده تسلط مسیحیان راستین یعنی انجیلیون بر کشور آمریکا و در نتیجه اخلاقی شدن دوباره جامعه دانست.

در یک نوار تبلیغاتی ویدیوئی به نام «آمریکا بر سر چهار راه»[1] که در سال ۱۹۹۰ توسط ائتلاف مسیحی توزیع شد، پت رابرتسون، بنیان‌گذار این سازمان، که همراه رالف رید در این نوار حضور دارند چنین می‌گوید: «مسیحیان این کشور را بنیان نهادند، آنها این ملت را ساختند و برای سه قرن آن را اداره کردند. ما می‌توانیم دوباره آن را اداره کنیم و به همین دلیل است که من گروه ائتلاف مسیحی را بنیان نهادم. هدف ما عبارتست از بسیج مسیحیان، مرحله به مرحله و بخش به بخش تا اینکه بتوانیم در رأس باشیم و نه در دم. در رأس نظام سیاسی خود باشیم و نه در انتهای آن». وی صحبت خود را در این نوار با این جمله به پایان می‌برد: «اعتقاد دارم که ائتلاف مسیحی قوی‌ترین نیروی سیاسی در آمریکا تا پایان این دهه خواهد بود».

در کل باید گفت که «ارزش‌های سنتی» و «اخلاق»، کلید واژه هایی هستند که راست مسیحی در جهت نیل به آنها تلاش می‌کند.

راست مسیحی و سیاست خارجی آمریکا

اصولاً نهضت راست مسیحی در سیاست خارجی خود دارای «ارزش‌هایی»[2] است که خصلت بنیادین دارند و در طی چند دهه فعالیت این جنبش انسجام و استمرار[3] قابل‌توجهی داشته اند. این ارزش ها، صرفاً مخصوص راست مسیحی نیستند بلکه اصولاً ریشه در نگرانی‌های جناح راست در آمریکا دارند و لذا رگه‌های آن در دوران قبل از ظهور راست مسیحی نیز مشاهده می‌شوند. در کنار ارزش‌های پایدار، مفهوم مهم دیگری به نام «متن»[4]، یا همان فضا و چارچوب نیز وجود دارد که عملاً ارزش‌ها در آن متن و چارچوب مورد پیگیری قرار می‌گیرند. براساس این روش، مفهوم «ارزش» عملاً بیانگر جهان‌بینی و انتظارات و اعتقادات راست مسیحی می‌باشد و مفهوم «متن» نیز نشانگر دوره‌های زمانی خاصی است و

---

1. America at the Cross Road
2. Value
3. Consistency
4. Context

در واقع خصلت تاریخی دارد. مهم‌ترین نقطه عطف در حوزه فعالیت سیاست خارجی راست مسیحی، پایان جنگ سرد و وارد شدن به دوره‌ای می‌باشد که نیروهای جهانی شدن بر آن سلطه دارند.[(۱۹)]

راست مسیحی با داشتن ارزش‌هایی پایدار، با قرارگرفتن در هر دوره زمانی، تهدیدهایی را برای خود جلوه‌گر می‌بیند. در پاسخ به این تهدیدهاست که شاهد برقراری اتحادهایی از طرف این نهضت با دیگر گروه‌ها هستیم. لذا زنجیره ارزش‌های پایدار، فضای تنفس، تهدیدهای نوظهور و اتحادها، عملاً سیاست خارجی راست مسیحی نو را شکل می‌دهد و این همان چیزی است که این نوشتار درپی آنست.

الف) ارزش‌های پایدار

زیرساخت فعالیت راست مسیحی را در حوزه سیاست خارجی، مجموعه‌ای از ارزش‌های اساسی و یا جهت‌گیری‌ها تشکیل می‌دهند که در طی چند دهه فعالیت این نهضت همواره حضور محسوس داشته‌اند. این ارزش‌ها عبارتند از: ملی‌گرایی یک‌جانبه[۱]، شیفتگی به هدایت انجیلی جهان[۲]، محافظه‌کاری اجتماعی[۳] و اعتقاد به پیشگویی‌های[۴] کتاب مقدس که به‌طور خاص متمرکز بر اسرائیل می‌باشد.[(۲۰)] اگرچه وسایل دسترسی به این اهداف و ارزش‌ها در گذر زمان تغییر کرده‌اند اما خود این ارزش‌ها هماهنگی قابل توجهی با یکدیگر دارند.

۱. ملی‌گرایی یکجانبه

«نخستین تهدید برای ایالات متحده آمریکا، جهان‌گرایی است...»

بیلی جیمز هارگیس، (۱۹۶۲)

«سایه‌ای رو به رشد در حال چیره‌شدن بر ملی‌گرایی آمریکاست؛ جنبشی خزنده به

---

1. Unilateral Nationalism
2. World Evangelism
3. Social Conservatism
4. Prophecy

سمت «شهروندی جهانی». جهان‌گرایی، به جای جهانی متشکل از دولت‌های مستقل، به‌دنبال نظامی بین‌المللی است که دولت ـ ملت‌ها را متحد کرده و بر آنها حکم براند».
زنان نگران آمریکا، صدای خانواده (جولای ۱۹۹۸).[۲۱]

این دو عبارت که با فاصله زمانی ۳۶ سال از یکدیگر گفته شده‌اند بیانگر یکی از ویژگی‌های دائمی نگاه راست مسیحی به سیاست خارجی است؛ یک‌جانبه‌گرایی شدید، تمایل شدید به انزواگرایی نگاه تردیدآمیز به کشیده‌شدن در اتحادها، و عدم‌اعتماد به نهادهای بین‌المللی. این تهدید نه تنها زاییده محیط خارجی آمریکا است بلکه نخبگانی مثل نومحافظه‌کاران که هوادار یک دستورکار بین‌المللی هستند نیز مسبب آن می‌باشند.

ایالات متحده آمریکا به خودی خود در نگاه راست مسیحی جایگاهی بارز دارد. براساس باور انجیلی‌ها، ظهور و سقوط هر ملتی، براساس اراده الهی است. لذا اگر ملتی همچون ملت آمریکا قدرتمند و مورد ستایش دیگران است، اراده الهی و نگاه خاص باریتعالی به آنها را می‌رساند.[۲۲] برخی از مهاجران اولیه مسیحی به سرزمین تازه کشف شده آمریکا، تأسیس ایالات متحده را عملاً تحقق پیشگویی‌های انجیل می پنداشتند و بر این باور بودند که باید از آمریکا در مقابل عناصر خرابکار شیطان و متحدین اهریمنی اش دفاع کرد.[۲۳] در واقع ملی‌گرایی شدید راست مسیحی نیز ریشه در نقش از پیش تعیین شده ای دارد که قرار است آمریکا در «روزهای آخر» بازی کند. آمریکا در نظر راست مسیحی عبارتست از «شهری بر روی تپه»، «یگانه در میان ملتها» و «چراغی فراروی جهان». رسالت آمریکا در جهان، صرفاً توسط سیاست قدرت تبیین نمی گردد؛ آمریکا به شدت اخلاقی و مذهبی است که حداقل تا اندازه‌ای ریشه در پیشگویی‌های انجیلی دارد. آمریکا یک «کشور منجی» است.[۲۴]

راست مسیحی با داشتن چنین نگاهی به جایگاه آمریکا، با نگاهی به شدت تردیدآمیز به هر رویکردی که آزادی عمل ایالات متحده را محدود کند می‌نگرد و مخالف آنست که جایگاه اخلاقی آمریکا، همسان با دیگر کشورها به‌عنوان اعضای یک نظام بین‌المللی ترسیم شود. سازمان ملل متحد به‌عنوان نماد چنین رویکردی، اگرچه نه به عنوان اولین تهدید و

هدف اما به‌صورت مداوم مورد حمله راست مسیحی و پیشینیان آنها بوده است. جامعه «جان‌برچ» در سال ۱۹۵۹ تلاش همه‌جانبه‌ای آغاز کرد تا «آمریکا را از سازمان ملل بیرون بکشد». مخالفت با نهادهای جهان‌گرا، که به عنوان تهدیدی نسبت به حاکمیت آمریکا و نقش این کشور به عنوان یک «کشور منجی» تلقی می‌شوند، همچنان تا به امروز در محافل مسیحیان راست‌گرا تداوم دارد. دیگر گروه‌های راست مسیحی نیز که همزیستی با سازمان ملل را آموخته‌اند نیز تنها به دلایل عمل‌گرایانه به این کار مبادرت ورزیده‌اند.(۲۵)

۲. هدایت انجیلی جهان

شبکه‌های فراملی سازمان‌های غیر دولتی، روز به روز مورد توجه بیشتر محافل علمی قرار می‌گیرند اما شبکه هایی که ریشه در ادیان فراملی دارند، اگرچه در میان پرسابقه ترین و گسترده‌ترین سازمان‌های غیردولتی هستند، زیاد مورد توجه قرار نگرفته‌اند. راست مسیحی در صحنه داخلی متکی بر شبکه‌های کلیساهای انجیلی است و این شبکه‌ها بواسطه فعالیت‌های تبلیغی[1] و دیگر تماس‌ها دارای بُعد فراملی پراهمیتی هستند.

در واقع اگر بخواهیم ریشه تبلیغ دینی را در کتاب مقدس جستجو کنیم به سمت حوادث آخرالزمان سوق داده می‌شویم. برای برگشتن مسیح از آسمان‌ها به زمین و ظهور وی، مجموعه ای از اتفاقات رخ خواهند داد. اولین گام در این مسیر، تبلیغ و رساندن پیام انجیل به سراسر جهان است. در نتیجه این تلاش گرانقدر که به «مأموریت عظیم»[2] موسوم است هوادارن زیاد و تازه ای به آیین مسیحیت ناب روی می‌آورند تا اینکه در یک برهه زمانی خاص، این وظیفه به پایان می‌رسد و مؤمنین واقعی، نجات یافته و به آسمان‌ها در کنار حضرت مسیح عروج می‌کنند.(۲۶)

این احساس رسالت جهانی برای آمریکا، خود را در سال ۱۸۹۱ با تلاش برای مسیحی کردن جزایر هاوایی نشان داد. همین موضوع در فیلیپین نیز انجام شد. «ویلیام مک کینلی»،

---

1. Missionary
2. Great Commission

رئیس جمهور وقت آمریکا، حمله به فیلیپین را در دهه ۱۸۹۰ تحت عنوان ارتقاء دادن و مسیحی کردن بومیان آنجا مطرح کرد. وی گفت: «آمریکا چیزهای لازم را به فیلیپین یاد خواهد داد و باعث پیشرفت و ترقی آنها می‌شود و آنها را به آیین مسیحیت در خواهد آورد، چرا که مسیح به خاطر آنها نیز مُرد.»(۲۷) فیلیپینی‌ها در آن زمان تقریباً کشورشان را از استعمار اسپانیا نجات داده بودند و اولین قانون اساسی دموکراتیک را در آسیا بنیان نهاده بودند. نکته جالب توجه آنکه بیش از ۹۰ درصد فیلیپینی‌هایی که آمریکا می‌خواست آنها را مسیحی کند خود مسیحی بودند.(۲۸)

براساس آمار سال ۱۹۹۶، حدود چهل و سه هزار و ششصد (۴۳۶۰۰) مبلغ آمریکایی در خارج از آمریکا به خدمت مشغول بوده اند که اکثریت آنها از فرقه‌های محافظه‌کار پروتستان و سازمان‌های شبه کلیسایی نزدیک به راست مسیحی هستند.(۲۹) «مک آتیر»[1] از سران قدیمی و پیشگامان راست مسیحی درباره نقش آمریکا در جهان می‌گوید: «آمریکا تنها ۶ درصد جمعیت جهان را تشکیل می‌دهد اما ۷۵ درصد مبلغین مذهبی را در سطح جهان تولید می‌کند.»(۳۰)

راست مسیحی به انحای گوناگون، علاقه همیشگی خود را به حفاظت و پیشبرد هدایت دیگران به سمت انجیل نشان داده است از جمله؛ مخالفت با از دست دادن چین در مقابله با کمونیسم (و زمینه مساعد آنجا برای تبلیغ)، بسیج در حمایت از متحدین انجیلی در آمریکای مرکزی مثل دیکتاتور گواتمالا «افراین ریوس مونت»[2] و یا اعمال فشار در حمایت از قانون آزادی بین‌المللی مذهب[3] در سال ۱۹۹۸.

۳. محافظه‌کاری اجتماعی

راست مسیحی به‌عنوان مجموعه سازمان‌هایی که حول دغدغه‌ها و نگرانی‌های

---

1. Mc Ateer
2. Efrain Rios Montt
3. International Religious Freedom

اجتماعی داخلی آمریکا مثل سقط جنین، نقش جنسیت‌ها، صور قبیحه و همجنس‌بازی شکل گرفته دارای شیفتگی قابل فهمی در پدید آوردن ارتباط متقابلی بین سیاست خارجی و آن دغدغه‌ها می‌باشد. در مورد مسائل بین‌المللی از قبیل کنترل جمعیت، آموزش جنسی، تساوی جنسیت‌ها، سیاست مواجهه با ایدز و مهم‌تر از همه، سقط جنین، راست مسیحی توجه خاصی به نوع عملکرد دولت آمریکا و همچنین سازمان‌های بین‌المللی دارد.

ارتباط بین مسائل اجتماعی داخلی و سیاست خارجی از جنبه دیگری نیز برای راست مسیحی دارای اهمیت است. براساس باور آنها، لیبرالیسم اجتماعی و در پی آن افول اخلاقی جامعه باعث تضعیف توانایی کشور در پیگیری نقش ازلی و ابدی خود به عنوان «کشور منجی» می‌گردد. بر همین اساس بود که پیشگامان جنبش، لیبرالیسم اجتماعی دهه ۱۹۶۰ را قسمتی از توطئه کمونیست ها در تضعیف ملت آمریکا می‌دانستند. اخیراً نیز دغدغه دیگری در ارتباط با نهاد ارتش آمریکا پدید آمده و آن حاصل اجازه یافتن خدمت زنان و همجنس بازان در ارتش می‌باشد که باعث ضعیف شدن اهرم نظامی ایالات متحده در صحنه جهانی تلقی می‌گردد.

۴) پیشگویی

ریشه دغدغه های بالا، که به خودی خود نیز مهم می باشد، انگیزه ای است که توسط پیشگویی‌های انجیل فراهم آمده است. علاقه آمریکایی ها به پیشگویی‌های انجیل را می‌توان از فهرست پرفروش ترین کتابها دریافت. کتاب «زمین، بزرگ سیاره از دست رفته» اثر هال لیندسی در دهه ۱۹۷۰، پرفروش ترین کتاب، البته بعد از کتاب مقدس، بود. در سال‌های گذشته نیز مجموعه دوازده بخشی «برجای مانده»، اثر مشترک «تیم لاهای» که از سران راست مسیحی و «جری جنکینز»، که مجموعه رمان‌هایی درباره آخرالزمان است فروش فوق‌العاده‌ای

داشته است. دهمین بخش این مجموعه با نام «باقیمانده»[1] در تاریخ ۲۸ جولای ۲۰۰۲ در صدر فهرست داستان‌های تخیلی نیویورک تایمز قرارگرفت.[۳۱]

براساس پیشگویی‌های انجیل، بازگشت و ظهور حضرت عیسی (ع) مشروط به تحقق سه واقعیت است. اول) توانایی بشر در نابودی حیات بشریت، دوم) زایش دوباره دولت یهودی و سوم پدید آمدن یک قدرت جدید در صحنه جهانی. دستیابی بشر به بمب اتم و پس از آن بمب هیدروژنی، تأسیس دولت اسرائیل در ۱۹۴۸ و ظهور امپراتوری نوین روم در قالب اتحادیه اروپا، از نظر راست مسیحی، گام های نهایی در حرکت به سمت ظهور حضرت مسیح می‌باشند.[۳۲]

به‌طور کلی، پیشگویی عامل تقویت سه ویژگی دیگر راست مسیحی است و جدال دائمی خیر و شر را پی‌ریزی می‌کند. سناریوهای آخرالزمان با ترسیم مواجهه نهایی و مستقیم نیروهای خیر و شر باعث تقویت ملی‌گرایی یک‌جانبه می‌گردد. در یک طرف این کارزار ایالات متحده آمریکا ایستاده و در طرف دیگر، یک توطئه بین‌المللی (همانند نظم نوین جهانی) به رهبری شیطان. بیلی جیمز هارگیس از پیش قراولان راست مسیحی می گوید:

«هدف شیطان، نابودی تمامی عبادات در درگاه الهی است. غایت او به بردگی کشیدن تمام بشریت در یک جامعه لامذهب و بدون امید است. مهم‌ترین وسیله وی برای رسیدن به این مقصود، کمونیسم و هدف اصلی آن، آمریکا می‌باشد».[۳۳]

هدایت انجیلی جهان و محافظه‌کاری اجتماعی نیز با تفسیر پیشگویی‌های کتاب مقدس تقویت می‌شوند. بزرگ‌ترین وظیفه مسیحیان از نظر انجیلی ها، رساندن پیام کتاب مقدس به سراسر جهان و ساختن حواریون مسیح در تمامی ملل می‌باشد. تنها پس از پدید آمدن میزان مشخصی از حواریون است که شرایط بازگشت مسیح مهیا می‌شود. لیبرالیسم اجتماعی و فساد اخلاقی نیز مدتهاست که خود به عنوان علائم آخرالزمان معرفی می‌شوند. فلذا لزوم تعهد به محافظه‌کاری اجتماعی تقویت می گردد.

---

1. The Remnant

در فرجام شناسی راست مسیحی نو، نقش اسرائیل بسیار پررنگ است و وقتی پا را به صحنه سیاست خارجی می گذاریم لزوم حمایت همه جانبه از اسرائیل توسط آمریکا کاملاً تصریح می‌گردد. اسرائیل در سناریوهای آخرالزمان نقش محوری دارد و حتی مورد توجه قرار گرفتن آمریکا توسط باریتعالی، به حمایت آمریکا از اسرائیل نسبت داده می‌شود. جمله ای که همیشه و هرجا در رابطه با روابط مبتنی بر باورهای انجیلی در میان آمریکا و اسرائیل به چشم می‌خورد جمله‌ای است که جری فالول از سرشناس‌ترین رهبران راست مسیحی در سال ۱۹۸۱ گفته است: «مقابله با اسرائیل، مقابله با خداست.»[۳۴] بدین لحاظ است که راست مسیحی همیشه در منازعات فلسطینی ـ اسرائیلی جانب اسرائیل را گرفته و مطمئناً خواهد گرفت.

ب) فضاهای متغیر

چگونه راست مسیحی ارزش‌های بنیادین خود را در سیاست خارجی براساس محیط‌های مختلفی که جنبش در آن قرارگرفته پیگیری می‌کند؟ راست مسیحی با داشتن چهار ارزش بنیادین خود، با قرارگرفتن در متن هر فضا، تهدیدهای خاصی را برای ارزش هایش جلوه‌گر می‌بیند. لذا از آغاز نهضت راست مسیحی تا حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ شاهد دو دوره مهم می‌باشیم که اولی را دوره جنگ سرد و دیگری را دوره جهانی شدن می‌نامیم.

ارزش‌ها در گذر زمان؛ گویا سازی ارزش‌ها

۱. دهه ۱۹۸۰ و مسأله کمونیسم

در طی دوران جنگ سرد، تهدید آشکار برای ارزش‌های راست مسیحی راکمونیسم و یا به عبارت بهترکمونیسم لامذهب تشکیل می‌داد. این تهدید، کاملاً روشن و مستقیم بود. در نگاه راست مسیحی، کمونیسم به وضوح تهدیدی برای حاکمیت آمریکا تلقی می‌گردید. در طی دوران جنگ سرد «ملی‌گرایی یک‌جانبه» به معنی رهاکردن آمریکا از قیدوبندها و

محدودیت‌هایش در جنگ علیه کمونیسم بود. در واقع آمریکاگرایی و کمونیسم‌ستیزی یکی بود. هیچ حالت میانی بین دو اردوگاه شرق و غرب وجود نداشت. کمونیسم ستیزی همه‌جانبه و جانانه نیازمند عقب‌راندن نیروهای کمونیسم بود و صرف «مهار»[1] کفایت نمی‌کرد. صرف توازن قوا کارساز نبود بلکه نیاز جدی به دستیابی به برتری نظامی احساس می‌شد.

کمونیسم و تهدیدهای حاصل از آن هم باعث ضعف حاکمیت آمریکا و هم باعث نابودی نهایی ارزش‌های راست مسیحی و به معنای وسیعتر، جامعه مذهبی آمریکا می‌گشت. براساس تحلیل راست مسیحی، با غلبه کمونیسم، آزادی فردی از جامعه رخت برخواهد بست و درپی آن حق عبادت نیز از مردم سلب می‌شود. بدین‌گونه است که با محروم‌شدن از عبادت که کلید رستگاری است همه جامعه آمریکا و درپی آن تمامی جهان به جهنم وارد می‌شوند و دنیا به تباهی کشیده می‌شود.[۳۵]

مهم‌ترین جبهه در جدال با کمونیسم، جهان سوم بود که کمونیست‌ها و هوادارن آنها می‌بایست در آنجا نابود می‌شدند. لذا اصلی‌ترین مسأله سیاست خارجی راست مسیحی در طی دهه ۱۹۸۰ را جنگ در آمریکای مرکزی شکل می‌داد؛ جایی که سران راست مسیحی (رابرتسون، فالول، تیم و بورلی لاهای) به شدت از دولت‌های دست‌راستی در گواتمالا و السالوادور و جنگ کنتراها علیه دولت ساندنیست نیکاراگوئه حمایت می‌کرد.[۳۶]

در زمانی که کنگره آمریکا حمایت مالی از کنتراها را ممنوع کرده بود و ریگان نمی‌توانست دولت نیکاراگوئه را به‌صورت رسمی و قانونی ساقط کند شبکه تلویزیونی مسیحی «سی.بی.ان» از جمله مؤسسات خصوصی بود که در حمایت از تروریست‌های کنترا در نیکاراگوئه پول جمع می‌کرد. وی با استفاده از این شبکه تلویزیونی بین ۳ تا ۷ میلیون دلار به نیروهای ضدکمونیست کنترا در نیکاراگوئه و هندوراس کمک کرد. این شبکه همچنین اقدام به فعالیت‌های تبلیغاتی در حمایت از نیروهای نظامی دست‌راستی در آمریکای مرکزی می‌کرد. مثلاً این شبکه در انتخابات ۱۹۸۴ السالوادور به شدت از دست‌راستی‌های خشونت

---

1. Containment

طلب حمایت تبلیغاتی کرد و با اصرار مداوم از بینندگانش خواستار آن بود که آنها نمایندگانشان را در کنگره جهت ادامه کمک نظامی به آن رژیم‌ها تحت فشار قرار دهند.(۳۷) همچنین رابرتسون در گواتمالا از دیکتاتور نظامی آنجا ژنرال ریوس مونت که یک مسیحی پنتاکاستال بود حمایت کرد. رژیم وحشی ریوس مونت هزاران تن از مردم محلی و دیگر غیرنظامیان آنجا را به اتهام هواداری از کمونیسم و یا حداقل به اتهام آنکه «روح آنها توسط شیاطین تسخیر شده است» به قتل رساند.

«جری فالول» نیز به همراه چندین تن از واعظان تلویزیونی با حمایت از رژیم نژادپرست و آپارتاید آفریقای جنوبی ادعا کرد که رسانه‌های لیبرال تصویر نادرستی از رژیم آپارتاید به مردم نشان داده و در عین حال، خود آنها «کنگره ملی آفریقا» را به‌عنوان عروسک خیمه‌شب‌بازی شوروی‌ها ترسیم کردند. از همه بدتر آنکه رابرتسون با برقراری روابط نزدیک و مستحکم با دیکتاتور درازمدت و فاسد زئیر «موبوتو سسه سکو»[1] به توافقاتی در زمینه کشف معادن الماس و استخراج آن توسط شرکت خود ـ «مؤسسه توسعه آفریقا»[2] (دست یافت.(۳۸)

شیفتگی نسبت به هدایت انجیلی‌کردن نیز به‌عنوان یکی دیگر از خصلت‌های اساسی سیاست خارجی راست مسیحی به‌شدت با مجادله با کمونیسم در هم آمیخته بود. رژیم‌های کمونیستی اصولاً مخالف مذهب و تبلیغ های مذهبی بودند و عملاً آزادی مذهبی را سرکوب می‌کردند. لذا انجیلی‌شدن جهان به پیروزی جهان «آزاد» بر دنیای کمونیستی وابسته بود. پدید آمدن ارتباطات بین سازمان‌های انجیلی و رژیم‌های ضدکمونیسم در جهان سوم و در برخی موارد، سازمان‌های اطلاعاتی که علیه کمونیسم می جنگیدند باعث تقویت این استدلال می گشت که انجیلی کردن جهان و مبارزه جهت شکست‌دادن کمونیسم، درواقع یکی می‌باشند. این ارتباطات و منافع متقابلی که هر یک از طرف‌های این همکاری غیر رسمی کسب

1. Mobutu Sese Seko
2. African Development Corporation

می‌کردند تا جایی بود که مبلغین مذهبی به عنوان متحدین رژیم‌های دست‌راستی و سازمان جاسوسی آمریکا تلقی می‌گردیدند.[۳۹]

اگرچه در دوره ریگان شاهد تصمیم دولت وی در محدود کردن کمک‌های مالی به مؤسسات بین‌المللی که در زمینه سقط جنین فعال بودند می‌باشیم اما محافظه‌کاری اجتماعی و پیگیری آن در سطح بین‌الملل به میزان بسیار زیادی در حاشیه و سایه مبارزه با کمونیسم قرار گرفته بود. در واقع باید گفت که تصمیم مزبور نیز تنها یک استثنا بود و ریگان عملاً و برخلاف آنچه انتظار می‌رفت عملکرد مؤسسات داخلی راست مسیحی را نپذیرفت و یا حداقل از آن تمکین نکرد. لذا زمانیکه تصویب طرح قانونی منع سقط جنین و اجازه خواندن نماز و مناجات در مدارس از سوی کنگره، که تحت سلطه اکثریت دموکرات‌ها بود، با شکست مواجه شد، راست مسیحی در دست‌زدن به تاکتیک‌های جدید از قبیل راهپیمایی و توسل به خشونت متوجه وادی سیاست خارجی گردید ولی نتوانست بحث محافظه‌کاری اجتماعی را در دوره کمونیسم در سطح بین‌الملل به نتیجه برساند و آن را عملاً به دوره بعدی در دهه ۱۹۹۰ موکول کرد.[۴۰]

۲. دهه ۱۹۹۰ و پدیده جهانی‌شدن

با سقوط شوروی و کمونیسم، که نقطه عطفی در فعالیت سیاست خارجی راست مسیحی بود، این امواج و نیروهای جهانی شدن بودند که تصور نهضت را از محیط بین‌المللی و تهدیدهای حاصل از آن شکل دادند و دستور کار خاصی را الزام نمودند. دهه ۱۹۹۰ شاهد بسیج فعالیت راست مسیحی حول سه موضع خاص و مهم بود؛ آزار و اذیت مذهبی در سطح بین‌الملل، سیاست‌های تجاری، و سازمان ملل.

در طی جنگ سرد، سازمان ملل، آشکارا در رتبه دوم و پس از کمونیسم، مورد هجوم راست مسیحی بود. لذا این سازمان از آغاز پیدایش راست‌مسیحی در اواخر دهه ۱۹۷۰ تا پایان جنگ سرد، به عنوان یک هدف کوچک و دست دوم مطرح بوده است . درحالیکه در طی

جنگ سرد، دشمنی با سازمان ملل بیشتر ناشی از تأثیر آن بر جنگ علیه کمونیسم بود اما در دوره جهانی شدن، سازمان ملل، خود به‌عنوان دشمن نخست مطرح بود.

در دوره جهانی شدن، ملی‌گرایی یک‌جانبه نوعی ارتباط با ارتش آمریکا نیز پیدا کرد. راست مسیحی و نیاکان آن، مدتها با برچسب ارتش و سازمان‌های اطلاعاتی شناخته می شدند، تلاش آنها نیز عبارت بوده از افزایش حمایت مالی و تسلیحات دارای فناوری بالا جهت تضمین برتری آمریکا. کارکرد اولیه نیروهای نظامی و سازمان‌های اطلاعاتی طی دوره جنگ سرد عبارت بود از مبارزه علیه کمونیسم و گروه‌های چپ‌گرا در سراسر جهان. تنها گلایه راست مسیحی در این دوران آن بود که رهبری و ریاست این مجموعه ها از دست افراد نظامی به غیرنظامی سپرده می‌شد که باعث کاهش موفقیت آنها می‌گردید. اما در دوره جهانی‌شدن، اگرچه راست مسیحی همچنان به شدت حامی هزینه های نظامی بود اما درباره اینکه اصولاً ارتش باید به چه ماموریتهایی اعزام شود مشکل داشت. مأموریت‌های مذکور غالباً دارای خصلت چندجانبه‌گرایانه بودند که مشروعیت خود را از اجازه شورای امنیت سازمان ملل کسب می‌کردند. این حقیقت که ارتش آمریکا باید گوش به فرمان و تحت اقتدار سازمان‌های بین‌المللی قرار بگیرد برای راست مسیحی بسیار تلخ، ناگوار و غیرقابل تحمل بود.(۴۱)

در وادی تبلیغ و انجیلی کردن جهان، سقوط کمونیسم باعث باز شدن فضای تنفس گردید. در اروپای شرقی و اتحاد جماهیر شوروی سابق، عرصه‌های جدیدی باز گردیدند. در جهان سوم نیز دیگر مسأله آن نبود که رژیم کشورها در کدام طرف طیف چپ و راست قرار گرفته‌اند بلکه مسأله این بود که این رژیم‌ها تا چه حد از فعالیت‌های تبلیغی و مسیونری استقبال می‌کنند. در این دوره شاهد رشد انفجار آمیز فعالیت‌های انجیلی در سراسر جهان و به‌طور خاص در آمریکای لاتین می‌باشیم. فرقه‌های انجیلی و سازمان‌های شبه کلیسا با تکیه بر ثروت و امپراتوری رسانه‌ای پیچیده خود به شدت وارد بازار داغ تبلیغ و جذب مذهبی در سراسر جهان گردیدند.

باوجود باز شدن فضا، اما همچنان محدودیت های صادرات انجیل آمریکایی به

کشورهایی همچون روسیه و اعضای سابق بلوک شوروی به‌طور کامل برداشته نشده بودند. کشورهای اسلامی و چین نیز به‌طور کلی خارج از دسترس آنها قرار می گرفتند. بدین ترتیب مبارزه با آزار و اذیت مذهبی در سطح بین‌الملل به‌عنوان دومین عملکرد مهم سیاست خارجی راست مسیحی از ارزش میسیونری آنها سر بر آورد. این مبارزه که جای مبارزه با کمونیسم را می‌گرفت عملاً به‌عنوان مقابله با آزار مسیحیان در دنیا تبلیغ می‌گردید.

انجیلی‌های آمریکا به‌طور خاص نگران آنچه به‌عنوان محدودیت در «منطقه ۴۰ ـ ۱۰» مطرح می گردد می‌باشند. این منطقه، حکایت از کشورهایی دارد که از لحاظ طول جغرافیایی بین ۱۰ و ۴۰ قرار گرفته‌اند و شامل مناطقی از آفریقا و آسیا و به‌طور خاص خاورمیانه می‌گردد. این مناطق، هدف اولیه فعالیت‌های انجیلی تلقی می‌گردند. راست مسیحی، رسانه‌ها، تجارت و دولت آمریکا را متهم می‌کند که با زیرپا گذاشتن آزادی‌های مذهبی مدارا می‌کنند و از آنها چشم‌پوشی می‌نمایند.(۴۲)

باتوجه به این نظام فکری بود که نمایندگان راست مسیحی در نیمه دوم دهه نود تلاش کردند که از تأیید دوباره «جایگاه ویژه گمرکی چین»[1] در تجارت خارجی آمریکا ممانعت به عمل آورند. چین با داشتن این جایگاه می‌توانست از کمترین میزان تعرفه در تجارت خارجی آمریکا بهره‌مند گردد. اما گری بوئر، رئیس شورای پژوهشی خانواده، در ژوئن ۱۹۹۷ با حضور در کمیته فرعی مجلس نمایندگان آمریکا به مخالفت با این مسأله پرداخت. وی گفت که فرمانروایان پکن «عیسی مسیح (ع) و به‌طور کلی، مسیحیت را به عنوان بزرگ‌ترین تهدید برای استمرار کنترل خود بر مردم چین تلقی می‌کنند». وی چین را متهم کرد که جمعیت پنجاه میلیونی مسیحی خود را آزار و شکنجه می‌کند و با سیاست «یک فرزند برای هر خانواده» عملاً سقط جنین را رواج می‌دهد. نهایتاً در نیمه دهه نود، تعدادی از سران راست مسیحی و انجیلی‌های پروتستان، از جمله «گری بوئر» از شورای پژوهشی خانواده، «دونالد هادل» و «رالف رید» از ائتلاف مسیحی، «جیمز دابسون» از سازمان توجه به خانواده، «ریچارد سیزیک»

---

1. Full Favored Nation Status

از انجمن ملی انجیلی ها، «ریچارد لند» از همایش باپتیست‌های جنوبی و «چارلز کوبسون» از «انجمن دوستی زندان»[1] شروع به بسیج دیگران در حمایت از قانونی‌کردن مخالفت با مسأله آزار مذهبی کردند. آنها که عملاً ائتلافی گسترده از یهودیان،کاتولیک‌ها و بودائیان و همچنین دموکرات‌ها و جمهوری‌خواهان کنگره را تشکیل داده بودند نهایتاً موفق به تصویب «قانون آزادی بین‌المللی مذهب» در سال ۱۹۹۸ گردیدند.(۴۳) در عین‌حال باید اذعان داشت که این قانون تا به حال نمود بارزی نداشته است و در صورت امکان به عنوان اهرمی در راستای فشارهای مبتنی بر بحث حقوق بشر بروز می نماید.

سومین ارزش پایدار در سیاست خارجی راست مسیحی را محافظه‌کاری اجتماعی تشکیل می‌دهد. یکی از ویژگی های مهم دوره جهانی شدن در چارچوب نظام تحلیلی راست مسیحی عبارت بود از توجه خاص و ویژه به تاثیرات معاهدات و سازمان‌های بین‌المللی بر ارزش‌های اجتماعی که برای نهضت، عزیز و گرانقدر تلقی می گشتند. بنابر باور راست مسیحی، سازمان‌های بین‌المللی و تعهدات حاصل از آنها برای کشورها، عملاً درجهت پیشبرد یک دستور کار اجتماعی لیبرال در سطح بین‌المللی مورد استفاده قرار می‌گیرند. لذا در عین نیاز به مخالفت علنی با این سازمان‌ها و دستورکارآنها، این‌گونه احساس شد که باید به درون این نهادها نفوذ کرد.(۴۴)

در این دوران، دشمن نیز تغییر کرد. دیگر بزرگ‌ترین تهدید، تهدید خارجی و در قالب کمونیسم نبود. اینک عامل تهدید کننده ارزش‌های اجتماعی از داخل سرچشمه می‌گیرد. اکنون این فمینیستهای آمریکایی و متحدین آنها در جهان غرب بودند که با بهره بردن از نهادهای بین‌المللی، ارزش‌های خود را بر جهان تحمیل می‌کردند. در واقع باید گفت که گفتمان بین‌المللی راست مسیحی درباره ارزش‌های اجتماعی در این دوره عبارتست از ایستادگی و مقاومت در حمایت از حقوق فرهنگی جهان سوم در مقابل سازمان ملل و نخبگان جهان غرب. نقش و جایگاه پیشگویی، به عنوان آخرین ستون پایدار سیاست خارجی راست

1. Prision Fellowship

مسیحی، در مقایسه با دیگر ارزش‌ها از تغییرات کمتری در طی دو دوره جنگ سرد و جهانی‌شدن برخوردار بوده است. اکنون پیش‌بینی‌ها در مورد حمله روسیه به اسرائیل کمتر رواج دارد و بیشتر، سازمان ملل و یا یک سازمان جایگزین آن، از جایگاه برجسته‌ای برخوردار است. در مجموعه «برجای مانده» اثر تیم لاهای و جری جنکینز، نیکولاس کارپاتیا رئیس جمهور جدید و چشم آبی رومانی به نیویورک می‌آید تا ریاست سازمان ملل را به دست بگیرد و عملاً نقش ضد مسیح را بازی کند.(۴۵)

۳. ۱۱ سپتامبر و جنگ علیه تروریسم

آیا حوادث یازدهم سپتامبر بیانگر پدید آمدن دوره‌ای جدید در سیاست خارجی راست مسیحی است؟ آیا جنگ علیه تروریسم جایگزین جنگ سرد راست مسیحی در قرن بیست و یکم خواهد شد؟ اگر این‌گونه است، منطق بنیادین سوق‌دهنده راست مسیحی به سمت مشارکت در این جنگ چه خواهد بود؟

تهدید

تروریسم معاصر نه تنها نتیجه، بلکه چیزی از جنس جهانی شدن است. براساس برخی از نظریات روابط بین‌الملل، عکس‌العمل شدید و خشونت‌آمیز آنها، در واقع پاسخی است به سرشت مداخله‌گر و تهاجمی جریانات فرهنگی جهانی که عموماً از غرب سرچشمه می‌گیرند. جنگ علیه تروریسم نیز لزوماً محدود به درگیری سنتی میان دولت‌های دارای حاکمیت نمی‌باشد بلکه بسیار گسترده‌تر در سطح جهانی جریان دارد. لذا می‌توان گفت که دوران پس از ۱۱ سپتامبر چیزی جز بسط یافتن دوران جهانی شدن نیست و دوباره همان تهدیدهای جهانی شدن برای ارزش‌های راست مسیحی تبلور یافته اند.

در دوره پس از ۱۱ سپتامبر تهدیدهای نظامی جایگزین تهدیدهای اقتصادی گردیدند. در طی دهه ۱۹۹۰ مهم‌ترین وجهه جهانی شدن را مسأله همگرایی اقتصادی شکل می‌داد.

اگرچه همگرایی اقتصادی به عنوان دغدغه نخست راست مسیحی مطرح نبود اما عدم اعتماد آنها به سازوکارهای بین‌المللی که اقتصاد جهانی و از جمله اقتصاد آمریکا را رقم بزنند و بر آن حاکم باشند مورد توجه می‌باشند. برخی از عناصر راست مسیحی مثل سازمان «ایگل فورم»[1] به ریاست فیلیس شلفلی به‌طور مستقیم با نفتا و سازمان تجارت جهانی مخالفت کردند. برخی دیگر از گروه‌ها مثل شورای پژوهشی خانواده بر سر مسائلی مثل آزار و اذیت مذهبی، سودان و روابط تجاری با چین با گروه‌ها و شرکت های تجاری بین‌الملل گرا در افتادند. اگرچه آنها با رژیم تجارت آزاد مشکلی نداشتند اما از اینکه آمریکا زیر یوغ نهادهای بین‌المللی که در اخلاقی عمل کردن آنها تردید داشتند برود پرهیز داشتند. براساس همین نگرش‌ها بود که راست مسیحی در دوره جهانی شدن دست به ایجاد «اتحادهای غیرمعمول» زد. این مسائل باعث جدا شدن راست مسیحی از جناح تجاری جریان راست در آمریکا گردید و در عوض آن را با کارگزاران، گروه‌های حقوق بشر و فعالین ضد جهانی‌شدن مثل «رالف نِی در»[2] متحد ساخت. به هر حال در دوران پس از ۱۱ سپتامبر اگرچه مسائل اقتصادی همچنان برجای خود باقی بوده‌اند اما در مقایسه با مسائل نظامی، باید گفت که این مسائل نظامی بودندکه اهمیت بیشتری یافتند.

دومین تحول دوره پس از ۱۱ سپتامبر عبارت بود از اوج گرفتن احساسات میهن‌پرستی. اگرچه شور ملی‌گرایی برای راست مسیحی، تهدید نمی‌باشد اما آنها از این مسأله نگران بودند که دیگر گروه‌های رقیب فعال در سطح جامعه، محتوا و معنای این تب میهن‌پرستی را تعریف کنند.

نهایتاً آنکه پس از یازده سپتامبر، اسلام به عنوان مهم‌ترین تهدید مطرح می گردد، اگرچه همواره راست مسیحی بر سر مسائلی مثل آزار و اذیت مذهبی و منازعه فلسطینی- اسرائیلی به شدت از دولت‌ها و نهضت های اسلامی انتقاد می کرده اما حوادث ۱۱ سپتامبر و جنگ علیه تروریسم، عملاً اسلام را به عنوان دشمن اول مطرح کرد. برای بسیاری از جمله

1. Eagle Forum
2. Ralf Nader

راست مسیحی، منازعه پدید آمده پس از ۱۱ سپتامبر، حداقل تا اندازه‌ای، یک جنگ مذهبی یا «تمدنی» می‌باشد.[۴۶]

ملی‌گرایی یک‌جانبه

راست مسیحی، نحوه پاسخ مردم آمریکا را به حوادث یازدهم سپتامبر به عنوان اثبات حقانیت عقیده و باور خود مبنی بر «منجی بودن آمریکا» مطرح کرد. اما در عین حال نگرانی آنها این بود که مخالفین داخلی شان در جامعه آمریکا با سوار شدن بر موج جدید میهن پرستی، دستور کارخود را به پیش ببرند. لذا تلاش راست مسیحی آن بود که غرور ملی پس از ۱۱ سپتامبر را با دین و مذهب مرتبط سازد. جنگ با تروریسم، همانند جنگ با کمونیسم، نه تنها راست مسیحی را براساس میهن‌پرستی مذهبی متحد ساخت بلکه نگرش دوتایی آنها را مبنی بر تفکر تقابل دو اردوگاه خیر و شر را تقویت کرد؛ «محورشیطانی» به جای «امپراتور شیطانی» جنگ سرد.

چالش دولت بوش با نهادها و معاهدات چندجانبه، از رد پروتکل کیوتو و پیمان ضدموشکهای بالستیک (ABM) تا عدم امضاء پیمان‌نامه‌های موجد دادگاه کیفری بین‌المللی، و همچنین حرکت به سمت جنگ با عراق به‌رغم مخالفت متحدین آمریکا در سراسر جهان اموری بودند که به شدت با طبع راست مسیحی سازگار بودند. از آنجا که سیاست‌های یک‌جانبه بوش عملاً در خدمت آرمان‌هایی است که راست مسیحی آنها را ارج می نهد لذا شاهد حمایت آنها از بوش می باشیم؛ سیاستهایی مثل عدم حمایت ازکنوانسیون زنان و توقف کمک به برنامه های سازمان ملل در حوزه تنظیم خانواده و جنگ عراق.

توجه به سه جمله از جملات مکتوب در استراتژی امنیت ملی آمریکا (۲۰۰۲) تا حد زیادی می‌تواند گویای میزان این همراهی باشد:

ـ در حالی که ایالات متحده آمریکا دائماً در تلاش برای جلب حمایت جامعه بین‌الملل خواهد بود اما ما هرگز تردید نمی کنیم که در صورت لزوم یک تنه وارد میدان عمل شویم و با رفتار پیش‌دستانه، حق دفاع از خود را اعمال کنیم.

ـ امروز بشریت، فرصت افزایش پیروزی‌های آزادی علیه تمام دشمنانش را در اختیار دارد. ایالات متحده، مسؤولیت ما را در رهبری این رسالت بزرگ مغتنم می شمارد.
اما مسؤولیت ما در قبال تاریخ واضح است؛ پاسخ این حملات را بدهیم و جهان را از شر شیطان خلاص کنیم.(۴۷)

همان‌طور که دومین نقل قول بالا نشان می دهد، بوش که خود یک مسیحی دوباره تولد یافته است، هیچ تردیدی در استفاده از زبان و ادبیات اخلاقی، تلویحاً مذهبی، به منظور دفاع از سیاستهایش به خود راه نمی‌دهد. انتخاب جنجالی جورج دبلیو بوش (پسر) باعث فراهم شدن زمینه روی کار آمدن رئیس جمهور بسیار همدل و همفکرتری، در مقایسه با بوش پدر و کلینتون، برای راست مسیحی گردید. سرگذشت شخصی بوش به تقویت روابط وی با این جنبش کمک می‌کند. اگرچه پدر وی با شیوه ترکیب دین و سیاست از دیدگاه راست مسیحی کاملاً مشکل داشت اما رئیس جمهور فعلی،که تجربه تولد دوباره‌اش او را از گناه «میخوارگی» نجات بخشیده، به خوبی تفاوت‌های ظریف رأی‌دهندگان مذهبی راست مسیحی را می‌فهمد و به زبان آنان سخن می‌گوید. بوش پدر با دریافت این مطلب در سال ۱۹۸۸ وظیفه جلب حمایت از این حوزه انتخابیه را در مبارزه انتخاباتی اش به پسرش واگذار کرد. «داگ وید»[1] نیز که در این مبارزه به بوش پدر کمک می‌کرد به همراه بوش پسر در کار سنگین تصاحب حمایت رهبران انجیلی فعالیت کرد. کاخ سفید بوش پسر انعکاس‌دهنده روابط حسنه حکمرانان فعلی آن با انجیلیون می‌باشد. «دیوید فروم»[2] نویسنده سخنرانی‌های بوش در اولین کلماتی که پس از قدم گذاشتن در کاخ سفید بر لب آورد گفت: «بر سرکلاس درس انجیل غایب بودی!»(۴۸)

هدایت انجیلی جهان

درست پیش از حوادث یازده سپتامبر مهم‌ترین مسأله‌ای که در ارتباط با قانون منع آزار

1. Doug Wead 2. David Frum

مذهبی در دستور کار ائتلاف قرار گرفته بود مسأله «قانون صلح سودان»[1] بود. سودان با این اتهام که مرتکب برده‌داری و سوءاستفاده از حقوق بشر، از جمله آزار شدید شهروندان مسیحی‌اش، می‌گردد در معرض متحمل‌شدن فشار اقتصادی قرار می گرفت. این لایحه مورد تصویب هر دو مجلس کنگره قرار گرفته بود.

تأثیری که حوادث ۱۱ سپتامبر بر این روند گذاشت آن بود که کلاً دولت آمریکا به دنبال یافتن متحدین در جنگ علیه تروریسم قرار گرفت. لذا عملاً شاهد نوعی کوتاه‌آمدن بر سر برخی مسائل از جانب دولت آمریکا می‌باشیم. در این میان، سودان نیز از این قاعده بهره‌مند گردید و ملاحظات حقوق بشر و قانون صلح سودان به کنار گذاشته شدند و به‌رغم تمایلات رهبران راست مسیحی، از سودان خواسته شد که در این کارزار همکاری نماید. چنین داستانی در مورد دیگر کشورها از جمله پاکستان، عربستان ، ترکیه و مصر نیز رخ داد. مجله مسیحیت امروز در برخی شماره‌های خود، از جمله مجله شماره ۲۰۰۱/۳/۱۲ با اشاره به این واقعیت، آن را مورد سرزنش قرار می‌دهد.(۴۹)

بدین ترتیب در حالی که در دوره کمونیسم، مبارزه با کمونیسم و ترویج انجیل، تا حد زیادی همخوان و سازگار با یکدیگر بودند در این دوره مشاهده می کنیم که مبارزه با تروریسم با ترویج انجیل یکی نیست. باید این واقعیت را پذیرفت که حتی دولتی مثل آمریکا که زیاد به تعهدات و سازمان‌های چند جانبه اعتقادی ندارد برای راه انداختن جنگی همه جانبه و جهانی با تروریسم نیازمند همکاری بین‌المللی است. نابودی حکومت طالبان و یا رژیم بعث عراق نیازمند ایجاد و تقویت پایگاههای نظامی در کشورهای همسایه بود و این مسأله نیازمند چشم‌پوشی نسبت به رفتارهای کشورهایی بود که تا آن زمان از لحاظ سابقه حقوق بشر و آزادی مذهبی کارنامه سیاهی داشتند.

در عین حال با پیروزی نیروهای آمریکایی در هر یک از مناطق هدف مثل افغانستان و عراق شاهد هجوم گسترده گروه‌های تبلیغ دینی به این سرزمین‌های تازه آزاد شده می‌باشیم

1. Sudan Peace Act

به‌طوری که حتی در برخی موارد شاهد درگیری و مخالفت مسلمانان با این گروه‌ها هستیم. این خود به معنی آنست که اگرچه جنگ علیه تروریسم نیازمند برخی چشم‌پوشی‌هاست اما نتیجه آن پدید آمدن زمینه مساعد در ترویج مسیحیت و انجیل است.

محافظه‌کاری اجتماعی

راست مسیحی در دوره جهانی شدن با یک دوگانگی در مسیر پیشبرد محافظه‌کاری اجتماعی خود در سطح بین‌الملل مواجه گردید. از یک طرف، راست مسیحی ، مشروعیت نهادهای بین‌المللی که بر ارزش‌های اجتماعی تأثیر گذارند را به چالش می‌کشد و از طرف دیگر با این واقعیت روبرو می گردد که به منظور حفظ و حراست از آن ارزش‌ها مجبور است در این نهادها مشارکت فعال داشته باشد. این مشارکت نیازمند اتحادسازی جدیدی می‌باشد که در «کنگره جهانی خانواده‌ها»[1] نمودار گشته است. اگرچه اصولاً این کنگره از محافظه‌کاران مذهبی آمریکا سرچشمه گرفته و زیرسلطه آنها می‌باشد اما نمایندگانی از دیگر سازمان‌های جهان از جمله سازمان «به سوی سنت»[2] که یک گروه مذهبی محافظه‌کار آمریکایی است و سازمان کنفرانس اسلامی را نیز در بر می‌گیرد. این کنگره با برگزاری همایش های بین‌المللی و منطقه ای بزرگ، عملاً بخشی از روندی وسیع‌تر از همکاری بین انجیلی‌های محافظه‌کار، واتیکان و اسلام‌گرایان می‌باشد.

وقوع حوادث یازده سپتامبر، به خودی خود نیز، به شدت مورد استفاده رهبران راست مسیحی در تائید نگرش اصولی آنها درباره محافظه‌کاری اجتماعی قرار گرفت. جری فالول در ۱۳ سپتامبر ۲۰۰۱ ، یعنی تنها دو روز پس از انجام حملات، به‌عنوان میهمان برنامه «کلوپ ۷۰۰» پت رابرتسون، شروع به اجرای مشترک برنامه با وی کرد. فالول در جملاتی که به شدت بازتاب داشت درباره حملات به برج های دوقلو و پنتاگون گفت: «خداوند به برداشتن پرده ادامه می‌دهد و به دشمنان آمریکا اجازه خواهد داد که آنچه ما لایق آن هستیم را بر سرمان

---

1. World Congress of Families
2. Toward Tradition

بیاورند.» پت رابرتسون نیز با تائید صریح این نکات، در ادامه گفت: «جری! این احساس من نیز هست. من فکر می‌کنم که ما تازه گوشه‌ای از وحشت را دیده ایم. ما هنوز آنچه که آنها می‌توانند بر سر مردم بیاورند مشاهده نکرده‌ایم». فالول نیز در ادامه صحبت‌هایش گفت: «من واقعاً بر این باورم که کافرین، حامیان سقط جنین، فمنیست‌ها، زنان و مردان همجنس‌باز که در تکاپوی ایجاد یک شیوه زندگی جدید و جایگزین می‌باشند، پیروان مرام آمریکایی[1] و همه آنهایی که تلاش کرده‌اند جامعه آمریکا را سکولار سازند، من انگشت خود را به سمت آنها نشانه می‌گیرم و می‌گویم «شما به وقوع این حوادث کمک کردید».(۵۰)

فالول ، رابرتسون و دیگر سران مشهور راست مسیحی در دیگر سخنرانی‌ها و مصاحبه‌ها مرتباً یادآور شده‌اند که وقوع این حوادث به معنی برداشته‌شدن حمایت خداوند از جامعه آمریکاست. علت این بی‌مهری و بی‌توجهی الهی نیز بروز انواع گوناگون بیماری‌های اجتماعی و گناهان است که جامعه‌ای که از طرف خداوند برگزیده شده بود را اکنون در سراشیبی انحطاط قرار داده است. تنها نقطه امید آنها این است که «این خداوند است که این بلایا را بر سر ما می‌آورد» و نه فرد دیگری.(۵۱)

پیشگویی

جنگ علیه تروریسم به‌طور عمده در منطقه خاورمیانه متمرکز شده است. در عین حال که خود منطقه خاورمیانه و تحولات تاریخی آن از اهمیت دینی بسیاری برای جریان‌های مذهبی آمریکا برخوردار است وجود اسرائیل در این منطقه و منازعه طولانی مدت آن با ملت فلسطین بر اهمیت این منطقه در سیاست خارجی آمریکا افزوده و عملاً، اسرائیل را محور سیاست خارجی خاورمیانه‌ای آمریکا گردانیده است. جنگ علیه تروریسم همچنان ادامه دارد و در واقع باید گفت که آمریکاییان هرگز علاقه به پایان آن ندارند، چرا که اولاً به‌عنوان یک ابزار مهم سیاست خارجی، در پیشبرد دستورکار بین‌المللی گروه‌های حاکم

---

1. People for the American Way

بر آمریکا مورد استفاده قرار می گیرد و از طرف دیگر، به باور آنها جنگ خیر و شر هرگز پایان نمی‌یابد مگر اینکه مسیح با فتح و پیروزی به زمین بازگردد.

با این وجود در بحث پیشگویی در پس حوادث یازده سپتامبر دو روند قابل تـوجه می‌باشند؛ اول آنکه حمایت بی‌حدوحصر از اسرائیل کاملاً در راستای ارج نهادن بر ارزش‌های طولانی مدت نهضت راست مسیحی می‌باشد. دوم آنکه ارتباطی قوی بین فضایل اخـلاقی ملی و حمایت الهی از آمریکا وجود دارد.(۵۲) راست مسیحی و سران آن در حمایت خود از اسرائیل و سیاست‌های تجاوزکارانه‌اش کاملاً صراحت بـه خـرج داده‌انـد. رالف ریـد، مـدیر اجرایی سابق ائتلاف مسیحی در سرمقاله ۲۲ آوریـل ۲۰۰۲ روزنـامه لوس آنـجلس تـایمز می‌نویسد: «ما مؤمنین با نهایت صلابت درکنار اسرائیل می ایستیم».

جنگ علیه تروریسم بیانگر یک منازعه اخلاقی واضح بین خیر و شر است. این جنگ باعث بسیج ملت و ارتش آمریکا علیه دشمنانی می‌شود که راست مسیحی از آنها بیزار است. لذا می‌توان انتظار داشت که به همان میزان که راست مسیحی از جنگ سرد استقبال می‌کرد جنگ علیه تروریسم را نیز در آغوش بکشد. مهم‌ترین دغدغه راست مسیحی در طی جنگ سرد آن بود که بین‌المللی گرایی باعث تضعیف این منازعه گردد. این دغدغه در جنگ فعلی علیه تروریسم نیز برای راست مسیحی وجود دارد. همان‌طور که پیشتر دیدیم، هر یک از چهار ارزش پایدار سیاست خارجی راست مسیحی، در طی جنگ سرد یکدیگر را تقویت می‌کردند و در کل موضع آمریکا را در جنگ علیه کمونیسم تحکیم می‌بخشیدند. اما در جنگ پس از یازده سپتامبر موضع راست مسیحی تا اندازه‌ای تناقض‌آمیز است. اسـتقبال از جـنگ عـلیه تروریسم ، تـهدید کـننده مـبارزه عـلیه آزار و اذیت مـذهبی و اتـحادسازی جـهت پـیشبرد محافظه کاری اجتماعی در سطح بین‌الملل است.

اما این مسأله بدان معنی نیست که راست مسیحی برعلیه دولتی که اقدام به آغاز این جنگ بین‌المللی کرده انقلاب می کند، به‌خصوص آنکه دولت بوش از قرابت‌های بسیاری با مواضع ایدئولوژیک نهضت راست مسیحی برخوردار است. یکی از رونـدهای امـید دولت

بوش در تضمین حمایت بی حد و حصر و بی چون و چرای راست مسیحی از جنگ علیه تروریسم، با وجود برخی مضرات برای اهداف و فعالیت‌های جنبش، آنست که این جنگ، یک جنگ یک‌جانبه گرا است و تا زمانیکه دولت بوش، خود را اسیر ساز و کارهای رهبری بین‌المللی جنگ نکرده می‌تواند مطمئن باشد که پروتستان‌های محافظه‌کار از آن حمایت می‌کنند.

دستورکار سیاست خارجی راست مسیحی نیز عملاً متاثر از جنگ علیه تروریسم گردید و تنش‌هایی که در دوره جهانی شدن نیز وجود داشتند تقویت شدند. این یک واقعیت است که مبارزه با آزار و اذیت مذهبی توسط برخی دولت‌ها با اتحادسازی با همان دولت‌ها بر سر مسائل اجتماعی در سازمان ملل سازگار نیست. حوادث یازده سپتامبر با پدید آوردن فضایی لبریز از ملی گرایی، نظامی گری و شعار تهدید زایی اسلام، این تنش‌ها را جلوتر کشید. استقبال از جنگ علیه تروریسم به‌عنوان جهادی صلیبی که در آخرالزمان رخ می‌دهد و یا برخورد تمدنها، یکی از راه های حل این تنش است. با این حال، این مسیر نیز خالی از مشکل نیست. دولت بوش، به دلایل روشن دیپلماتیک، با چنین تصویر پردازی و قالب بندی از منازعه موافقت کامل نمی‌کند و به هر حال جلوی آن می‌ایستد. از طرف دیگر، دشمنان فعلی آرمان‌های راست مسیحی، در داخل جامعه آمریکا ترسیم می‌شوند و نه بیرون از آن؛ افرادی که جامعه مذهبی آمریکا را از لحاظ اخلاقی به انحطاط می‌کشند. لذا شعار ملی‌گرایی و آمریکاگرایی آنچنان صادقانه نیست. جنگ علیه تروریسم نیازمند جامعه‌ای از آمریکاست که از لحاظ اخلاقی، سالم باشد. این در حالی‌ست که رهبران فعال راست مسیحی نسبت به این پیش نیاز جنگ علیه تروریسم تردید دارند. از نظر آنها، فمنیست‌ها، همجنس‌بازان و دیگر گروه‌هایی که جهان غرب به وجود آنها افتخار می‌کند باعث فساد و تباهی جامعه‌اند و نه سلامت آن.

جمع بندی

نهضت راست مسیحی، اگرچه از اواخر دهه ۱۹۷۰ پا به عرصه سیاست عملی نهاد اما رویکردش به سیاست بین‌الملل و دستور کار آن در وادی سیاست خارجی مبتنی بر چهار «ارزش» بوده که ریشه‌های آن از عمر راست مسیحی نو طولانی‌تر است؛ ملی‌گرایی یک‌جانبه، شیفتگی به هدایت انجیلی جهان، محافظه‌کاری اجتماعی، و پیشگویی. «ارزش» چیزی نیست که در یک شب پدید آمده باشد بلکه نتیجه انباشت طولانی‌مدت سنت‌ها و آموزه‌های دینی و ملی می‌باشد. براین اساس راست مسیحی با مجهزبودن به سلاح ارزش‌های پایدار خود، در هر بازی زمانی که براساس جریانات اصلی سیاست بین‌الملل مشخص می‌گردد، فرصت‌ها و تهدیدهای خاصی را برای خود جلوه‌گر دیده و بر آن اساس، اقدام به یک سری اقدامات و ازجمله اتحادسازی‌ها می‌کند.

در دهه هشتاد میلادی دوره ریاست جمهوری ریگان، مهم‌ترین تهدید برای ارزش‌های سیاست خارجی راست مسیحی راکمونیسم شکل می‌داد و لذا کمونیسم‌ستیزی به‌عنوان یک ارزش فرعی که در سایه دیگر ارزش‌ها و فضای تنفسی خاص برجسته می‌گردید، مطرح شد. اولین جبهه کمونیسم ستیزی، آمریکای مرکزی بود و لذا شاهد همکاری‌های زیاد راست مسیحی با گروه‌ها ودولت‌های دست‌راستی این منطقه، به‌رغم رفتارهای ضدانسانی و خشونت بار آنها، بودیم.

دوره بوش پدر در واقع یک دوره گذار از محیط لبریز از کمونیسم به فضای جهانی شدن بود. ارائه ایده نظم نوین جهانی توسط وی و بین‌المللی گرایی بوش پدر در جنگ اول خلیج فارس علیه صدام، حکمران ستمگر سرزمین بابل، به شدت راست مسیحی را نسبت به وی بدبین کرد.

دهه نود میلادی شاهد اوج تنفر و اشمئزاز راست مسیحی نسبت به کلینتون و خانواده‌اش بود؛ افرادی که نماد کامل افول اخلاقی جامعه آمریکا بودند. شخصیت لیبرال‌منش رئیس جمهور و ظهور امواج شدید جهانی شدن که به‌شدت با ارزش‌های سنتی، خانوادگی و

مذهبی نهضت در تضاد بود باعث بسیج آنها علیه دستورکار اجتماعی لیبرال سازمان‌ها و تعهدات بین‌المللی از جمله سازمان ملل و تلاش جهت مبارزه با آزار مذهبی در سطح بین‌الملل گردید.

بوش پسر که خود به‌ظاهر فردی مذهبی است از روابط نزدیکی با سران و آرمان‌های راست مسیحی برخوردار است. فعالیت‌های وی در وادی سیاست خارجی به‌خصوص پس از یازده سپتامبر- جنگ علیه تروریسم، ملی‌گرایی و نظامی‌گری، یک‌جانبه‌گرایی و بی‌توجهی به تعهدات بین‌المللی، اسرائیل محوری در سیاست خاورمیانه‌ای، جنگ با عراق و بی‌میلی و بلکه نفرت از اسلام ـ وی را به نورچشمی راست مسیحی تبدیل کرده است. البته این به معنی عدم وجود اختلاف‌نظر و هماهنگی کامل بین عملکردهای آنها نمی‌باشد. همچنین باید توجه کرد که بحث اسرائیل در نگاه راست مسیحی آنقدر مهم است که باید آن را در نوشتاری جداگانه ارائه نمود.

راست مسیحی در طی مدت ۲۵ سال از عمر خود به شدت عملکردهای ایدئولوژیک از خود نشان داده و با نفوذی که در هر دوره و به هر شکل در سیاست‌گذاری خارجی آمریکا داشته به حرکت بیش از پیش سیاست خارجی آمریکا به سمت خصلت ایدئولوژیک کمک کرده است. رفتارهای ایدئولوژیک آمریکا در سطح بین‌الملل، لزوماً همراه با تأمین منافع ملی ایالات متحده نبوده است.

منابع

1. Ralph Clarck. Chandler, "The Wicked Shall Not Bear Rule: The Fundamentalist Heritage of The New Christian Right", P. 58, in; ***New Christian Politics***, David G.Bromely & Anson Shupe (editors). Mercer in University Press. 1984.

۲. رضا هلال، **مسیح یهودی و فرجام جهان**، ترجمه: قبس زعفرانی، انتشارات موعود، ۱۳۸۳، ص ۹.

۳. «راست مسیحی در آمریکا»، نمایندگی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در نیویورک، غرب در آینه فرهنگ، آذر ۱۳۸۱، صص ۲۵-۱۲.

4. The New Christian Right in Historical Context. "A Conversation with. Leo Ribuffo and David Shribman. in Ethnic and Public Policy Center Website, June 2001, No. 12, p.1. http://www.eppc.org/docLib/20030506_centerconversation12.pdf

5. Bryan Le Beau, "Political Mobilization of the New Christian Right" Part 1. in the American Religious Experience website. P. 3. http://are.as.wvu.edu/lebeau1.html

6. ***Ibid.***, p. 3.

7. David Naugle, "The Apocalyptic Rhetoric of Dispensational Premillenialism", p.9. http://dbu.edu/naugle/pdf/apocalyptic_rhetoric.pdf

۹. محمد السماک، ***کلید فهم سیاست آمریکا***، ترجمه: ابوذر یاسری، در پیشگویی‌ها و آخرالزمان، تهران: موعود عصر (عج)، ۱۳۸۴، جلد دوم، ص ۲۱.

۱۰. برای اطلاع بیشتر از پیشگویی‌های مبتنی‌بر انجیل می‌توانید به این منبع رجوع کنید:

WWW.UCG.org/wnp

۱۱. «راست مسیحی در آمریکا»، **پیشین**.

۱۲. «کلید فهم سیاست خارجی آمریکا»، **پیشین**.

۱۳. **همان**.

14. WWW.UCG.org/wnp

15. Didi Herman, "The New Roman Empire: European Envisionings and American Premellennialists", ***Journal of American Studies***, 34 (2000), I. p. 28.

۱۶. هلال، پیشین، ص ۲۶۳.

17. William Martin, "With God on Their Side". ***George Town Journal of International Affairs***, Volume 1. Number 1, Winter/Spring 2000.

۱۸. راست مسیحی در آمریکا، پیشین.

۱۹. ایـن روش تـحلیلی را مـرهون پـروفسور «دوان اولد فـیلد» آمـریکا، Duan Oldfield، ازکـالج نـاکس (Knox College) هستم که در این مقاله به من ارائه نمود.

Duan Oldfield, "Making Sense of a World Transformed: The Christian Right Post September 11", A Paper Presented to the Annual Meeting of the American Political Science Association, Boston Massachusetts, August 29-September 2000.

20. ***Ibid.***

21. ***Ibid.***

22. Hason D. Berggrem, and C. Rae.Nicol, "Mixing Faith and Foreign Policy: The Moral Unilateralism of Presidents Jimmy Carter and George W. Bush", Presented at American Political Science Association, 2004, pp. 25-28.

23. Chip Berlet and Aziz Nikhil, "Culture, Religion, Apocalypse, and Middle East Foreign Policy", IRC Right Web (Silver City, NM: Interhemispheric Resource Center, December 2003), p. 1.

http://rightweb.irc_online.org/analysis/2003/0312apocalyps.php

24. Didi Herman, "The New Roman Empire: European Envisionings and American Premillennialists", ***Journal of American Studies***, 34 (2000) I, p. 28.

25. Duan Oldfield, "The Evangelical Roots of American Unilateralism: The Christian right's Influence and How to Counter It", ***Foreign Policy In Focus*** (Silver City, NM: Interhemis[heric Resource Center, March 2004), p. 2.

26. Herman, "The New Roman Empire", ***Op. Cit.***, p. 26.

۲۷. هلال، پیشین، ص ۲۷۷.

28. Stephen Zunes, "the Influence of Christian Right on U.S. Middle East Policy", ***Foreign Policy In Focus***, June 2004, p. 5.

http://fpif.org/papers/2004evangelical.html

29. Oldfield, "Making Sense of a World Transformed", ***Op. Cit.***, p. 3.

30. ***Ibid.***, p. 4.

31. ***Ibid.***

32. "God's Framework for End-Time Prophecy", in ***Are We Living in the End***, An issue from a series of booklets published by the United Church of God, pp. 20-21. http://www.ucg.org

33. Oldfield, "Making Sense of a World Transformed", ***Op. Cit.***, p. 5.

34. Sara Diamond, ***Not by Politics Alone: the Enduring Influence if the Christian Right***, (Guilford Press & Publications, 1998), p. 202.

35. William Dorothy Lowe , and Peter Benson, ***Religion on Capitol Hill; Myths and Realities***, (Sanfrancisco; Harper & Row, 1982), p. 170.

36. Oldfield, "Making Sense of a World Transformed", ***Op. Cit.***, p. 28.

37. Diamond, ***Op. Cit.***, p. 28.

38. William Martin, "The Christian Right and American Foreign Policy", ***Foreign Policy***, Spring 1999, pp. 71-72.

39. Oldfield, ***Op. Cit.***, p. 10.

۴۰. هلال، پیشین، ص ۱۴۹.

41. Duan Oldfield, ***Op. Cit.***, pp. 9-10.

۴۲. هلال، پیشین، ص ۲۸۸.

43. Oldfield, ***Op. Cit.***, pp. 10-11.

44. Oldfield, "The Evangelical Roots of American unilateralism, ***Op. Cit.***

45. Diamond, ***Op. Cit.***, p.42.

46. Oldfield, "Making Sense of a World Transformed", ***Op. Cit.***, p. 12.

47. "The National Security Strategy of the United States (2002), p. 6, Preface, and p. 5.

48. Oldfield, "The Evangelical Roots of American Unilateralism", ***Op. Cit.***

49. Oldfield, "Making Sense of a World Transformed", ***Op. Cit.*** pp. 14-15.

50. Cynthia Burack, "Getting What We Deserve; Terrorism, Tilerance, Sexuality and the Christian Right", ***New Political Science***, Vol. 25, No. 3, September 2003, p. 330.

51. ***Ibid.*** p. 332.

52. Oldfield, "Making Sense of a World Transformed", ***Op. Cit.***, p. 18.

جهانی‌شدن و آینده منازعات قومی

پیمان وهاب‌پور[۱]

طرح مسأله

یکی از مسائلی که سیاست بین‌الملل و تعاملات میان کشورها را از خود متأثر می‌کند، منازعات قومی است. منازعات قومی محصول فرایندهای سیاست بین‌الملل است و در عین‌حال بر این فرایندها به‌نحو بارزی تأثیر می‌گذارد. در دهه‌های اخیر، به حدی شاهد رشد منازعات قومی بوده‌ایم که بسیاری از محققان را وادارکرد تا در این زمینه به‌کند و کاو بپردازند.

این تحولات در عرصه بین‌المللی هم بر شکل تعامل بازیگران و هم آینده نظام‌یافتگی تعاملات تأثیرگذار بوده است. برخلاف دیدگاه‌های لیبرالیست‌ها و مارکسیست‌ها که معتقد بودند مدرنیزاسیون در بطن خود برخوردها و چالش‌های خاص‌گرایی فرهنگی ـ قومی را کاهش می‌دهد، شاهد آن بودیم که تجرد نه‌تنها باعث یکپارچگی و همگرایی بیشتر نشد و عام‌گرایی را دامن نزد بلکه موج جدیدی از خاص‌گرایی‌های قومی را بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی باعث شد.(۱) این رشد مطمئناً چالش‌های جدیدی را در عرصه روابط بین‌الملل ایجاد کرد که از آن جمله می‌توان به تأثیرگذاری بر ساختار کنش متقابل، افزایش تنش‌های بین‌المللی و بر هم زدن ثبات سیستم اشاره کرد. اما اکثر بررسی‌ها و تحقیقات در این حوزه بر روی سیاست‌گذاری و شناخت علل و عوامل این منازعات پرداخته‌اند و کمتر محققی سعی در ارائه فرجام‌شناسی داشته است. پاسخ به سؤال‌های متعدد هنوز نیازمند

---

۱. پیمان وهاب‌پور دانشجوی کارشناسی ارشد مطالعات منطقه‌ای دانشگاه علامه طباطبایی است.

بررسی‌های بیشتری است.اینکه آیا همچنان دسترسی به سرزمین و حاکمیت مستقل خاموش‌کننده آتش هویت‌خواهی قومی است یا رسیدن به یک پلورالیسم سیاسی، فرهنگی می‌تواند آن را از بین ببرد؟ آیا باتوجه به روند کنونی، نقشه جغرافیایی سیاست بین‌الملل تغییر خواهد کرد؟ آیا ماهیت منازعات قومی متحول خواهد شد یا به شکل سنتی باقی خواهد ماند؟ آیا منازعات قومی قواعد کنونی تعاملات را در عرصه بین‌الملل بلاموضوع خواهد ساخت؟ و بالاخره‌اینکه آیا دسترسی به یک حاکمیت مستقل قومی به صورت خشونت‌بار خواهد بود یا از راه‌های مسالمت‌آمیز رسیدن به یک دولت ملی میسر خواهد شد؟

در این مقاله به سؤال اخیر پرداخته شده و سعی خواهد شد پاسخی مناسب براساس رهیافتی فرجام‌شناسانه به مسأله داده شود. ذکر این نکته ضروری به نظر می‌رسد که پرداختن به سؤال مذکور نیازمند اثبات این فرضیه است که جهانی‌شدن پدیده قومیت‌گرایی را دامن می‌زند لذا در بخش اول چگونگی تأثیر جهانی‌شدن بر رشد منازعات قومی و خاص‌گرایی‌های هویتی را مورد بررسی قرار می‌دهیم و در بخش دوم به سؤال اصلی و فرجام‌شناسی منازعات قومی براساس تئوری فرجام‌شناسانهٔ ونت خواهیم پرداخت.

۱. جهانی‌شدن و رشد منازعات قومی

مارکسیست‌ها معتقد بودند که سلطه سوسیالیسم موجب پایان‌یافتن تنش‌های قومی خواهد شد و خوداگاهی قومی مختص جوامع ماقبل سوسیالیستی است. جامعه‌شناسان غیرمارکسیست نیز در کشورهای غربی فرض می‌گرفتند که صنعتی‌شدن و مدرنیزاسیون به همان نتایج قبلی می‌انجامد. ادغام اقلیت‌ها در یک اجتماع بزرگ کاملاً همگراشده در آینده به نظر اجتناب‌ناپذیر می‌رسید.(۲)

اما تحولات اخیر به خصوص در شوروی سابق، یوگسلاوی، چکسلواکی و دیگر نقاط جهان به شدت فرضیه این دو گروه را زیر سؤال برد و آن را بی‌اعتبار ساخت. جهانی‌شدن به عنوان یکی از نتایج صنعتی‌شدن با اولویت‌بخشی به هویت‌های فروملی در مقایسه با هویت

ملی، موجبات تقویت گرایشات گریز از مرکز یا قوم‌گرایی افراطی را در کشورهای چندملیتی و چندقومیتی فراهم می‌آورد.[۳] اینکه سازوکار عملکرد چنین فرایندی چگونه رخ می‌دهد، نیازمند بررسی در دو سطح است: الف) سطح فردی، ب) سطح ملی.

الف) سطح فردی؛ هویت و جهانی‌شدن

ضروری است تأثیر جهانی‌شدن را به سان طیفی در نظر بگیریم که از رأس تا انتها یکنواخت و یکرنگ نیست. مطمئناً جهانی‌شدن جز در سایه گسترش ارتباطات و فناوری‌های اطلاعاتی روند سریع و کنونی خود را طی نمی‌کرد و باتوجه به‌اینکه فناوری با توزیع یکنواختی در مناطق جهان همراه نبوده است، کشورهای مختلف با تأثیرات متنوعی از این امر مواجه شده‌اند. اما در زمینه هویتی تأثیرات منفی که جهانی‌شدن داشته است به‌طور مساوی هم بر کشورهای شمال و هم بر کشورهای جنوب فشارهایی را وارد کرده است.

اگر هویت داشتن را به معنای «احساس تمایز شخصی، احساس تداوم شخصی و احساس استقلال شخصی»[۴] در نظر بگیریم، در جوامع سنتی به دلیل ثبات عناصر هویت‌ساز و نقش مؤلفه‌هایی چون احساس «ما»ی قبیلگی یا قومی، افراد در فرایند هویت‌سازی خود به مشکلی برنمی‌خوردند. ولی فرایند جهانی‌شدن با از هم گسستن ثبات عناصر هویت‌ساز و فروریختن مرزهای مختلف زندگی اجتماعی، آن مؤلفه‌ها را به شدت متزلزل و حتی نابود می‌کند.

گسترش تکنولوژی پیام‌رسانی چون: تلویزیون، اینترنت، ماهواره و دورنگارها و... آن حیات و فضای امن و خلوت هویت را به نوعی دچار آسیب‌پذیری می‌کند که فرد احساس می‌کند برخورداری از وفور اطلاعات به معنی این است که خانه آنها دیگر کاملاً قصر آنها نیست. این امنیت هویتی در معرض تهاجم پیام‌ها، مفاهیم و ایده‌های جدیدی قرار گرفته است که در خانه‌بودن را به چالش می‌کشد و فرد را با انبوهی از معانی جدید که برساختهٔ مکان و زمان ناشناخته‌ای است مواجه می‌سازد. تاملینسون در کتاب خود با عنوان «جهانی‌شدن و فرهنگ» به نقل از می‌روویتس عبارت جالبی را نقل می‌کند:

طبیعت خانه چنین است ـ محل آرامش است ـ سرپناهی است که ساکنان را نه فقط از هرگزندی بلکه از هر هراس، دو دلی و دو دستگی در امان نگه می‌دارد. خانه اگر چنین نباشد، خانه نیست؛ اگر دلهره‌های زندگی بیرون به آن سرایت کند و شوهر یا زن اجازه دهد که جامعه از هم گسیخته، غریبه، محروم از محبت یا متخاصم دنیای بیرون به آستان خانه پا گذارد، آن خانه دیگر خانه نیست. جزیی از دنیای بیرون است که بر آن سقفی زده‌ایم و در آن آتشی افروخته‌ایم.(۵)

فرایند جهانی‌شدن از طریق بازسازی فضا و زمان، نفوذپذیر ساختن مرزها و گسترش چشمگیر فضای اجتماعی منابع و شرایط لازم برای هویت‌سازی و معنایابی سنتی را تاحدود بسیار زیادی از بین می‌برد. در نتیجه نوعی بحران هویت و معنا پدید می‌آید و بازسازی هویت گریزناپذیر می‌شود.(٦) به دلیل فشردگی مکان و زمان و فضامند ساختن تعاملات اجتماعی، افراد برای گریز از بحران، دست به بازسازی خیالی سرزمین و مکان می‌زنند(۷) که آن را تحت عنوان خاص‌گرایی فرهنگی[1] یاد می‌کنیم.

خاص‌گرایی فرهنگی به عنوان مدلول جهانی‌شدن فرهنگ، سیاست و اقتصاد واکنشی است به شکل‌گیری روابط اجتماعی در یک گستره مبهم که نفوذپذیری و فروریزی امنیت هویتی، ویژگی بارز آن است.

به قول گیدنز: «فرایندهای جهانی‌شدن ازجمله مهم‌ترین دگرگونی‌های اجتماعی هستند که در زمان کنونی رخ می‌دهند، نظام جهانی در نتیجه نابرابری‌ها دچار از هم گسیختگی شده و به مجموعه ناهماهنگی از دولت‌ها که علائق گوناگون و نیز بعضاً مشترک دارند تقسیم شده است. هیچ نشانه واقعی از یک وفاق سیاسی که بتواند بر منافع متضاد دولت‌ها در آینده نزدیک چیره گردد وجود ندارد».(۸)

در واقع نبود وفاق سیاسی حاکی از نبود بنیادهای فکری و فرهنگی مشترک میان

1. Cultural Particularism

انسان کنونی است. هر فرد در تقابل با فرهنگ دیگر و در واکنش به استیلای خموش آن از طریق امپریالیسم رسانه‌ای[1] به هویت و فرهنگ خود مراجعه می‌کند. این رجعت اگر با نابرابری‌های اقتصادی نیز همراه باشد قدرت بسیج سیاسی را افزایش می‌دهد تا یک حرکت خاص‌گرایانه را دامن بزند. توسعه تکنولوژی باعث شده است که یگانگی و بیگانگی در سطوح فراتر و متفاوت باز تعریف شود.(۹) بنا به گفته اسمیت: «در اثر امپریالیسم رسانه‌ای غرب خطر بروز یک جنگ جهانی فرهنگی وجود داشته است و به همراه این جنگ موجی از نگهبانی از ارزش‌های قومی بروز خواهد کرد»(۱۰) که در پاسخ به جریان نابرابر اطلاعات و تعاملات فرهنگی و به منظور بازسازی هویت خویشتن است.

ب) سطح ملی؛ دولت و جهانی‌شدن

اگر تعریف وبر از دولت با عنوان نهاد مدعی انحصار کاربرد خشونت فیزیکی در یک محدوده معین(۱۱) را قبول داشته باشیم، یقیناً باید جهانی‌شدن را به عنوان متغیری که این انحصار را دچار چالش کرده است، بپذیریم. جهانی‌شدن باعث شده است تا دولت ـ ملت‌ها نقش تاریخی خود را به عنوان سازمانده اصلی جامعه به مرور زمان از دست بدهند و عوامل تازه جانشین آن شود. جهانی‌شدن باعث بحران در دولت ملی شده است که این بحران چند بُعد دارد. یکی فرسایش یا تضعیف حاکمیت ملی است. از اصول روابط بین‌الملل اصل حاکمیت ملی است که آن را از دیگر کشورها متمایز می‌کند و روابط بین‌الملل از زمان تأسیس دولت ملی بر این اساس تعریف و مشخص گردیده است. در جهانی‌شدن است که نیروهای تعیین‌کننده روابط بین‌الملل خارج از مرزها تعریف می‌شوند و دیگر این اصل پایدار نخواهد بود و مرزهای ملی نفوذپذیر خواهند شد. لذا تضعیف استقلال کشور (حاکمیت در بُعد خارجی) و نیز تضعیف اقتدار ملی (حاکمیت در بُعد داخلی) را شاهد خواهیم بود.(۱۲)

---

1. Media Imperialism

دولت‌ها دیگر قادر نیستند که همانند سابق شهروندانشان را کنترل کنند. مرزهای این کنترل‌ناپذیری در عرصه‌های گوناگون قابل مشاهده است.

در سطح سیستم بین‌الملل جهانی‌شدن با تولید نیروها و بازیگران جدید و تغییر نقش و کارکرد دولت‌ها فرصت مناسبی در اختیار نیروهای قومی می‌گذارد تا اهداف خود را پیگیری نمایند. جهانی‌شدن با تضعیف حاکمیت ملی و هویت ملی، مداخلات انسان‌دوستانه را افزایش می‌دهد. در پی این امر شاهد تجزیه قومی و نژادی نیز خواهیم بود.(۱۳)

در ادامه اشاره‌ای گذرا به نیروهای جدیدی که حاکمیت دولت ملی را محدود کرده‌اند خواهیم کرد واینکه چطور در اثر محدودیت‌های اعمال‌شده از سوی این بازیگران جدید، هویت‌خواهی‌های قومی افزایش خواهند یافت.

سازمان‌های جهانی

بی‌تردید شکل‌گیری نهادهایی با گستره جهانی که متشکل از دولت‌های منفرد در یک مجموعه به هم پیوسته می‌باشد، تحولی در حاکمیت و کارکردهای دولت جدید ایجاد کرد. سازمان ملل متحد به عنوان یکی از کارآمدترین موجودیت‌های فراملی با تمسک به مفاهیم مختلفی، حاکمیت و صلاحیت سرزمینی دولت‌ها را به چالش کشیده است. حقوق بشر ازجمله مفاهیمی است که نصّ صریح منشور، دفاع از آن را با همکاری کشورها و سازمان ملل ضروری ساخته است.(۱۴) (بند ۳، ماده ۱).

سازمان ملل تحت عنوان‌های مختلفی چون: «حق تعیین سرنوشت، نظارت بر انتخابات، کمک‌های بشردوستانه، تقویت دموکراسی و حفظ صلح و امنیت بین‌المللی» اقدام به مداخله در امور کشورهای دیگر نموده است. ارکان مختلف این سازمان برحسب وظایفی که منشور برعهده آنان گذاشته در این زمینه فعالیت‌های مختلفی داشته‌اند. هدف بیش از نیمی از عملیات جاری حفظ صلح سازمان ملل متحد برقراری صلح در بین مبارزان بر سر کشمکش‌های نژادی بوده است.(۱۵) شورای امنیت به عنوان اصلی‌ترین رکن سازمان ملل

متحد نقش بارزی در این زمینه ایفاکرده و بعضاً تفسیر موسعی از مواد منشور به عمل آورده و صلاحیت خود را در موارد دیگر نیز گسترش داده است. به‌عنوان مثال در سال ۱۹۹۳ شورای امنیت طی قطعنامه ۸۴۱ اقداماتی را به منظور اعاده حکومت قانونی کشور هائیتی مقرر نمود.(۱۶) مجمع عمومی سازمان ملل متحد نیز بالاترین نهاد بین‌المللی است که امروزه در حوزه حقوق بشر و حقوق مدنی و سیاسی فعالیت می‌کند. این نهاد مطابق با ماده ۱۰ منشور اختیار دارد به جز ماده ۱۲ هر مسأله یا امری راکه در حدود منشور یا مربوط به اختیارات و وظایف هر یک از رکن‌های مقرر در منشور باشد، مورد بررسی قرار دهد. همچنین می‌تواند به اعضای سازمان یا به شورای امنیت یا هر دو درباره هر یک از این مسائل و امور توصیه‌هایی بکند. البته مجمع مانند شورای امنیت برای توصیه‌های صادرشده دارای ضمانت اجرایی قوی نیست ولی حاکمیت را به نحو مؤثری تحت‌تأثیر قرار می‌دهد. کمیسیون حقوق بشر مجمع عمومی سازمان ملل متحد از دیگر ارکان فرعی سازمان ملل متحد می‌باشد این کمیسیون براساس قطعنامه ۱۲۳۲ شورای اقتصادی ـ اجتماعی مصوب ۱۹۶۷ «می‌تواند با اعلام نقض حقوق بشر در یکی از کشورها، خواستار تشکیل گروه تحقیق برای تهیه گزارش شود». همچنین براساس قطعنامه ۱۵۰۳۰ شورای اقتصادی ـ اجتماعی مصوب ۱۹۷۰ کمیسیون می‌تواند «در مورد نقض حقوق بشر تاحدی به مداخله بپردازد و آن زمانی است که سازمان‌های بین‌المللی غیردولتی گزارش‌هایی مشابه از نقض حقوق بشر در یکی از کشورها را به کمیسیون عرضه داشته یا افراد، خود در همان موارد به کمیسیون شکایت برده باشند».(۱۷) پس ازگذشت بیست‌سال از زمان تأسیس، کمیسیون در سال ۱۹۶۷ برای اولین‌بار اجازه یافت تا در مقابل نقض حقوق بشر واکنش نشان دهد. به‌گونه‌ای که امروزه رسیدگی به حدود مختلفی از تجاوز به حقوق بشر، ازجمله تجاوز به آزادی‌های مدنی و سیاسی را در بر می‌گیرد. با ظهور این تحولات، جامعه بین‌المللی دیگر نسبت به این باور که دفاع از حقوق بشر یک مسأله کاملاً ملی است نظر مثبتی ندارد.(۱۸)

باتوجه به تحول در نوع روابط شهروندان با دولت‌ها و مدنی‌ترشدن این رابطه،

سازمان ملل و ارکان فرعی آن به عنوان نهادهای جهانی تأثیر به‌سزایی در بازتعریف و تصحیح تلقی دولتمردان از روابط خود با اتباع ملی داشته‌اند و روزبه‌روز شاهد این هستیم که صلاحیت‌های داخلی دولت و حیات خلوت اعمال اقتدارشان از سوی سازمان ملل و ارکان وابسته به آن محدود و محدودتر می‌شود.

سازمان‌های منطقه‌ای

علاوه‌بر سازمان‌های جهانی، در حال‌حاضر یک‌سری سازمان‌های منطقه‌ای در عرصه‌های سیاسی و حقوقی فعالیت می‌کنند که چرایی و علت فعالیت خود را مبتنی‌بر مسؤولیت مدنی در یک جامعه بین‌المللی می‌دانند. یقیناً میان رشد سازمان‌های منطقه‌ای و دولت‌ها رابطه‌ای وجود دارد که درک این رابطه ما را در فهم دموکراسی بین‌المللی کمک خواهد کرد.[۱۹] شکی نیست که بازیگران منطقه‌ای اعم از سازمان‌های دولتی و غیردولتی تأثیر اساسی در امور جهانی دارند. سازمان‌ها و جنبش‌های بین‌المللی در شکل‌گیری گفتمان تصمیم‌ساز بین‌المللی و بازیگران آن نقش مهم و مؤثری ایفا می‌کنند.

نگرانی‌ها درباره محیط‌زیست، برابری زنان یا عدم تبعیض قومی ـ قبیله‌ای در درون کشورها و بین‌المللی‌کردن این امور جز در سایه فعالیت سازمان‌های منطقه‌ای و بین‌المللی امکان‌پذیر نیست. این فعالیت مدنی یک انقلاب خاموش را در سطح نظام بین‌الملل حمایت می‌کند که تأثیر شگرفی در معادلات بین‌المللی داشته است. شکی نیست که افزایش فعالیت در جامعه مدنی بین‌المللی مسائل و امور دموکراسی در داخل کشورها را در فضای سیاست جهانی به عنوان یک اولویت بین‌المللی درمی‌آورد.[۲۰] اینکه حتی دموکراتیک‌ترین کشورها در برقراری رابطه با شهروندان خود کاملاً براساس اصول و موازین حقوق بشر عمل نمی‌کنند، واقعیتی پذیرفته شده است. اما در این میان سازمان‌های بین‌المللی در بازتاب چنین اجحاف‌هایی، می‌توانند به عنوان اهرم نسبتاً مطمئنی عمل کنند و همچنان که گفته شد مسائل را به صورت یک دستور کار بین‌المللی درآورند. در این میان می‌توان به سازمان‌های

اروپایی اشاره کرد که به‌خصوص در زمینه حقوق بشر و حقوق اقلیت‌ها بسیار فعال بوده و مستقیم یا غیرمستقیم دولت‌های اروپایی را مخاطب فعالیت خود می‌سازند از مهم‌ترین این سازمان‌ها شورای اروپا[1] و سازمان امنیت و همکاری اروپا[2] است.

این دو سازمان در فردای تحولات سال ۱۹۸۹ در اروپا که منازعات قومی را به خصوص در شرق اروپا افزایش داد برداشتن گام‌های مفیدی را در جهت حمایت از گروه‌های اقلیت در اروپا نمایندگی می‌کردند.[۲۱] موافقت‌نامه چارچوب شورای اروپا تعهدات الزام‌آور حقوقی برای دولت‌های عضو ایجاد می‌کند. البته این بدین معنا نیست که یک سازوکار اجرایی فراملی نیز به همراه این تعهدات تأسیس می‌شود. ولی این نقصان باعث نمی‌شود که از شدت تأثیرگذاری این نهادها سخنی به میان آورده نشود. ماده ۱ کنوانسیون به خوبی وظیفه شورا و جایگاه آن را تبیین می‌کند: «حمایت از اقلیت‌های ملی و حقوق و آزادی‌های اشخاص متعلق به آن دسته از اقلیت‌هایی که حقوق بشر همیشه تأکید داشته است».[۲۲] از آنجایی که حقوق قومیت‌ها یک نگرانی بین‌المللی است نمی‌تواند صرفاً در حوزه صلاحیت و حاکمیت دولت‌ها جای بگیرد. دولت‌ها به هر اندازه که سعی در تقلیل مسأله به عنوان صلاحیت داخلی در چارچوب مرزهای سیاسی داشته باشند به همان اندازه نیروهای جدید بین‌المللی امنیت خاطر آنان را به هم خواهند ریخت.

سازمان امنیت و همکاری اروپا نیز سازوکاری برای تضمین حقوق گسترده انسانی چه در سطح اقلیت‌ها و چه در سطح عموم شهروندان فراهم می‌آورد. نگاهی به تأثیر این دو سازمان در شکل‌گیری سیاست‌های جدید در کشورهای اروپای شرقی و مرکزی بیانگر این موضوع است که رفته رفته سازمان‌های فراملی چنان دست‌اندازی متنفذی در حوزه حاکمیت داخلی دولت مدرن داشته‌اند که حتی در سمت‌دهی به استراتژی‌ها و سیاست‌گذاری نقش ایفا می‌کنند. به عنوان مثال در فرایند گسترش اتحادیه اروپا به مرزهای شرقی این قاره، اتحادیه

---

1. Council of Europe
2. Organization for Security and Co-operation in Europe (OSCE)

یک‌سری شرایط عضویت برای دولت‌های نامزد برشمرده که تغییر سیاست‌های اعمال‌شده در مورد حقوق اقلیت‌ها و قومیت‌ها از آن جمله می‌باشند. سازمان‌های بین‌المللی نامبرده نقش بسیار مهمی را در ارائه یک تعداد از سازوکارهای تغییر سیاست‌گذاری در کشورهای اروپای مرکزی و شرقی ایفا کرده‌اند. اتحادیه اروپا نیز در حد گسترده‌ای به استراتژی‌ها و ابزارهای معرفی‌شده به وسیله این دو سازمان اعتماد داشته است.[۲۳] تحت فشار مجموعه‌ای از عوامل مهم که سازمان‌های مذکور نیز جزیی از آن می‌باشند، سه کشور چک، مجارستان و لهستان برای تطبیق سیاست‌های خود در مورد قومیت‌ها براساس استانداردهای اتحادیه اروپایی قدم‌های بسیار مثبتی برداشته‌اند، تا پیوستن به اتحادیه با مشکل حادی مواجه نگردد.[۲۴]

همچنین کمیساریای عالی برای اقلیت‌های ملی که زیرمجموعه سازمان امنیت و همکاری در اروپا محسوب می‌شود، فشار وافری بر روی دولت‌ها به منظور پذیرفتن شکل مطمئنی از اعطای خودمختاری به گروه‌های اقلیت را وارد ساخته است. این فشار مبتنی‌بر جلوگیری از اعمال خشونت علیه گروه‌های قومی درکشورهای اروپایی است.

به هر صورت سازمان‌های منطقه‌ای به عنوان یکی از بازیگران بین‌الملل تأثیر غیرقابل انکاری بر کاهش صلاحیت و حاکمیت دولت‌ها در عصر جدید دارند. اگر هدف ما به‌دست‌آوردن فهم بهتر از رشد هویت‌خواهی‌های قومی می‌باشد، برای تحلیل مسائل مذکور از دیدگاه روابط بین‌الملل محاسبه تأثیرات فشارهای فراملی، تحول رژیم‌های بین‌المللی - منطقه‌ای و تغییر ماهیت دولت مهم می‌باشد.

شرکت‌های چندملیتی

ظهور فناوری‌هایی با ماهیت و کاربرد بین‌المللی، از یک سو سبب جهانی‌شدن ویژگی‌های نظام سرمایه‌داری گردیده، تولیدات را از مرزهای ملی فراتر برده و دوران جدیدی از انحصارات در قالب‌های فراملی و بلوک‌بندی‌های اقتصادی پدید آورده و از سوی دیگر، پیدایش این‌گونه فناوری‌ها سرمایه‌گذاری را در مقیاس وسیع‌تری مطرح کرده است. شیوه

تولید و انباشت سرمایه در این عصر مبتنی‌بر گسترش واحدهای تولیدی و تأسیس شعب آنها در کشورهایی بوده است که عموماً اقتصاد تولیدی نداشته‌اند. نتیجه این فرایند رشد نهادهای تولیدی و صنعتی در قالب چندملیتی‌هاست.(۲۵)

ماهیت شرکت‌های چندملیتی حتی در دوران کنونی پسااستعماری، نشان می‌دهد که کشورهای جهان سوم استعمار جدیدی را تجربه می‌کنند که به دلیل رشته پیوندهای شدید اقتصادی، قاصر از کم‌کردن تسلط آنان می‌باشند. این کشورها به دلیل بنیه ضعیف اقتصادی و نبود فناوری‌های تولیدی حضور چنین شرکت‌هایی را ـ هرچند با اکراه ـ می‌پذیرند. اگرچه از مجموع فعالیت‌های شرکت‌های چندملیتی تنها یک سوم آن درکشورهای جهان سوم متمرکز است، ولی تأثیر این میزان بر روابط سیاسی و اجتماعی دولت‌ها و تغییر کارکردها و ایجاد محدودیت‌ها غیرقابل انکار است. در بسیاری از موارد سیاست‌های اقتصادی و ملی از طریق اعمال فشار چنین نهادهایی ترسیم می‌شود. حتی می‌توان پا را فراتر نهاد و رد پای چنین شرکت‌هایی را در شکل‌گیری و طراحی بعضی کودتاهای سیاسی به‌خصوص در آمریکای لاتین که در مقاطعی از تاریخ بیشترین ایدئولوژی‌های کمونیستی را میزبانی می‌کردند، جستجو کرد. حضور شرکت‌های چندملیتی باعث نفوذ و تسلط سیاسی بر کشورهای میزبان می‌شود، این موضوع به‌ویژه در مواردی که منافع این شرکت‌ها با منافع دولت‌های متبوعه آنها مرتبط باشد، بیشتر است. در چنین مواردی دولت‌های متبوع این شرکت‌ها از اهرم‌های گوناگون سیاسی، دیپلماتیک و گاه نظامی برای حفظ منافع آنها در کشور میزبان استفاده می‌کنند. خود این شرکت‌ها نیز به طرق مختلف ازجمله رشوه، درصدد نفوذ و تسلط بر دولتمران کشورهای میزبان برمی‌آیند. گذشته از این، فعالیت‌های شرکت‌های خارجی در کشورهای جهان سوم باعث ایجاد برخی تنش‌های اجتماعی و تعارضات فرهنگی در این کشورها می‌شود، زیرا عوامل این شرکت‌ها معمولاً مجموعه‌ای از ارزش‌ها و الگوهای رفتاری و معاشرتی را با خود به این کشورها می‌آورند که با فرهنگ بومی آنها ناسازگار است.(۲۶)

در هرحال همچنان که هابسباوم اشاره کرده است یکی از طرق تضعیف حاکمیت

دولت توسط شرکت‌های چندملیتی ایجاد اقتصاد فوق ملی است که اکثریت معاملات آن خارج از کنترل دولت‌ها صورت می‌گیرد. ظهور موجودیت‌های فراملی فعال در داخل کشورها، جدای از قدرت مؤثر آنها، بدین معنی هم هست که دولت دیگر کنترل مطلق بر آنچه در قلمروش می‌گذرد، ندارد.(۲۷)

در واقع به‌خاطر چنین مصداق‌هایی است که عنوان کردیم تعریف وبر از دولت در قرن حاضر نمی‌تواند تعریفی متقن و جامع باشد چراکه انحصار کاربرد خشونت به‌طور مطلق علیه شهروندان به‌وسیله متغیرهای بسیاری چه در داخل و چه در خارج از بین رفته است. این نقصان در اعمال اقتدار فرصت مناسبی را در مقابل گروه‌های نژادی و قومی می‌گذارد تا در قالب جنبش‌های استقلال‌طلبی و هویت‌خواهی بسیج شوند. این بسیج در حقیقت برگرفته‌شده از فرصتی است که جهانی‌شدن به وسیله ایجاد نیروهای فراملی در اختیار آنان قرار می‌دهد تا علیه دولت ملی فعالیت کنند.

۲. آینده منازعات قومی

در بخش اول این مقاله درباره تأثیر جهانی‌شدن بر رشد خاص‌گرایی‌های قومی در نتیجه تأثیر بر هویت و تأثیر بر دولت مطالبی ارائه شد. در این قسمت سعی خواهد شد براساس یک الگوی فرجام‌شناسانه از آینده سیاست بین‌الملل تصویری از دورنمای منازعات قومی در آینده تعاملات بین‌الملل ارائه کنیم. در این بخش به این سؤال خود در اول مقاله خواهیم پرداخت که آیا دسترسی به یک حاکمیت مستقل قومی به صورت خشونت‌آمیز خواهد بود یا از راه‌های مسالمت‌آمیز رسیدن به یک دولت ملی میسر خواهد شد؟ فرضیه ما باتوجه به مطالب گفته‌شده بر این محور استوار است که رسیدن به یک دولت ملی در اثر متغیرها و عناصر محدودکننده اعمال خشونت دولت مدرن توسط نیروهای قومی به‌طور مسالمت‌آمیز یا آنچه که آن را شناسایی مخملین نامیده‌ایم، روی خواهد داد.

چارچوب نظری

مطمئناً برای ارائه تصویری از فرجام منازعات قومی به استفاده از یک چارچوب فرجام‌شناسانه نیازمندیم. لذا از مقاله‌ای که آلکساندر ونت نظریه‌پرداز سازه‌انگاری[1] در روابط بین‌الملل تحت‌عنوان «چرا یک دولت جهانی اجتناب‌ناپذیر است»[(۲۸)] منتشر کرد به عنوان چارچوبی مستحکم برای تبیین مورد خاص قوم‌گرایی استفاده خواهیم کرد.

ونت معتقد است برخلاف جنگ دائمی که رئالیست‌ها مطرح می‌کنند و صلح فراگیری که نئولیبرال‌ها به آن معتقدند ایجاد یک دولت جهانی اجتناب‌ناپذیر است. رئالیست‌ها و لیبرال‌ها در تمام طیف‌ها و شاخه‌های مختلف خود در قبول وضعیت آنارشی برای نظام بین‌الملل با هم وجه اشتراک دارند. هر دو طیف از دیدگاه‌ها، عبور از وضعیت آنارشی را غیرممکن می‌دانند و به مدیریت آنارشی می‌پردازند. راه‌حل رئالیست‌ها افزایش توان و قدرت در سطح نظام بین‌الملل و راه‌حل لیبرال‌ها ایجاد همبستگی از طریق شکل‌گیری نهادهای فراملی و بین‌المللی می‌باشد. ونت برخلاف آنها معتقد است شکل‌گیری یک دولت جهانی به فقدان اقتدار مرکزی سیاست بین‌الملل پایان می‌بخشد و به دو علت یعنی «ترس از جنگ» و «پیکار برای شناسایی» امری حتمی‌الوقوع می‌باشد.

۱. ترس از جنگ

ونت معتقد است وقتی که فناوری پیشرفت می‌کند در این رقابت شدید مادی دولت‌ها در بلندمدت قادر به تأمین امنیت ساکنان خود نیستند. قدرت تخریبی بالایی که فناوری جدید در اختیار انسان می‌گذارد آنها را در وضعیت متفاوتی قرار می‌دهد. در این صورت دولت‌ها مانند افراد در سیستم طبیعی آسیب‌پذیر خواهند بود و سلاح‌های هسته‌ای خطری برای دولت‌ها محسوب می‌شود که ممکن است منجر به نابودی آنها شود. با آوردن معمای امنیت ما می‌توانیم توسعه درون‌زاد تکنولوژیکی را درون سیستم نشان دهیم.

---

1. Constructivism

نیروهای جدید تخریبی، ظرفیت تعاملات خشونت‌آمیز درون سیستم را افزایش می‌دهند هزینه و مقیاس جنگ گسترش می‌یابد. موشک‌های بالستیک به آسانی می‌توانند مرزهای دولت‌ها را درنوردند و زمانی که با سلاح‌های هسته‌ای ترکیب شوند، مهاجم را قادر می‌سازند که در کوتاه‌ترین و سریع‌ترین مدت ممکن دولتی را از بین ببرد. دولت‌ها اغلب نمی‌توانند به مقاصد یکدیگر اعتماد کنند، اما تمام کشورها در جهت آتش‌افروزی عمل نمی‌کنند بلکه برخی از آنها با فناوری‌های جدید خود درصدد دستیابی به فایده و سود هستند و بقیه کشورها هم از آنها تقلید خواهند کرد و به این وسیله حداقل فناوری لازم برای امنیت حفظ خواهد شد. در این هنگام که سیستم‌ها زمینه‌های تکنولوژیکی را ایجاد می‌کنند جنگ بسیار مخرب خواهد شد و به‌واسطه آن مصائب ناشی از جنگ به همان میزان که دولت‌ها به کمال می‌رسند بیشتر خواهد شد. ترس از جنگ رفته‌رفته تمکین در مقابل یک موجودیت فراملی راکه همان دولت جهانی است تسریع می‌بخشد.

۲. پیکار برای شناسایی

ونت برخلاف رئالیست‌ها که هدف اکثر مردم را رسیدن به امنیت فرض می‌کنند، پیکار برای شناسایی را عامل اصلی تحرک رفتاری افراد می‌داند و می‌گوید: «من فکر می‌کنم مردم اول به شناسایی احتیاج دارند و بعد از آن به امنیت پس اول تلاش در جهت شناسایی است که مرکزیت می‌یابد». به همین خاطر وظیفه دولت‌ها فقط تأمین امنیت فیزیکی افراد جامعه نیست بلکه ساختن و شکل‌دادن به هویت آنها و فردیت مدنی آحاد جامعه از وظایف اصلی دولت‌ها محسوب می‌شود.

پیکار برای شناسایی دارای دو سطح است: میان افراد و میان دولت‌ها. ونت این انتقاد را به هگل وارد می‌سازد که میل به شناسایی را فقط در سطح خرد آن ارزیابی کرده بود و آن را مختص افراد می‌دانست در حالی که براساس دیدگاه او یکی از علل رفتار دولت‌ها پیکار برای شناسایی است و آنها نیز دوست دارند براساس هویت جمعی تعریف شوند.

ونت می‌افزاید: عملیات انتحاری نقطه اوج بحث موردنظر است. بسیار سخت خواهد بود اگر مبازره یک نفر و شرکت او در انقلاب را بدون میل برای شناسایی نشان دهیم. وابستگی افراد به گروه امروز به شکل ناسیونالیسم متجلی می‌شودکه نشان می‌دهد مردم به راحتی ملیت خود را فراموش نمی‌کنند. دولت‌ها نیز مانند افراد میل به شناسایی دارند و این شناسایی مبتنی‌بر شناسایی یک شخصیت حقوقی است. از آنجا که این میل به شناسایی در نظام بین‌الملل مبتنی‌بر منطق آنارشی ارضا نشده است، روند رو به رشد عبارت از فرایندهای بین‌المللی در جهت همراهی با ایجاد یک دولت جهانی خواهد بود. ما از این دو مفهوم ونت استفاده کرده و نشان خواهیم داد که چگونه ناسیونالیسم قومی در آینده به صورت مخملین به احقاق حقوق خود دست خواهد زد.

بیم از نبرد

هالستی در کتاب خود با عنوان مبانی تحلیل سیاست بین‌الملل با اشاره به عوامل بی‌ثباتی در نظام جهانی معاصر، رشد کینه‌جویانه ناسیونالیسم قومی را به‌عنوان یکی از مهم‌ترین عوامل بی‌ثباتی در نظام جهانی می‌داند. هالستی آثار بی‌ثباتی این قوم‌گرایی را بر الگوهای کنش متقابل، قشربندی و قواعد نظام جهانی با عنوان چندپاره‌شدن نظام بین‌الملل به صورت تعداد فزاینده دولت‌های کوچک نام می‌برد.[۲۹]

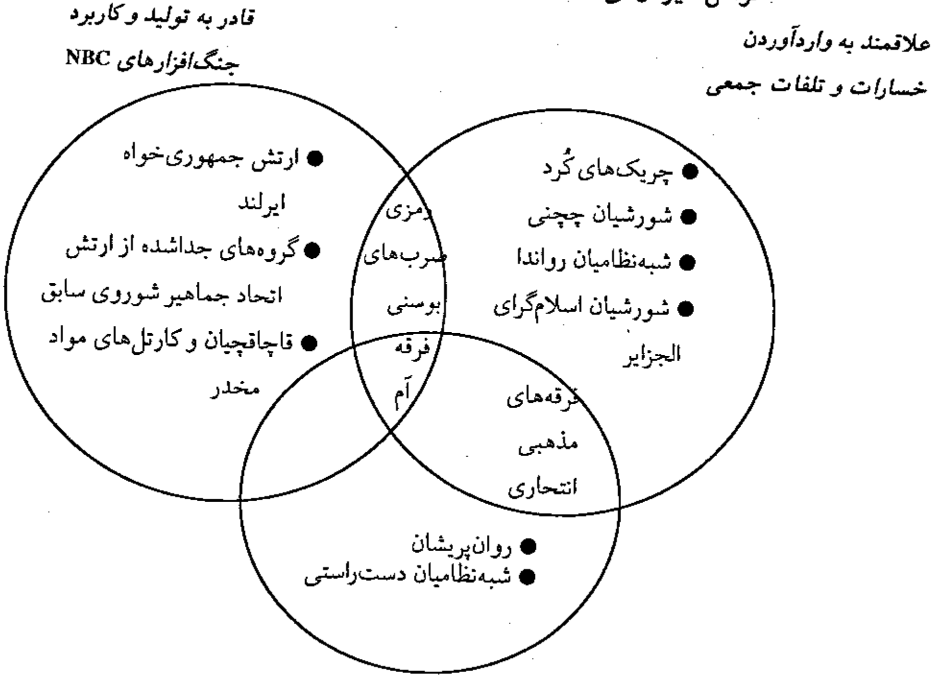
ده‌ها سال است که کشمکش‌های سیاسی قومی علت و موجب اصلی بروز جنگ، ناامنی و کشتار انسان‌ها بوده است. آمارها مؤید چنین امری است. تقریباً مردم صد ملیت و اقلیت در زدوخوردهای جدی و خشونت‌آمیز بین سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۰ شرکت داشته‌اند. شصت مورد از این زدوخوردها بر سر خودمختاری بوده و حداقل یک دهه به طول انجامیده است. در ابتدای سال ۱۹۹۶، بیش از چهل برخورد خشونت‌آمیز سیاسی قومی، در جریان بوده یعنی حداقل یک مورد در هر ناحیه از جهان. طبق تحقیق باربارا هارف، از سال ۱۹۴۵ حدود پنجاه مورد نسل‌کشی و کشتار وسیع سیاسی رخ داده که هدف آن بیش از هفتاد اقلیت

مذهبی و قومی بوده است و در مجموع سبب هلاکت حداقل ۹ تا ۲۰ میلیون نفر شده است.[۳۰] اگر ستیزهای کوچک را نادیده بگیریم، حدود ۳۷ جنگ و ستیز داخلی عمده را می‌توان در جهان شناسایی کرد که تقریباً همه آنها دارای یک جنبه مهم قومی هستند. در کل این ستیزه‌ها حدود ۳۸ میلیون بی‌خانمان و هفت میلیون کشته بر جای گذاشته است. تقریباً نیمی از ستیزهای قومی از سال ۱۹۸۹ به این سو که پایان جنگ و آغاز به‌اصطلاح نظم جهانی جدید بود آغاز شده است.[۳۱] لذا بسیاری از اندیشمندان و محققان معتقد هستند که انسان در حال‌حاضر با یک بی‌نظمی مبتنی‌بر ستیزه‌های قومی فزاینده رویارو است. در این بی‌نظمی جدید بسیاری از مردم از سرایت و انتشار ستیزه‌های قومی نگرانند. این نگرانی زمانی افزون می‌گردد که فناوری جدید جنگی و فناوری‌های مختلف استراتـژیکی با رشد و گسترش عمودی خود، از جهت افقی نیز پراکنده می‌گردد و سهل‌الوصول‌شدن ابزار استراتژیک فرصت مناسبی برای دیگران در ستیزه‌های قومی در اختیار می‌گذارد تا نسبت به به‌کارگیری آن تصمیم بگیرند.

جنگ‌افزارهای NBC، «هسته‌ای، بیولوژیک، شیمیایی»، در حال‌حاضر به‌عنوان بزرگ‌ترین تهدید علیه امنیت بین‌المللی محسوب می‌شوند. یکی از ویژگی‌های این تسلیحات در دسترس بودنشان می‌باشد. بدین‌معنا که باوجود هرگونه اقدامات احتیاطی گسترده، این سلاح‌ها ممکن است در اختیار موجودیت‌های مختلف قرار بگیرند.[۳۲] این روند را می‌توان ناشی از پدیده‌های گسترده‌ای چون رشد و ارتقای علوم و فناوری در کشورها و دسترسی هرچه آسان‌تر به اطلاعات و همچنین تحولات جهانی خاصی مرتبط با جنگ‌افزارهای NBC، مثل از بین رفتن نظام حفاظت از سلاح‌های هسته‌ای در اتحاد جماهیر شوروی سابق دانست.

چنین به نظر می‌رسد که تصورات گذشته در مورد سازمان‌های تروریستی که تنها استفاده‌کنندگان از سلاح‌های کشتارجمعی به منظور تحقق اهداف سیاسی محدود خود هستند دیگر صحیح نیست،[۳۳] زیرا جهان شاهد نیروهای جدیدی است که به‌طور عمده بنا به برخی دلایل که ریشه مسائل فرقه‌ای، مذهبی و سیاسی دارد، رویکرد مستقیم‌تری به اعمال خشونت دارند.

عوامل غیردولتی علاقمند به کاربرد جنگ‌افزارهای NBC



همچنان که در شکل مشاهده می‌شود تعدادی از عوامل غیردولتی که علاقمند به واردکردن خسارات و یا قادر به تولید و کاربرد جنگ‌افزارهای NBC هستند نیروهای فعال در عرصه جدایی‌طلبی و هویت‌خواهی قومی می‌باشند. البته رسیدن به این نکته که آیا این نیروها به‌طور قطعی از این ابزارها استفاده می‌کنند، بسیار دشوار است، اما می‌توان چنین گفت که میل به شناخته‌شدن و تعریف در قالب هویت جمعی، در سیستم بین‌المللی، نیروهای قومی سیاسی شده را به طرفی سوق می‌دهد که در صورت مقاومت قدرت‌های بزرگ، استفاده از این جنگ‌افزارها به عنوان بهترین گزینه مطرح خواهد شد. همچنان که ونت مطرح می‌کند: «اگر افراد و قدرت‌های کوچک برای شناسایی خود فشار را ادامه دهند و اگر پتانسیل قدرت آنها زیاد شود ممکن است خطری برای ابرقدرت‌ها محسوب شود. در این صورت مخالفت قدرت‌های بزرگ و جداکردن خودشان از پیکار برای شناسایی جهانی ممکن است باعث فرسوده‌شدن خودشان شود».

با توضیحاتی که ارائه شد چنین استنباط می‌شود که سهل‌الوصول‌بودن جنگ‌افزارها و گسترش تکنولوژی تخریبی و ترس از جنگ همه‌گیر، رفته رفته بشریت امروز را به این نتیجه رسانده است که میزان هزینه‌های احتمالی را با تمسک به پیشگیری رفتارهای بازیگران و متغیرهای تأثیرگذار بر سیاست بین‌الملل به حداقل برساند. ستیزه‌های قومی به عنوان پدیده‌ای که در صورت عدم پاسخ‌گویی مناسب می‌تواند باعث بی‌ثباتی در سطح سیستم شده و امنیت بین‌المللی را به چالش بگیرد، مطرح شده است و بازیگران سیاست بین‌الملل به این نتیجه رسیده‌اند که خواسته‌های این نیروهای تأثیرگذار قرن بیست‌ویکم را با روندی دموکراتیک پاسخ‌گو باشند.

نزاع برای شناخت

چنان که ونت عنوان می‌کند، افراد شناسایی را بر امنیت ترجیح می‌دهند. اثبات این امر نیاز به کاوشی عمیق در واقعیت‌های روزمره ندارد. تقریباً از زمانی که حاکمیت به عنوان منبع هویت‌بخشی میان ملل مطرح شد، مردمان بسیاری برای کسب این منبع به ستیز و نزاع با دو دسته از بازیگران پرداختند: اولین آن استعمار بود. استعمار حتی در شکل خفیف آن بر هم زننده و از بین برنده «امنیت هویتی» شناخته شد و افراد را در چارچوب مرزهای درونی یک موجودیت سیاسی از این نعمت بی‌بهره ساخت. به دست گرفتن سیاست خارجی مستعمرات این میل جمعی افراد را برای شناخته‌شدن در یک هویت جمعی به‌عنوان بازیگران مختار و مستقل به شدت سرکوب کرد و از میان دیالکتیک شناسایی و استعمار، مفهوم استقلال قد علم کرد. استقلال بزرگ‌ترین و غنی‌ترین مفهومی بود که برای ارضای میل به شناسایی انسان ساخته شده بود. میل به شناسایی با مفهوم مساوات‌طلبی به‌طور جدایی‌ناپذیر آمیخته است و شعار استقلال به‌عنوان شعار ایجاد تساوی و برابری با استعمارکنندگان در یک نظام عمومی جهانی مطرح شد. در این میان حاکمیت کلید گمشده این معمای هزارتو بود.

در برابر طرح جوامع اروپایی برای گشودن دروازه‌های ثروت جهان به سود خود و

همزمان با آن حذف و طرد بخشی عظیم از جمعیت جهان از روابط بین‌الملل، تمام همّ و غم این جمعیت استعمارزده این بود که هویت اجتماعی و حقوقی کسب کند. خواسته اصلی کسب حاکمیتی بود که مدت‌زمان درازی لگدمال شده بود. توسل به الگوبرداری و قرینه‌سازی برای ایجاد این غرورِ حاکمیت ملی‌ای که سلطه‌گران آن را ابداع نکرده، اما به نفع خود آن را ستوده بودند مدت‌ها تمام نیروها را بسیج کرد[۳۵] که در دهه ۱۹۶۰ میلادی منجر به آزادی بسیاری از مستعمرات گردید.

دومین بازیگری که افراد را از میل به شناسایی محروم کرده بود، دولت ملی بود. ملت در مفهوم فرانسوی آن بر ساخته روابط عقلانی و مبتنی‌بر شهروندی می‌باشد. در این مفهوم ملت یک امر عاطفی و احساسی نیست بلکه به دلیل پیچیدگی روابط اجتماعی در نتیجه صنعتی‌شدن و اقتصاد بازار شکل می‌یابد. تعاملات نه براساس روابط گمینشافتی (مهر پیوند یا اجتماع) بلکه در قالب رابطه گزلشافتی (سود پیوند یا جامع) ترسیم می‌شود. لذا قومیت جایگاهی در این حیطه ندارد. دولت ملی سعی می‌کند خودآگاهی و ساختار خود را حفظ کند و ممکن است اقوام دیگر را از بین برده و اعضای آنها را به شهروندانی درجه ۲ تبدیل کند، یا آنکه بر آنها مسلط شده و به عنوان گروه‌هایی آنها را به تابعیت خود درآورد.[۳۶] از این روند تحت عنوان تئوری استعمار داخلی برای تبیین چرایی رشد حرکت‌های قوم‌گرایانه در جوامع جنوب یاد می‌کنند. این تئوری بیشتر ناظر بر علل اقتصادی و عدم توزیع فرصت‌های مساوی در خیزش اقوام می‌باشد، اما همچنان که عنوان کردیم میل به شناسایی می‌تواند به عنوان یکی از علل عمده خیزش علیه استعمار داخلی مطرح شود. افراد همیشه ازاینکه به‌عنوان شهروند درجه دو یا عضو درجه دو در یک مجموعه تعریف شوند، رنج می‌برند و این عدم رضایت خود را به دو صورت مطرح می‌سازند: یا از آن گروه به صورت داوطلبانه خارج می‌شوند و یا خواستار ایجاد تحول درگروه می‌شوند. اما از آنجاکه خروج از دولت و تابعیت آن همیشه به آسانی عملی نشده است، افراد راه دوم را برمی‌گزینند. اگر در درون سیستمی عدم تساوی فرصت‌های اقتصادی نیز مطرح باشد، روند بسیج قومی را علیه دولت ملی شدت

می‌بخشد. در واقع نابرابری اقتصادی به‌عنوان کاتالیزور (عامل سرعت‌بخش) عمل می‌کند. میل به شناسایی پیکاری را منجر می‌شود که فرضیه برخی محققان درباره افول هویت‌خواهی‌های قومی را بی‌اعتبار می‌سازد. حتی درجوامع پلورالیستی که در ظاهر شناسایی در سطوح اجتماعی و سیاسی صورت پذیرفته است، ما مشکلات برآمده از نقصان در شناسایی را شاهد هستیم هنوز در آمریکا در محله‌هایی که سیاه‌پوستان یا آسیایی‌ها ساکن هستند قیمت منزل مسکونی نسبت به دیگر نقاط پایین‌تر است. به‌رغم تمام تلاش‌ها، مردم کاتالانیای اسپانیا از تبعیض فرهنگی رنج می‌برند و در فرانسه چندین گروه در حال حاضر هوای جدایی در سر دارند. لذا باز سرزمین مستقل از طریق حاکمیت مجزا است که برآورنده خواست‌های گروه‌های قومی است. هویت‌خواهی‌های قومی نیز در این مرحله از تاریخ روندی را طی می‌کنند که احراز حاکمیت‌شان از طریق راه‌های مسالمت‌آمیز میسر خواهد شد، چراکه به‌طور کلی جهان امروز اصل خودگردانی را به عنوان یکی از حقوق بنیادین همه مردم و نیز یک رکن مشروعیت بخش حاکمیت در نظر می‌گیرد.[۳۷] اعلامیه ضمیمه قطعنامه ۲۶۲۵ مجمع عمومی در این مورد چنین عنوان می‌کند: «هر کشوری وظیفه دارد از توسل به اقدامات سرکوب‌گرانه جهت محروم‌کردن ملت‌ها از حق تعیین سرنوشت خود، از حق آزادی و استقلال خود، خودداری کند. وقتی این ملت‌ها در برابر این اقدامات سرکوب‌گرانه، در اجرای حقشان در تعیین سرنوشت خود، واکنش نشان می‌دهند و مقاومت می‌کنند، حق دارند از پشتیبانی و کمکی مطابق اهداف مذکور در اصل منشور برخوردار شوند».[۳۸] ثانیاً باوجود هزاران سازمان حقوق بشری (مانند عفو بین‌الملل، دیده‌بان خاورمیانه، گروه حقوق اقلیت، دیده‌بان حقوق بشر آمریکا، سازمان امنیتی و همکاری اروپا و شورای اروپا) که اعمال سرکوب‌گرانه و تبعیض‌آمیز رژیم‌ها علیه اقلیت‌ها را منعکس می‌کند، معضل اقلیت‌ها به کانون توجهات و حمایت‌های جهانی تبدیل شده است. واکنش اخیر جهان به قتل عام کُردها و منازعات بین‌المللی یوگسلاوی نشان می‌دهد که اکنون بیش از هر زمانی بعد از جنگ جهانی دوم برای دخالت بین‌المللی در کمک به جنبش‌های خودمختاری‌طلب، حمایت وجود دارد.

به گفته وزیر خارجه (سابق) فرانسه، رولان داموس، «این نقض دکترین انعطاف‌ناپذیر و دیرین (عدم دخالت در امور داخلی کشورها) امروز این امید را به‌وجود می‌آورد که جامعه بین‌الملل ابزارهایی را برای دخالت در موردهای مشابه آن و اول از همه کُردها فراهم کند. تحت تهدید تحریم‌های اقتصادی بین‌المللی، عراق سرانجام با حضور نیروهای حافظ ملل متحد برای حفاظت از کُردها موافقت کرد و یوگسلاوی‌ها (صرب‌ها) نقش حفظ صلح نیروهای ملل متحد را پذیرفتند».[۳۹]

این امر دو نتیجه مستقیم در پی دارد: نخست‌اینکه این امر اقلیت‌های سابقاً آرام را به بسیج سیاسی تشویق می‌کند و دوم‌اینکه کشورها را از اعمال اقتدار و خشونت علیه اقلیت‌ها باتوجه به حمایت جهانی از حقوق بشر باز می‌دارد و زمانی که این اعمال خشونت دچار بحران شود، احراز استقلال به صورت مسالمت‌آمیز خواهد بود. شاید این انتقاد بر من وارد شود که در این میان دولت قرن بیست‌ویکم را چنان فرضی گرفته‌ام که به هیچ‌وجه نمی‌تواند نیروهای گریز از مرکز را سرکوب کند در حالی که بحث، عدم توانایی در سرکوب اقلیت‌ها نیست، بلکه محدودیت‌های سرکوب است. محدودیت‌هایی که به خاطر ترس از جنگ و رشد پیکار برای شناسایی در نتیجه فعالیت‌های بازیگران فراملی به‌وجود آمده است. انسان‌ها روزبه‌روز در جهان تکامل‌گرای کنونی به‌طرف شناسایی متمایل می‌شوند. فرایند شناسایی مخملین نشان از تکامل انسان در عرصه به‌کارگیری قدرت و خشونت در قرن بیست‌ویکم دارد. گرچه در صورت نبود نیروهای یادشده (ترس از جنگ، نیروهای فراملی، پیکار برای شناسایی) دولت ملی حاضر به شناسایی موجودیت‌های گریز از مرکز نیست، ولی همین سازوکارهای واردکننده فشار نشانه‌ای از تکامل تدریجی به سوی جامعه غیرخشونت‌بار است. به قول آلکساندر ونت: «افزایش تلاش عمومی و خودخواسته یک‌سری از بازیگران برای شناسایی خود ممکن است در سرعت‌بخشیدن به شکل‌گیری دولت جهانی مؤثر واقع افتد».

نتیجه‌گیری

آیا منازعات قومی و حرکت‌های خاص‌گرایانه در جهان امروز رشد خواهد کرد؟ آیا شناسایی هویت‌خواهان قومی براساس حاکمیت مستقل، در نتیجه جنگ‌های طولانی‌مدت خواهد بود یا به صورت مسالمت‌آمیز این میل پاسخ داده می‌شود؟

ما در این مقاله سعی کردیم برای دو سؤال بالا پاسخ جامعی ارائه کنیم. در رابطه با سؤال اول چنین عنوان شد که جهانی‌شدن در دو سطح فردی و دولتی باعث رشد این حرکت‌ها خواهد شد. در سطح فردی، جهانی‌شدن با فضامندساختن روابط اجتماعی و فشردگی زمان و مکان، افراد را در بازتعریف هویتی خویش دچار مشکل می‌سازد. منابع هویت‌ساز در اثر تبعات جهانی‌شدن و باتوجه به گسترش فناوری اطلاعات از بین می‌رود. فرد به بحران‌رسیده در فضای جهانی‌شده، شروع به بازسازی هویت خویشتن می‌کند که در قالب حرکت‌های خاص‌گرایانه مطرح می‌شود و بعد در سطح دولتی عنوان کردیم که حاکمیت دولت مدرن امروزی با چالش‌های بی‌شماری مواجه است که تعریف وبر در مورد دولت را از صدق‌پذیری در قرن حاضر تهی می‌سازد. متغیرهایی که برای این محدودیت عنوان کردیم در سازمان‌های جهانی، منطقه‌ای و شرکت‌های چندملیتی خلاصه می‌شد، اگرچه افراد و بازیگران غیردولتی نیز به عنوان محدودکنندگان این حاکمیت مطرح هستند به‌خصوص بعد از سال ۱۹۷۷ که وارد حوزه جدید در روابط بین‌الملل شدیم که انسان‌ها هم به‌عنوان بازیگران مطرح شدند ولی به دلیل جلوگیری از اطناب، از اشاره به آن صرف‌نظر کردیم. این محدودیت حاکمیت دولت‌ها به‌خصوص از سوی سازمان‌های حقوق بشر به افراد بحران‌زده هویتی در عصر جهانی‌شدن، فرصتی ارائه می‌کند تا حرکت‌های خاص‌گرایانه خود را گسترش دهند.

در بخش دوم مقاله نیز عنوان شد که در اثر ترس از جنگ و پیکار برای شناسایی که ونت مطرح می‌کند، شناسایی حاکمیت مستقل برای این جنبش‌ها به صورت مسالمت‌آمیز یا مخملین خواهد بود.

باتوجه به گسترش تکنولوژیکی در حیطه جنگ‌افزارها و افزایش قدرت تخریبی آنها

و همچنین سهل‌الوصول‌بودن بعضی از سلاح‌های کشتارجمعی چون NBC، جامعه جهانی برخورد خشونت‌آمیز با چنین جنبش‌هایی را به هیچ‌وجه تجویز نمی‌کند. همچنین در اثر پیکار برای شناسایی که مشروعیت آن توسط گروه‌ها و سازمان‌های کثیر حقوق بشر گسترش یافته است، برخورد خشونت‌بار با اقلیت‌های خواهان استقلال به هیچ‌وجه امکان‌پذیر نخواهد بود. در صورت اعمال این خشونت حتی از سوی ابرقدرت‌ها احتمال ضربه‌دیدن مهلک وجود دارد. به عبارتی که ونت مطرح می‌کند اگر ابرقدرت‌ها از فرایند شناسایی گروه‌ها و افراد جا بمانند یااینکه در مقابل آن کارشکنی کنند احتمال نابودی آنها بسیار زیاد است. این فرجام‌شناسی برگرفته از این دیدگاه می‌باشد که انسان رو به تکامل است. ما در طول تاریخ شاهد تحول در دو حیطه بوده‌ایم که مؤید این دیدگاه است:

اول‌اینکه ابزارآلات جنگی، مشروعیت جنگ و نظام براندازی مبتنی‌بر جنگ و خشونت روزبه‌روز تغییر کرده است که بیشتر ناظر بر سازوکارهای محدودکننده استفاده از آن است نه بر انسانی‌ترشدن ابزارآلات جنگی. به عبارتی دیگر، توافقی جمعی در مورد عدم استفاده از زور به تدریج رشد کرده است.

دومین حیطه، حیطهٔ شناسایی است. اگر در دولت هابزی به هیچ‌وجه نقشی به انسان و دولت برساختهٔ انسانی داده نمی‌شد و هر دوی آنها گرگ یکدیگر در تعامل با دیگران محسوب می‌شدند، در دولت‌های دموکراتیک امروز، هم انسان و هم دولت ساخته‌شده توسط انسان به نوعی شناسایی می‌شود. اگرچه این شناسایی ناقص است ولی می‌توانیم پیش‌بینی کنیم در جایی که شناسایی در حد صفر دولت هابزی طی سالیان متمادی به شناسایی متوسط (شاید هم بیشتر) دولت دموکراتیک تبدیل می‌شود، این نقصان نیز در آینده و شاید در یک دولت جهانی به‌طور کامل رفع شود. یک نوع شناسایی که هم کارگزار افراد را شناسایی کرده و هویت می‌بخشد و هم فرد کارگزار را به عنوان موجود مشروع برای حکومت برمی‌گزینند.

منابع

1. Shaw Martin, ***Theory of the Global State***, (Oxford: Cambridge University, 2002), p. 160-188.

۲. ریتا جلالی و س. م. لیپت، چشم‌اندازی در تشکل‌های سیاسی و منازعات نژادی و قومی، ***راهبرد***، شماره بیست‌ونهم، پاییز ۱۳۸۲.

۲. محمدرضا دهشیری، جهانی‌شدن و هویت ملی، ***فصلنامه مطالعات ملی***، سال دوم، پاییز ۱۳۷۹.

۴. احمد گل‌محمدی، **جهانی‌شدن فرهنگ هویت**، (تهران: **نشر نی**، ۱۳۸۱)، ص ۲۲۲.

۵. جان تاملینسون، **جهانی‌شدن و فرهنگ**، ترجمه: محسن حکیمی، (تهران: دفتر پژوهش‌های فرهنگی، ۱۳۸۱)، ص ۱۶۳.

۶. احمد گل‌محمدی، **پیشین**، ص ۲۶۶.

۷. **همان**، ص ۲۵۶.

۸. آنتونی گیدنز، **جامعه‌شناسی**، ترجمه: منوچهر صبوری، (تهران: نشر نی)، ۱۳۷۳.

۹. مرتضی مردی‌ها، ***گزارش نهایی طرح پژوهشی ناسیونالیسم***، (دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه علامه طباطبایی، ۱۳۸۲)، ص ۷۲.

۱۰. آنتونی اسمیت، ***ژئوپلتیک اطلاعات***، ترجمه: فریدون شیروانی، (تهران: انتشارات صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران)، ص ۵۹.

11. Michal Roskin, ***Political Science an Introduction***, (Prenhall, 2000), p. 80.

۱۲. جلال دهقانی فیروزآبادی، تحول نظریه‌های منازعه و همکاری، **مجله پژوهش حقوق و سیاست**، دانشکده حقوق و علوم سیاسی علامه طباطبایی، سال پنجم، ش. ۸، بهار و تابستان ۱۳۸۲، ص ۷۶.

۱۳. **همان**، ص ۷۷.

۱۴. آیت مولایی، حقوق بشر و حاکمیت ملی، ***مجله اطلاعات سیاسی اقتصادی***، ش. ۶-۱۵۵، سال ۱۳۷۹، ص ۱۲۵.

۱۵. تد رابرت‌گر، اقلیت‌ها، ملی‌گراها و برخوردهای سیاسی، ترجمه: حمیدرضا کریمی، ***فصلنامه مطالعات راهبردی***.

۱۶. مظاهر دانایی، مشروعیت حکومت‌ها و مداخلات بشردوستانه بین‌المللی، پایان‌نامه کارشناسی ارشد حقوق بین‌الملل، دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبایی، ۱۳۷۸.

۱۷. آیت مولایی، **پیشین**، ص ۱۲۷.

۱۸. قاسم کوهدار، نقش کمیسیون حقوق بشر در حفظ و حمایت از حقوق و آزادی‌های اساسی، پایان‌نامه کارشناسی ارشد حقوق بین‌الملل، دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبایی، ۱۳۷۶، ص ۳۵.

19. Otto Dianne, Nongovernmental Organizations in the United Nations System, ***Human Rights Quarterly,*** Vol. 18, No. 1, p. 107-141.

20. ***Ibid***, p. 174.

21. Gilbert, Geof, The Council of Europe and Minority Rights, ***Human Rights Quarterly***, Vol.40, 18, No. 1, p. 160-189.

22. ***Ibid***, p. 174.

23. Pete Vermeersch, EU Enlargement and Minority Rights Policies in Central Europe, www.ecmi.de

24. ***Ibid***, p. 5.

۲۵. سیداحمد معصوم‌زاده کیایی، حاکمیت دولت‌ها در عصر شرکت‌های چندملیتی، ***مجله اطلاعات سیاسی، اقتصادی***، ش. ۶-۱۵۵، ۱۳۷۹، ص. ۱۲۰.

۲۶. احمد ساعی، ***مسائل سیاسی اقتصادی جهان سوم***، (تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی، ۱۳۸۰)، ص. ۱۴۱.

۲۷. ای. جی. هابسباوم، آینده دولت، ترجمه: لاله معصومه اکبرزاده، ***مجله اطلاعات سیاسی، اقتصادی***، ش. ۶-۱۵۵، سال ۱۳۷۹، ص ۱۱۰.

28. Alexander Wendt, Why a World State is Inevitable, (University of Chicago, Jan 2003), www.Uchicago.edu

۲۹. کی. جی. هالستی، ***مبانی تحلیل سیاست بین‌الملل***، ترجمه: بهرام مستقیمی و سعید طارمی، (تهران: وزارت امور خارجه، مؤسسه چاپ و انتشارات، سال ۱۳۷۳)، ص ۱۰۹.

۳۰. رابرت گر، **پیشین**، ص. ۲۰۹.

۳۱. احمد گل‌محمدی، **پیشین**، ص ۳-۱۶۲.

۳۲. ریچارد فالکنرات و دیگران، ***پاشنهٔ آشیل آمریکا***، ترجمه: احمد علیخانی، (تهران: دوره عالی جنگ سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، ۱۳۸۱)، ص. ۱۶.

۳۳. ***همان***، ص. ۲۳۷.

۳۴. ***همان***، ص. ۲۳۶.

۳۵. مونیک شمیلیه، ***بشریت و حاکمیت‌ها***، ترجمه: دکتر مرتضی کلانتریان، (تهران: انتشارات آگاه، ۱۳۸۲)، ص.۳۰۳.

۳۶. جان رکس، اقلیت‌های قومی و دولت ملی: جامعه‌شناسی جوامع چندفرهنگی، ترجمه: محمدسعید ذکایی، ***فصلنامه مطالعات ملی***، سال دوم، ش. ۸، تابستان ۱۳۸۰، ص. ۱۸۶-۱۶۳.

۳۷. ریتا جلالی لیپت، **پیشین**، ص. ۲۲۴.

۳۸. مونیک شمیلیه، ***همان***، ص. ۳۰۷.

۳۹. ریتا جلالی لیپت، ***همان***، ص. ۲۲۵.

فصلنامه سیاست خارجی، سال بیستم، شماره ۱، بهار ۱۳۸۵ ❋

مطالعه تطبیقی نگاه اروپا و آمریکا به آمـریکای لاتین و پیامدها

احمد نقیب‌زاده[1]

پایان جنگ سرد سرآغاز تحولی در عرصه‌های مختلف روابط بین‌الملل بود. ازجمله آنکه روابط شمال و جنوب هم وارد مرحله جدید خود شد. از نظر پاره‌ای، جهان سوم خود به دو قسمت غنی و فقیر تقسیم می‌شود که در گذشته هر دو قسمت از زاویه مسائل امنیتی - استراتژیک و گسترش حوزه نفوذ دو ابرقدرت از اهمیت برخوردار بودند. اما در عصر جهانی‌شدن و کم‌رنگ شدن جنبه‌های ژئوپلتیک سابق، مناطق فقیر جهان سوم به حال خود رها و به جای به حاشیه رانده شدن از گردونه مبادلات بین‌المللی حذف می‌شوند. چنان که قسمت‌هایی از قاره آفریقا چنان شد و کسی از فجایع و قتل‌عام‌های قبیله‌ای خم به ابرو نیاورد. اما مناطق ثروتمند جهان سوم همچنان موضوع کشمکش و رقابت باقی مانده‌اند. در عین‌حال این مناطق، دیگر بازیگران منفعل و بی‌اراده‌ای نخواهند بود بلکه با استفاده از توسعه ارتباطات و افزایش حق انتخاب، بسته به موقعیت خود به ایفای نقش‌های گاه کلیدی خواهند پرداخت. یکی از این مناطق آمریکای لاتین است.

پیش از ورود به بحث اصلی باید به چند نکته توجه کرد. یکی اینکه کشورهای آمریکای لاتین از اواسط دهه ۱۹۸۰ که با دیکتاتوری‌های نظامی وداع کردند به سرعت به

---

۱. احمد نقیب‌زاده استاد علوم سیاسی دانشگاه تهران است.

دنبال دگرگون‌ساختن وضعیت خود، تولید ثروت و تعدیل آن و ایفای نقش‌های منطقه‌ای و بین‌المللی هستند. دوم آنکه با حذف خطر کمونیسم رقابت آمریکا و اروپا دست‌کم در عرصه‌های اقتصادی از حالت پنهان خارج شده است. اما نکته اساسی که کمتر کسی به آن توجه می‌کند دگرگونی ژرفی است که در نگاه اروپا به پیرامون بین‌المللی و به‌طور ویژه به جهان سوم صورت گرفته است. به عبارت دیگر مقایسه مواضع اروپا و آمریکا در دوره پس از جنگ سرد نسبت به مواضع آنها در قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم حکایت از یک جابه‌جایی کامل دارد. به این معنا که آمریکای آزادی‌خواه و ضداستعمار آن دوران به امپریالیست و اروپای استعمارگر آن زمان به آزادی‌خواه و رهایی‌بخش تبدیل شده است.

این دگرگونی‌ها در حوزه شمال با دگرگونی‌های حوزه جنوب چنان در هم تنیده می‌شوند که به‌طور جدی دوران کاملاً جدیدی را به وجود می‌آورد. بر پایه این مشاهدات سؤال خود را این‌گونه تنظیم می‌کنیم که آیا امکان همسویی مواضع اروپا و اهداف آمریکای لاتین برای شکست سیاست‌های امپریالیستی آمریکا وجود دارد؟ و اگر پاسخ مثبت است آیا می‌توان انتظار داشت نظم نوین جهانی جانشین صلح آمریکایی شود؟

فرضیه ما این است که چنین همسویی بین اروپا و آمریکای لاتین به مسیر تحولاتی بستگی دارد که در آمریکای لاتین آغاز شده است و چنانچه تحقق آن در آینده نزدیک میسر باشد نظم جهانی هم به کلی تغییر خواهد کرد که ما از آن به نظم شبه‌فدرال یاد کرده‌ایم.

۱. روند جابه‌جایی در مواضع و نگرش‌های آمریکا و اروپا به جنوب

در قرون هجدهم و نوزدهم کشورهای اروپا با جدیت تمام از یک سیاست استعماری و تقسیم جهان به مرکز (اروپا) و پیرامون پیروی می‌کردند و در این راه به رقابتی خشونت‌بار در میان خود مشغول بودند. جنگ‌های جانشینی اسپانیا (۱۳-۱۷۰۱)، جنگ‌های جانشینی اتریش (۴۸-۱۷۴۰) و جنگ‌های هفت‌ساله (۷۳-۱۷۵۶) نمونه‌هایی از این رقابت‌ها بود.[۱]

اما آمریکا پس از استقلال خود در سال ۱۷۸۳ و صدور اعلامیه حقوق بشر تا آخرین

سال‌های قرن نوزدهم نه‌تنها خود از استعمار سایر ملل پرهیز داشت بلکه از آزادی، استقلال و پیشرفت همه ملت‌های جهان هم دفاع می‌کرد؛ به‌گونه‌ای که به عنوان مدافع و سمبل آزادی و استقلال مورد محبت همه مردمانی بود که به دنبال متحدی بی‌آزار و سودمند می‌گشتند. ازجمله وطن‌خواهان کشور ما در دوره منتهی به انقلاب مشروطه که از سلطه روس و انگلیس نفرت داشتند و به دنبال نیروی سومی می‌گشتند، آمریکا را متحدی قابل اعتماد و مخالف استعمار می‌پنداشتند.(۲)

اما این موضع آمریکا به تدریج دگرگون شد و با رشد صنعت و نیاز روزافزون به مواد خام، علائق استعماری هم در رویکرد سیاست خارجی این کشور آشکار و رو به فزونی نهاد. اولین مناطقی که مورد توجه آمریکا قرار گرفت آمریکای مرکزی و جنوبی و کرانه‌های اقیانوس آرام بود. از آنجا که این مناطق به‌طور عمده زیر سیطره استعمارگران قدیمی مانند اسپانیا و پرتغال قرار داشت، درگیری آمریکا با این‌گونه کشورهای اروپایی هم ناگزیر می‌نمود. اولین حرکت آمریکا در جهت استیلا بر آمریکای لاتین انتشار دکترین مونروئه در سال ۱۸۲۳ بود. مونروئه رئیس جمهور وقت آمریکا اعلام داشت اروپا مهد فساد و استعمار است و ما اجازه نمی‌دهیم این‌گونه مناسبات را به قاره آمریکا هم گسترش دهند. آمریکا از آن آمریکایی‌ها و اروپا از آن اروپاییان.(۳)

از آن زمان به تدریج آمریکای لاتین به حیات خلوت آمریکا تبدیل شد. کشورهای اروپایی یکی پس از دیگری از این قاره بیرون رانده شدند و آمریکا با همراهی انگلستان جای آنها راگرفت. در سال ۱۸۹۸ طی جنگی که به ظاهر علیه استعمار اسپانیا صورت گرفت، جزایر کوبا، پورتوریکو و فیلیپین از چنگ اسپانیا خارج و به اجاره ۹۹ ساله آمریکا درآمدند. البته پیش از آن نیز آمریکایی‌ها علائق خود را نسبت به کارائیب و آمریکای مرکزی پنهان نداشته و منطقه تگزاس را در سال ۱۸۴۸ از مکزیک گرفته و ضمیمه خاک خود کردند. هجوم گسترده آمریکایی‌ها به آمریکای لاتین از سال ۱۹۱۲ شروع و با حملات نظامی به سرزمین‌های مختلف این منطقه ادامه یافت. در این دوره، دیگر رقیب آمریکا کشورهای اسپانیا و پرتغال

نبودند بلکه طرف حساب آمریکا انگلستان بود. با شروع جنگ جهانی اول، آمریکا به آرامی جای انگلستان را در اقتصاد آمریکای لاتین می‌گرفت.[۴]

در عین حال حرکات نمادین آمریکا به عنوان کشوری آزادی‌خواه و ضداستعمار در قالب اعلامیه ۱۴ ماده‌ای ویلسن که در سال ۱۹۱۸ منتشر شد ادامه یافت. با پیشنهاد آمریکا و تشکیل جامعه ملل، مستعمرات را به سه گروه A و B و C تقسیم کردند. مستعمرات نوع A که بیشتر از مناطق مجزاشده از امپراتوری عثمانی تشکیل می‌شدند حداکثر تا پایان جنگ جهانی دوم به استقلال دست یافتند و مستعمرات نوع B در دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ به استقلال رسیدند. مستعمرات نوع C هم جزایر کوچکی بودند که استعمارگران می‌توانستند ضمیمه خاک خود سازند.[۵] اما به هر صورت آنچه در این سال‌ها صورت گرفت چیزی جز یک جابه‌جایی قدرت نبود. اروپایی‌ها آرام آرام کنار رفتند و آمریکایی‌ها وارد شدند. این فرایند آن‌چنان با قاطعیت صورت گرفت که حتی اروپاییان قادر به حفظ هیچ نقطه‌ای در مستعمرات سابق خود نشدند. این جابه‌جایی با دگرگونی‌های روانی و نوع نگاه و عملکرد قدرت‌های نازل و صاعد نیز همراه بود. آمریکایی‌ها سلطه‌پذیری ملت‌های ضعیف را امری طبیعی و حق پنداشتند و اروپایی‌ها خواهان عدالت، توسعه نسبی و رعایت حقوق بشر شدند. این نگاه متفاوت یا دگرگونی در رویکردهای آنها در آمریکای لاتین از همه جای دیگر آشکارتر و روشن‌تر بود. همراه با سیطره آمریکا یک سلسله از نظام‌های دیکتاتوری نظامی هم بر کشورهای آمریکای لاتین مسلط شدند و تغییر آنها هم جز از طریق کودتاهای نظامی یا انقلاب‌های قلابی صورت نمی‌گرفت. این وضعیت تا اواسط دهه ۱۹۸۰ ادامه یافت. در این دوره که از آغاز قرن بیستم شروع شده بود اروپاییان هیچ امیدی برای نفوذ در آمریکای لاتین نداشتند. آمریکا توانسته بود وابستگی کامل سیاسی و اقتصادی کشورهای قاره آمریکا را تضمین کند. اگر هم منطقه‌ای از سلطه آمریکا مصون می‌ماند، به اروپا تعلق نمی‌گرفت بلکه مانند کوبا زیر نظارت بلوک دیگر قرار می‌گرفت. امروز هم اگر آمریکایی‌ها از دموکراسی در آمریکای لاتین حمایت می‌کنند به دلیل وام‌های اسارت‌بار و وابستگی‌های دیگری است که رابطه ارباب و رعیتی را بین آمریکا و

این کشورها تضمین می‌کند. از سوی دیگر دموکراسی بدون وجود دولت‌های مقتدر و کارآمد به معنای آشفتگی، چنددستگی و فشارهای مضاعف برگرده دولت‌های ناتوان است. اما اروپا به واقع خواهان ثبات و استقلال سیاسی در آمریکای لاتین است. زیرا فقط در این صورت است که می‌تواند متحد یا مخاطبی در منطقه پیدا کند.

۲. مقایسه سیاست‌ها و اهداف آمریکا و اروپا در آمریکای لاتین

از جنگ فاتحانه آمریکا علیه اسپانیا در سال ۱۸۹۸ و حتی پیش از آن از زمان دکترین مونروئه تاکنون هیچ تغییری در نگرش و سیاست ایالات متحده آمریکا نسبت به آمریکای لاتین صورت نگرفته است.[۶] در واقع تئودور روزولت رئیس جمهور وقت آمریکا در سال ۱۹۰۴ تکمله‌ای بر دکترین مونروئه افزود که سیاست ایالات متحده را در مورد آمریکای لاتین برای یک قرن دیگر مشخص کرد. او گفت ما به‌رغم میل باطنی خود مجبور هستیم برای حفظ امنیت و حقوق خود هرجا لازم باشد در قاره آمریکا به مداخله نظامی دست بزنیم.[۷] این اولین دکترین جنگ پیش‌گیرانه بود که از سوی آمریکایی‌ها مطرح می‌شد تا قریب یک قرن بعد همین نگاه و دکترین در مورد سایر مناطق جهان هم به کار گرفته شود (دکترین جنگ پیش‌گیرانه جرج بوش برای مداخله نظامی در عراق). پس از اعلامیه روزولت آمریکای لاتین به کرات مورد مداخله نظامی قرار گرفت. نظامیان آمریکا از سال ۱۹۱۲ تا ۱۹۳۳ (با یک مکث کوتاه) در نیکاراگوئه، هائیتی و جمهوری دومینیکن دست به مداخله زدند.[۸]

پس از رکود دهه ۱۹۳۰ که در عین‌حال آمریکا به نظارت اوضاع اقتصادی آمریکای لاتین ادامه داد و نظارت سیاسی را از طریق کنفرانس‌های پان‌آمریکایی به انجام رساند، جنگ جهانی دوم فرصت مناسبی برای روند سلطه به‌وجود آورد. به‌ویژه تقسیم جهان به دو اردوگاه و جاذبه‌های کمونیسم برای قشرهای گسترده بینوایان در آمریکای لاتین، ابعاد استراتژیک و امنیتی هم بر رویکرد آمریکا نسبت به آمریکای لاتین افزوده شد. از این پس هر حرکتی مخالف سلطه آمریکا به کمونیسم جهانی نسبت داده شده و با بی‌رحمی تمام سرکوب می‌شد

و توجیه جدیدی برای حفظ دیکتاتوری نظامی به‌وجود آمده بود تا آمریکای لاتین بیش از پیش در پنجه‌های آهنی شبکه‌های اطلاعاتی و امنیتی آمریکا فرو رود. سیاست اقتصادی ـ استراتژیک آمریکا به‌گونه‌ای طراحی شد که دولت بخش نظامی و شرکت‌های اقتصادی آمریکا بخش اقتصادی آن را با همکاری یکدیگر هدایت می‌کردند. چنان که سقوط دولت چپ‌گرای سالوادور آلنده در سال ۱۹۷۳ نتیجه ائتلاف و همکاری شرکت ITT و پنتاگون بود.

دستاورد دیکتاتوری‌های مورد حمایت آمریکا برای مردم آمریکای لاتین قرض و تورمی بود که خیال ایالات متحده را برای سال‌ها آسوده می‌کرد. جالب آنکه کشورهای شیلی، آرژانتین و اوروگوئه که سیاست خود را بر پایه الگوهای نئولیبرال صندوق بین‌المللی پول تدوین کرده بودند بین سال‌های ۱۹۷۴ تا ۱۹۸۰ به بالاترین حد تورم رسیدند. از سوی دیگر فشارهای بین‌المللی و طلبکاران از سال ۱۹۸۲ به بعد چنان افزایش یافت که این کشورها را در آستانه ورشکستگی قرار داد.[(۹)] در این‌گونه مواقع کشورهای سلطه‌گر با نمایشی خیرخواهانه بخشی از مطالبات آنها را می‌بخشند.

حال می‌توان دریافت که چرا آمریکا در دهه ۱۹۸۰ حاضر شد دست از حمایت دیکتاتوری‌های آمریکای لاتین بردارد. واقعیت این بود که شوروی در مردابی از گرفتاری‌های اقتصادی و سیاسی گرفتار بود و تهدیدی متوجه منافع آمریکا نمی‌کرد.

دولت‌های آمریکای لاتین هم در مردابی از فقر، تورم، فساد و قرض گرفتار بودند. در چنین شرایطی چنان‌که گفته شد دموکراسی فقط به ضعف دولت و ناکارایی بیشتر آن می‌انجامد. از سوی دیگر مهار این کشورها از طریق نهادهای بین‌المللی هم آسان‌تر و مقبول‌تر است. حال در چنین شرایطی از هوگو چاوز یا هر استقلال‌طلب دیگر چه کاری ساخته است. زیرا دیون ۱۴۱ میلیارد دلاری این کشور همراه با ۱۸ درصد بیکاری و ۵۸ درصد زندگی زیر خط فقر به معنای تضمین سلطه آمریکا خواهد بود. در عین‌حال اگر کشورهایی نظیر برزیل که پس از سقوط دیکتاتوری در سال ۱۹۸۵ توانسته است نظامی دموکراتیک بر پا ساخته و چهارمین انتخابات ریاست جمهوری خود را هم با موفقیت در اکتبر ۲۰۰۲ پشت‌سر

بگذارد،[۱۰] بتوانند روی پای خود بایستند افق روشنی فراروی آمریکای لاتین قرار خواهد گرفت. تا اینجا خطوط سیاست خارجی آمریکا که چیزی جز ادامه همان سیاست قبلی، یک‌جانبه‌گرایی و گسترش حریم اقتصادی است روشن شد. حال باید به سیاست و استراتژی اروپا نسبت به این منطقه نگاهی بیفکنیم.

در درجه اول باید به این نکته اشاره کرد که نزاع پنهان اقتصادی و حتی سیاسی بین اروپا و آمریکا با فروپاشی شوروی آشکار و وارد مرحله جدیدی شد که شرایط بین‌المللی آن را رقم می‌زدند.

اروپا در شرایط جدید بر آن شد تا از این پس، دیگر سیاست برادر بزرگ‌تری را که آمریکا در مورد این قاره به کار می‌گرفت مورد چالش قرار دهد. اما اروپا ابزارهای لازم به‌ویژه قدرت کافی نظامی برای استقلال از آمریکا در اختیار نداشت. جامعه اقتصادی اروپا ابتدا تمام قوت خود را برای جذب اروپای شرقی به کار گرفت تا روند استقلال قاره اروپا با مشکلات بیشتری که از سلطه شتابان آمریکا بر این قاره سرچشمه می‌گرفت روبه‌رو نشود. به همین دلیل کنفرانس امنیت و همکاری اروپا به سازمان تبدیل شد و شورای اروپا گسترش یافت و برنامه‌هایی برای کمک به کشورهای نیازمند اروپای شرقی تدارک دیده شد (مانند برنامه Phare یا کمک به لهستان و مجارستان). اما بحران کوزوو و پس از آن تسری ناتو به کشورهای اروپای شرقی رؤیای اتحادیه اروپا را آشفته ساخت.

همزمان با این جریان‌ها، تلاش اروپا برای یافتن جای پایی در خاورمیانه و شمال آفریقا نیز ادامه یافت.[۱۱] اما در آنجا هم سایه سنگین آمریکا خودنمایی می‌کرد. در نتیجه نه دیالوگ اروعرب به جایی رسید و نه کنفرانس همکاری مدیترانه.[۱۲] به این ترتیب دروازه‌های شرق و جنوب بر اروپا بسته می‌شد و تنها جایی که دریچه‌ای نیمه‌باز را نوید می‌داد ماورای بحار بود. از این‌رو نگاه اروپا به آسیای جنوب شرقی و آمریکای لاتین دوخته شد. مسلماً در اینجا نیز آمریکا به اشکال‌تراشی و ایجاد مزاحمت ادامه خواهد داد. اما برگ برنده اروپا نگاه انسانی‌تر و پذیرش روابط دوجانبه به جای یک‌جانبه‌گرایی آمریکایی است.

چنان که اشاره شد اروپا برعکس آمریکا نه می‌تواند و نه می‌خواهد نگاه استعماری و یک‌جانبه‌ای به جهان سوم بدوزد. اروپا در مدت پانزده‌سال که به‌طور جدی با آمریکای لاتین وارد گفتگو و مبادله شده است ثابت کرده که به دنبال یک تشکل منطقه‌ای پایدار و مستقل است تا بتواند فارغ از مزاحمت‌های آمریکا بر حجم مبادلات تجاری و کمک‌های متقابل و صادرات و واردات بیفزاید. این همان سیاستی است که اروپا در سایر مناطق جهان هم به پیش می‌برد. حال باید دید کشورهای آمریکای لاتین چه خط‌مشی‌یی در پیش خواهند گرفت. آیا سیاست آنها در جهت سهولت کار اروپا است یا در جهت تحکیم سلطهٔ آمریکا؟

۳. کارت آمریکای لاتین

پس از سقوط دیکتاتوری نظامی در دهه ۱۹۸۰ زمینه‌های منطقه‌ای همسو با تحولات بین‌المللی نیز مهیا شد. موج آزادسازی تجارت خارجی، شکل‌گیری پیمان‌های منطقه‌ای جدید و استقرار نهادهای دموکراتیک ازجمله این زمینه‌ها بود. مهم‌ترین حرکتی که می‌توانست کارت آمریکای لاتین را در بازی‌های جدید به توانمندی و کارآیی نزدیک سازد، پیمان‌های منطقه‌ای بود.

در آمریکای لاتین از سال ۱۸۹۶ به بعد کنفرانس‌ها و سازمان‌های پان‌آمریکایی زیادی به امضا رسیده بود که مهم‌ترین آن منشور بوگوتا مؤسس سازمان کشورهای آمریکایی در سال ۱۹۴۸ بود. ولی هیچ‌کدام از کارآیی لازم برخوردار نبود. اما از آغاز دهه ۱۹۹۰ پاره‌ای تشکل‌های قدیمی بازسازی و پاره‌ای دیگر برای اولین‌بار تولد یافتند که از قابلیت بازیگری بالایی برخوردارند. ازجمله گروه آند که در سال ۱۹۷۰ شکل گرفته بود و دوباره در ۳۱ دسامبر ۱۹۹۱ بازسازی و ترتیبات جدید به امضای اعضای آن یعنی کلمبیا، ونزوئلا، پرو، اکوادور و بولیوی رسید. برپایه این ترتیبات یک منطقه تجارت آزاد به‌وجود آمد که از اول ژانویه ۱۹۹۵ به یک بازار مشترک تبدیل شد. بازار مشترک آمریکای مرکزی (CACM) متشکل از کاستاریکا، السالوادور، گواتمالا، نیکاراگوئه و هندوراس که اساسنامه آن در سال ۱۹۸۴ در

سن‌خوزه به امضا رسیده بود با سن‌خوزه دوم در سال ۱۹۹۶ وارد مرحله جدیدی شد. تشکل دیگر جامعه کارائیب (Caricom) بود. متشکل از آنیگوا و بارابورا، باهاما، بارابادوس، بلیز، دومینیکن، گرانادا، گویانا، جامائیکا، مونسرات، هائیتی، سن‌کیت و نویس، سن‌لوسیا، سورینام، سن‌ونسن و گرونادین، تریندادا و توباگو.[۱۳]

گروه موسوم به ریوهم بزرگ‌ترین و گسترده‌ترین تشکل آمریکای لاتین محسوب می‌شود که در سال ۱۹۸۶ در شهر ریو (دوژانیرو) پایتخت برزیل با شرکت برزیل، آرژانتین، بولیوی، شیلی، کلمبیا، اکوادور، مکزیک، پاناما، پاراگوئه، پرو، ونزوئلا، اوروگوئه و یک نماینده از جامعه کشورهای کارائیب شکل گرفت. کشورهای کاستاریکا، السالوادور، گواتمالا، هندوراس، نیکاراگوئه و جمهوری دومینیکن هم در سال ۲۰۰۰ به آن پیوستند. شاید گروه ریو تنها تشکلی باشد که اهداف انسانی و اجتماعی را بر اهداف اقتصادی مقدم داشته است. اما مهم‌تر از آن منطقه تجارت آزاد آمریکایی (FTAA) است که بنا به پیشنهاد بوش پدر در سال ۱۹۹۰ قرار است تا سال ۲۰۰۵ از آلاسکا تا سرزمین آتش را در بر گیرد. از آن زمان تا امروز نشست‌های متعددی از میامی در سال ۱۹۹۴ تا سانتیاگو در سال ۱۹۹۸ و کبک در سال ۲۰۰۱ برای تحقق چنین منطقه‌ای صورت گرفته است ولی هنوز راه درازی برای وحدت تمام آمریکای لاتین در پیش است.[۱۴] شاید در اساس چنین کاری نه شدنی باشد و نه به صلاح این کشورها تمام شود. زیرا چنین تشکل گسترده‌ای بدون کارآیی لازم فقط در خدمت منافع آمریکا خواهد بود. اما تشکلی مانند مرکوسور یا بازار مشترک جنوب مرکب از برزیل، آرژانتین، پاراگوئه و اوروگوئه به شرط آنکه مانند اتحادیه اروپا آرام آرام به سایر کشورهای مهم منطقه نیز تسری پیدا کند و نهادهای لازم را هم فراهم آورد بهتر و بیشتر بتواند منافع کشورهای منطقه را تأمین کند. پایه این اتحادیه همکاری برزیل و آرژانتین بود که مانند فرانسه و آلمان قبل از امضای توافق‌نامه دوستی، دموکراسی، صلح و توسعه در دسامبر ۱۹۸۶ به شدت رقیب یکدیگر بودند. این دو کشور به همراه دو کشور دیگر در سال ۱۹۹۰ توافق بوئنوس آیرس و در مارس ۱۹۹۱ پیمان آسانسیون راکه مؤسس مرکوسور بود امضا کردند. هدف اولیه آنها توسعه

اقتصادی و عدالت اجتماعی بود. برپایه پیمان آسانسیون می‌بایست تا سال ۱۹۹۴ یک منطقه تجارت آزاد شکل گیرد و تا سال ۱۹۹۵ تعرفه‌های گمرکی کشورهای عضو نیز یکسان شود.[۱۵] این اتحادیه، اتحادیه اروپا را الگوی خود قرار داد و بر آن است تا به سیاست خارجی و امنیتی مشترک هم دست یابد. هدف اقتصادی آن همسویی با الزامات جهان معاصر و هدف سیاسی آن فرار از سلطه آمریکا است. حال باید دید آمریکا و اروپا دست به چه انتخابی در آمریکای لاتین می‌زنند.

۴. انتخاب آمریکا و اروپا

با شکل‌گیری اتحادیه و تشکل‌های مختلف منطقه‌ای در آمریکای لاتین اینک اتحادیه اروپا که پیش از این به زحمت می‌توانست مخاطبی برای خود پیداکند با مشکل انتخاب روبه‌رو است. اما بهترین انتخاب اروپا در شرایط فعلی چیزی جز مرکوسور نیست که با ۲۱۰ میلیون نفر جمعیت و هزار میلیارد دلار تولید ناخالص ملی بعد از نفتا و اتحادیه اروپا سومین بلوک تجاری جهان محسوب می‌شود. البته این بدان معنا نیست که اتحادیه اروپا با سایر اتحادیه‌های آمریکای لاتین مراوده‌ای نخواهد داشت. چنان‌که توافق‌های سال ۱۹۹۳ و ۱۹۹۸ بین اتحادیه اروپا و گروه آند و توافق ۱۹۹۶ فلورانس بین اروپا و کشورهای آمریکای مرکزی و شرکت در نشست‌های مشترک منطقه تجاری آزاد آمریکا (FTAA) نشان از بازبودن دست اروپا دارد. اما اهمیت مرکوسور برای اروپا در درجه اول به دلیل شباهتی است که بین روند همگرایی در این اتحادیه و آنچه در اتحادیه اروپا اتفاق افتاده وجود دارد.

از سوی دیگر چنان‌که اشاره شد اروپا به دنبال مخاطبی است که از اراده قوی برای استقلال در برابر آمریکا برخوردار باشد. آشکار است که مهم‌ترین کشور مرکوسور برزیل است و این کشور برای خروج از سلطه آمریکا عزمی جزم دارد و از توانمندی‌های لازم هم برخوردار است، به‌ویژه وسعت و منابع آن چنان است که گویی قاره‌ای در درون قاره آمریکا است. برزیل از همان زمان‌که به یک حکومت مستقل و متکی به آرای مردم مجهز شد در پی آن برآمد تا با

تکیه بر منابع طبیعی، وسعت خاک و جمعیت خود از یک‌سو و همسو ساختن چند کشور منطقه با خود از سوی دیگر به یک قطب منطقه‌ای تبدیل شده در برابر نگاه توسعه‌طلبانه آمریکا ایستادگی کند و خود را هم برای ورود به عصر جهانی‌شدن و الزامات اقتصادی و سیاسی آن یعنی اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد و دموکراسی آماده سازد.(۱۶) این سیاست که بی‌شباهت به سیاست استقلال‌طلبی جمهوری اسلامی ایران هم نیست با سیاست رژیم‌های دیگر ضدآمریکایی نظیر صدام حسین، طالبان یا قذافی (تا سال ۲۰۰۳) که مبارزه با آمریکا را به بهای انزوا و در خود فرورفتگی و شاید هم بازگشت به گذشته صورت می‌دهند متفاوت است و ارزش آن نیز در همین نکته نهفته که ایستادگی با تطبیق خود با شرایط زمانه همراه می‌شود.

از سوی دیگر هیچ‌یک از بلوک‌های قدرت در جهان معاصر به اندازه اتحادیه اروپا با سیاست‌های برزیل همسو نیست. در واقع اتحادیه اروپا از تشکل‌های منطقه‌ای مستقل استقبال و در طول دهه ۱۹۹۰ سیاست خارجی خود را بر پایه مراودات بین‌منطقه‌ای استوار کرده است.

چنین بود که مرکوسور از همان سال ۱۹۹۱ توجه جامعه اروپا را به خود جلب کرد. تماس‌های اولیه بین هر یک از کشورهای مهم جامعه اروپا و کمیسیون اروپایی با اعضای مرکوسور برقرار و وعده کمک‌های فنی به این کشورها داده شد. از همان زمان واکنش آمریکا هم به صور مختلف آشکار شد. اما مهم‌ترین آنها شاید در اظهارات بیل کلینتون رئیس جمهور آمریکا در سال ۱۹۹۴ نهفته بود که گفت شیلی هم می‌تواند به نفتا ملحق شود. باتوجه به جاذبه‌های عضویت در یک تشکل منطقه‌ای که آمریکا هم عضو آن باشد تزلزل‌هایی در پاره‌ای کشورهای عضو مرکوسور به‌ویژه در آرژانتین به‌وجود آمد، اما مانع از ادامه راه اعضای مرکوسور نشد و در نهایت توافق اصولی اتحادیه اروپا و مرکوسور در سال ۱۹۹۵ در مادرید به امضا رسید.

به این ترتیب باید منطقه تجارت آزاد آمریکایی (FTAA) را به عنوان ستون

آمریکایی و مرکوسور را به‌عنوان مخاطب ترجیحی اروپا با یکدیگر مقایسه کرد. FTAA با پشت‌سر گذاشتن یک دوره مقدماتی چهارساله از نشست میامی در سال ۱۹۹۴ تا نشست سانتیاگو در سال ۱۹۹۸ پایه‌های تحکیم خود را استوار ساخت. در همین دوره اتحادیه اروپا و مرکوسور هم از نوامبر ۱۹۹۶ تا مه ۱۹۹۸ مقدمات مراودات دوجانبه را فراهم ساختند.[۱۷] نقطه عطف بعدی را باید سال ۱۹۹۹ قرار داد که در آن از یک‌سو توافقی بین اتحادیه اروپا و مجموعه کشورهای آمریکای لاتین در ریو حاصل شد و از سوی دیگر دور بعدی مذاکرات اتحادیه اروپا و مرکوسور آغاز گردید.[۱۸] اما تا همین‌جا هم گسترش مراودات اروپا و مرکوسور قابل ملاحظه است. صادرات اروپا به مرکوسور از ۶ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۰ به ۲۴ میلیارد دلار در پایان این دهه افزایش یافت و سرمایه‌گذاری‌های اتحادیه اروپا در آمریکای لاتین که در آغاز دهه ۱۹۹۰ سالانه در حدود ۱/۶ میلیارد دلار بود در پایان این دهه به ۲۶ میلیارد در سال افزایش یافت که ۷۵ درصد آن به حوزه مرکوسور و به‌ویژه به برزیل و آرژانتین اختصاص می‌یافت. البته ۵۰ درصد حجم سرمایه‌گذاری‌ها هم به اسپانیا تعلق داشت که خود را پدرخوانده قدیمی این مناطق می‌داند. سایر کشورهای اروپایی سرمایه‌گذار به ترتیب عبارت بودند از انگلستان، پرتغال، فرانسه، ایتالیا، هلند و آلمان.[۱۹]

جالب آنکه در یک واکنش استثنایی، ایالات متحده آمریکا هم در آخرین سال‌های دهه ۱۹۹۰ بر حجم سرمایه‌گذاری‌های خود در آمریکای لاتین به‌گونه‌ای چشمگیر افزود که به‌ترتیب در سال‌های ۱۹۹۹ و ۲۰۰۰ به ۴۳ و ۳۹ میلیارد دلار رسید. از سوی دیگر روند رو به توسعه FTAA که با کمک و هدایت پنهان آمریکا صورت می‌گیرد چنان قاطع است که اجازه انتخاب داوطلبانه را از اروپا سلب می‌کند. چنان که دومین اجلاس سران اتحادیه اروپا و آمریکای لاتین که در مه ۲۰۰۲ در مادرید صورت گرفت به یک اجلاس مضاعف بین اتحادیه اروپا و تمام کشورهای آمریکای لاتین از یک سو و اتحادیه اروپا و مرکوسور از سوی دیگر تبدیل شد.

یکی از عواملی که اروپا را به پیش‌بردن مذاکرات موازی مجبور می‌سازد دوگانگی

دیدگاه‌ها در درون ساختار قدرت و اقتصاد برزیل است. پاره‌ای از مراکز اقتصادی برزیل همکاری در درون FTAA را به صرفه و نتیجه‌بخش‌تر می‌دانند تا محدودکردن خود به مرکوسور. اما این ملاحظات در درجه دوم اهمیت قرار دارد. آنچه مهم است تصمیم جدی اتحادیه اروپا به گسترش روابط خود با دو حوزه آسیای جنوب شرقی و آمریکای لاتین است. انتخاب مخاطب مناسب همیشه چالش‌برانگیز است ولی مانع کار نیست، به‌ویژه آنکه مرکوسور هم از قابلیت‌های لازم برخوردار است. آنچه در اساس تعیین‌کننده است توان مقابله اتحادیه اروپا با خواست آمریکا مبنی‌بر حفظ امتیازات گذشته خود در قاره آمریکا است. تاکنون اتحادیه اروپا تصمیم جدی خود را برای گسترش مراودات خود با آمریکای لاتین نشان داده و در سال‌های ۲۰۰۳ و ۲۰۰۴ هم مذاکرات دوجانبه و چندجانبه را بین دو قاره به پیش برده است. آنچه در این فرایند برای کشوری مانند ایران مهم است این است که پیروزی اروپا در تحقق اهداف خود در آمریکای لاتین که به معنای به پا خواستن آمریکای لاتین و ایفای نقش از جانب آن نیز هست به معنای گشایش افق جدیدی در نظم بین‌المللی آینده هم هست. از این‌رو قسمت پایانی این نوشتار را به این دو مبحث اختصاص می‌دهیم: بررسی اقبال اروپا در تحقق برنامه‌های خود و امکان گذار به یک نظم نوین جهانی.

۵. نتیجه‌گیری: پیامدهای بین‌المللی نگاه اروپا و آمریکا به آمریکای لاتین

اگر این مفروضه‌ها را بپذیریم که به دلیل تغییر جایگاه آمریکا و اروپا در سلسله مراتب قدرت بین‌المللی یک دگرگونی رادیکال هم در مواضع آنها نسبت به جهان سوم (در مقایسه با مواضع آنها در قرن نوزدهم) به‌وجود آمده یعنی آمریکای آزادی‌خواه و مخالف استعمار تبدیل به قدرتی استعماری و اروپای استعمارگر تبدیل به قدرتی آزادی‌خواه شده است و همچنین بپذیریم که از زمان سقوط دیکتاتوری‌های نظامی در آمریکای لاتین در دهه ۱۹۸۰ گرایشی به ایفای نقش‌های مهم‌تر در این قاره به‌وجود آمده است؛ آنگاه باید بپذیریم که در مثلثی از اروپا ـ آمریکا ـ آمریکای لاتین سرنوشت بازی به این بستگی دارد که بین دو بازیگر اتحادی نوشته یا نانوشته علیه سومی به‌وجود آید. این بدان معنا است که نه آمریکا به‌تنهایی قادر به هدایت

اوضاع خواهد بود و نه اروپا. بلکه سرنوشت جدال آنها به موضع‌گیری کشورهای مهم آمریکای لاتین بستگی خواهد داشت.

روش و تاکتیک‌های سیاست‌های ایالات متحده آمریکا در دوره پس از جنگ سرد نیز مشخص است. این سیاست از سوی رقبای آمریکا به یکجانبه‌گرایی و از سوی خود آمریکا به تلاش برای آزادسازی بازار، دموکراسی و حقوق بشر تعبیر می‌شود. این همان سیاستی است که در اعلامیه ۱۴ ماده‌ای ویلسن در سال ۱۹۱۸ هم نقش بسته بود و در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم در قالب برتن وودز، شناور ساختن ارزها و قابلیت تسعیر آنها به طلا و دلار علیه حوزه‌های استرلینگ و فرانک، صندوق جهانی پول، بانک جهانی، گات و غیره دنبال شد. آمریکا به پشتوانه قدرت نظامی و اقتصادی خود، بهتر از هر کشور دیگری قادر به بهره‌گیری از یکپارچگی جهان، جهانی‌شدن و امحای مرزها است در حالی که اروپایی‌ها فقط در پناه ایجاد دیوارهای پولی، گمرکی و مناطق متمایز و خاص خود قادر به تأمین منافع خود بوده و هستند. اما امروز دیگر چنین سیاستی از واقعیت به دور بوده و قابلیت اجرا هم ندارد. دیگر نه می‌توان حوزه اختصاصی برای لیر استرلینگ به‌وجود آورد و نه می‌توان شمال آفریقا را قرق کرد. امروز تأمین منافع اروپا در گروی مقابله با سیاست‌های یکجانبه‌گرایی آمریکا و گرفتن سهمی از منافع جهان است. در پی این هدف اروپا باید برای یک جهان چندقطبی تلاش کند؛ زیرا خود به تنهایی قادر به مقابله با آمریکا نیست. قطب‌های بسیط مانند چین هم نمی‌توانند تأمین‌کننده نظریات اروپا باشند. زیرا در بهترین حالت وضعیتی شبیه دوران جنگ سرد به وجود خواهد آمد که اروپا در حاشیه جریان‌های اصلی قرار خواهد گرفت. آنچه به حال اروپا مفید خواهد بود قطب‌های مرکب در قالب یک ائتلاف منطقه‌ای مانند خود اتحادیه اروپا است که از استقلال سیاسی و اقتصادی هم برخوردار باشند. در اینجاست که سیاست اتحادیه اروپا می‌تواند به گونه‌ای نسبی با منافع و استراتژی‌های جدید آمریکای لاتین همسو گردد. اما این همسویی فقط بر سرنوشت دوطرف اثر نمی‌گذارد بلکه وضعیت کلی جهان را دگرگون خواهد ساخت.

آمریکای لاتین قاره‌ای ثروتمند است. پاره‌ای کشورهای این قاره مانند برزیل، مکزیک و ونزوئلا تولیدکننده نفت هستند و پاره‌ای دیگر مانند بولیوی دارای معادن غنی و فقط تعداد اندکی از آنها مانند برزیل و آرژانتین به سطحی از صنعت دست یافته‌اند که قابلیت توسعه دارد.[۲۰]

از سوی دیگر بازاری با ۴۰۰ میلیون نفر جمعیت که در آستانه جهش‌های علمی، فنی و سازمانی قرار دارد و دولت‌های آن مایل به ادغام در اقتصاد جهانی هستند،[۲۱] جاذبه‌های زیادی برای کشورهای صنعتی در بر خواهد داشت که امکان به حاشیه راندن آمریکای لاتین را منتفی خواهد ساخت.

حال اگر کشورهای این قاره گامی به سوی همگرایی و استقلال بردارند وضعیت در جهت نقطه مطلوب اروپا به پیش خواهد رفت. به‌طبع گروه ریو یا حوزه تجارت آزاد آمریکا (FTAA) آنقدر گسترده و بی دروپیکر است که نمی‌تواند به یک مرکز فرماندهی یا تصمیم‌گیری واحد مجهز شود. این همان چیزی است که موردنظر آمریکایی‌ها است. یعنی وضعیتی که در آن مرزها از میان برداشته شود و هیچ قدرت ناظر یا مهارکننده‌ای هم وجود نداشته باشد تا هر قدرتی که از امکانات بیشتری برخوردار است بر این منطقه مسلط شود. از آنجا که ایالات متحده آمریکا از نظر جغرافیایی، پیشینه نفوذ تاریخی و نهادهای اقتصادی فعال، رقیب بی‌بدیل این منطقه است به راحتی بر آن سلطه خواهد یافت مگر آنکه یک اراده سیاسی قوی مانع آن شود.

این اراده در تشکلی مانند مرکوسور مشاهده می‌شود. مرکوسور به دو دلیل می‌تواند مورد توجه اروپا باشد. اول انسجام نسبی و وجود در و دروازه‌هایی که ورودی‌ها و خروجی‌ها را کنترل کند.دوم اراده سیاسی برای دستیابی به استقلال و خروج از سلطه آمریکا که دست‌کم در برزیل و تاحدی در آرژانتین وجود دارد. از سوی دیگر این اتحادیه می‌تواند با تقلید از اتحادیه اروپا رفته رفته بر وسعت خود افزوده و اعضای جدیدی مانند شیلی و بولیوی راکه عضو پیوسته آن هستند پذیرا شود. در این صورت اروپا، متحد و طرف حساب

خود را در آمریکای لاتین پیدا کرده است و به این ترتیب دوپایه اروپا و آمریکای لاتین علیه آمریکا به وحدت رسیده و سیاست یکجانبه‌گرایی آمریکا را نه‌تنها در آمریکای لاتین بلکه در سراسر جهان به چالش می‌طلبد. زیرا ساختار نظام بین‌المللی از حالت امپراتوری، تک‌قطبی و یک‌جانبه‌گرایی به وضعیتی سوق خواهد یافت که با الگوی فدرال در نظم داخلی قابل قیاس است.

برای روشن‌شدن این مطلب باید به تحول روابط سلطه‌آمیز نظام بین‌المللی نگاهی بیفکنیم. در تاریخ روابط بین‌الملل می‌توان دو دوره و دو نوع نظم سلطه‌آمیز را که با الگوهای نظم داخلی هم قابل قیاس هستند از هم متمایز ساخت. یکی دوران استعمار که در آن مانند نظم فئودالی هر یک از کشورهای صنعتی و قدرتمند مانند سنیور در نظام فئودالی دارای حوزه نفوذ و فرمانروایی خاص خود بودند.

چنان که اسپانیا در آمریکای مرکزی و جنوبی، فرانسه در شمال آفریقا، انگلستان در آسیای جنوب شرقی و غیره دارای مستعمرات خاص بودند. اما با پایان عصر استعمار و شروع استعمارزدایی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ به تدریج وضعیتی شبیه امپراتوری شکل گرفت که هنوز هم ادامه دارد.

میخائیل هارت و آنتونیو نگری در کتابی به نام «امپراتوری» به تشریح این وضعیت پرداخته و می‌گویند: «عصر جهانی‌شدن برای بسیاری به معنای این است که روابط اقتصادی از نظارت سیاسی خارج و حاکمیت سیاسی در حال افول است. این نکته حقیقت دارد که حاکمیت دولت‌های ملی گرچه از بین نرفته ولی به‌تدریج در حال افول است و عوامل اولیه تولید و مبادله مانند پول، تکنولوژی، نیروی انسانی و کالا به آسانی از مرزها عبور می‌کنند. اما فرضیه ما این است که حاکمیت شکل جدیدی پیدا کرده و به یک سلسله ارگان‌های ملی و فراملی مجهز شده است که تحت لوای منطق واحدی از حکومت با یکدیگر متحد شده‌اند. ما چنین شکلی از حاکمیت جهانی را امپراتوری می‌نامیم.[۲۲]

امپراتوری با امپریالیسم فرق می‌کند. زیرا در این عصر و مرزهای نظام مدرن

دولت‌های ملی که در اساس با استعمار اروپایی و توسعه اقتصادی آن همسو بود از بین می‌روند. به عبارتی گذار از همان دوره‌ای که ما از آن به عنوان عصر شبه‌فئودالی یاد کردیم. هارت و نگری می‌گویند: امپراتوری برعکس امپریالیسم فاقد مرکز سرزمینی قدرت است و با مرزها یا تقسیم‌بندی‌های ثابت کاری ندارد. بلکه دستگاهی غیرمتمرکز و غیرسرزمینی از حاکمیت به‌وجود آورده است که به تدریج تمام فضاهای جهان را به درون مرزهای باز و پیوسته در حال گسترش خود می‌کشاند. امپراتوری هویت‌های دوگانه و سلسله مراتب منعطف و مبادلات متکثر را از طریق هماهنگ‌ساختن شبکه‌های فرماندهی خود هدایت و مدیریت می‌کند. رنگ‌های ملی متمایز در نقشه امپریالیستی جهان در هم آمیخته و جای خود را به رنگین‌کمان جهان امپراتوری می‌دهد.[۲۳] دیگر هیچ ملتی مانند اروپا در عصر مدرن قدرت جهانی نخواهد بود. قدرت حالتی مشاع و پراکنده ولی در عین‌حال هماهنگ و همسو به خود می‌گیرد. دو نویسنده فوق معتقدند اگر مدرنیته ریشه‌ای اروپایی داشت پسامدرنیته در اساس آمریکایی است و با قانون اساسی آمریکا هم همخوانی دارد. در عین‌حال آمریکا به‌رغم آنکه از موضع ممتازی برخوردار است در وضعیتی شبیه قدرت‌های امپریالیستی قرار ندارد. زیرا حکومت امپراتوری هیچ محدوده‌ای نمی‌شناسد و حاکمیت آن در تمام سطوح نظم اجتماعی رسوخ می‌کند بدون آنکه مرکز سرزمینی خاصی داشته باشد تا آمریکا بتواند نماد آن باشد.[۲۴]

حال در چنین وضعیتی اگر اتحادیه اروپا بتواند همچنان نماد یک قدرت منطقه‌ای و سرزمینی باقی بماند و نمونه‌های دیگری هم در جهان به‌وجود آورد دیگر نمی‌توان وضعیت جهان را به امپراتوری تشبیه کرد بلکه با حفظ جلوه‌های جهانی‌شدن و منطق و قواعد یکسان و جهانی‌شده، حالتی شبیه الگوی فدرال به‌وجود می‌آید که در آن مناطق مختلف جهان در عین پیروی از یک قانون و حاکمیت جهانی، در بسیاری حوزه‌ها از خودمختاری برخوردار خواهند بود. به این ترتیب امکان گذار از وضعیت امپراتوری به دوران جدیدی که در عین‌حال

نافی الزامات عصر جهانی‌شدن هم نیست به‌وجود می‌آید. در وضعیت جدید مرزهای منطقه‌ای جای دو افراط و تفریط یعنی مرزهای ملی و بی‌مرزی جهانی‌شدن را می‌گیرند. این وضعیت از نظر فرهنگی هم به بسیاری از نگرانی‌ها در مورد محو فرهنگ‌های ملی، قومی و مذهبی پاسخ می‌دهد. در نتیجه می‌توان بسیاری از جریان‌های مخالف جهانی‌شدن را به این رویکرد سوق داد، فرهنگ‌های ملی را نجات داد و از ایجاد یک جامعه توده‌وار جهانی جلوگیری کرد.

اما اینکه چنین وضعیتی امکان‌پذیر است یا نه بستگی زیادی به همسویی و همکاری اروپا و آمریکای لاتین دارد. زیرا اروپا تنها قدرتی است که از امکان کنش مخالف در برابر روند جهانی‌شدن برخوردار است و آمریکای لاتین هم تنها منطقه منسجم جنوب است که از امکان همگرایی بالایی برخوردار است. این آمادگی نه در خاورمیانه وجود دارد و نه در آسیای جنوب شرقی. نقش اروپا در همگرایی آمریکای لاتین هم از این‌رو می‌تواند بسیار تعیین‌کننده باشد که اتحادیه اروپا برعکس آمریکا به دنبال منطقه نفوذ نیست بلکه به دنبال شرکای تجاری و طرف گفتگو و مبادله هست. غول آمریکای لاتین اگر از مرداب استعمار خارج شود سرکش‌تر از آن خواهد بود که به بند اروپا درآید بلکه خود به یکی از قطب‌های بزرگ صنعت و قدرت نظامی و سیاسی تبدیل خواهد شد.

اما کسانی که به چنین روندی خوش‌بین نیستند دلایلی دارند که قابل تأمل است. ازجمله امکان از سرگیری جنگ‌های چریکی و آشوب‌های سیاسی نظیر حرکت نیروهای مسلح انقلابی در کلمبیا در سال‌های ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۳. پلیس کلمبیا در فاصله بین ژانویه ۲۰۰۱ تا سپتامبر ۲۰۰۲ تعداد ۴۰۹ عملیات تروریستی را ثبت کرده است.[۲۵] از این گذشته شکاف عظیم بین فقیران و ثروتمندان ثبات اجتماعی و سیاسی کشورهای آمریکای مرکزی و جنوبی را با ابهام روبه‌رو می‌سازد. برای مثال در برزیل که قدرتمندترین کشور آمریکای لاتین و صاحب اراده سیاسی برای استقلال و ایفای نقش است و همگرایی منطقه‌ای هم به میزان

زیادی به نقش این کشور بستگی دارد، بیش از ۵۰ درصد مصرف کشور به جمعیتی حدود ۱۰ درصد تعلق داشته و ۹۰ درصد بقیه جمعیت در وضعیت‌های نامطلوب، بحرانی و زیر خط فقر قرار دارند.[۲۶] اما همه این موانع قابل رفع بوده و با مشاهده اولین جلوه رونق اقتصادی ناشی از همگرایی، افق‌های جدید و امیدواری‌های تازه‌ای به‌وجود خواهد آمد. همه چیز در گروی استقلال این کشورها از نفوذ آمریکا است.

منابع

1. See Frédéric Mauro, ***L'Expansion Européenne: 1600-1870***, Paris, PUF, 1988, Partie II.

۲. یوناه الکساندر و آلن نانز، ***تاریخ مستند روابط دوجانبه ایران و ایالات متحده آمریکا***، ترجمه دکتر سعیده لطفیان و احمد صادقی، نشر قومس، ۱۳۷۸، صص ۵۲-۱۷.

3. See Jacques Droz, ***Histoire Diplomatique de 1648 à 1919***, Paris, Dalloz, 1972, p. 298.

4. Frédéric Mauro, ***L'Amerique Espagnole et Portugaise***, PUF<1975, p. 165.

۵. کلود آلبر کلییار، ***نهادهای روابط بین‌الملل***، ترجمه هدایت‌الله فلسفی، نشر نو، ۱۳۶۸.

6. Pierre Melandri, ***La Politique éxterieure des Etats-Unis de 1945 à nos jours***, Paris, PUF, 1982, p. 17.

7. Melvyn P. Leffler, "9/11 and Past and Future of American Foreign Policy", ***International Affairs***, 1995, 2003, p. 1053.

8. See Frank Ninkovich, ***The United States and Imperialism***, Oxford, Blackwell, 2001, p. 91.

9. Jacques Adda, "Contrainte Exterieure et Logiques Endogènes de Crise: L'Exemple de L'Amerique Latine", ***Politique étrangère***, No. 3, 1992, pp. 605-636.

10. ...., "The Americas", ***Strategic Survey***, No. 3, 2002, p. 67.

11. C. Cheysson, "Le Maghreb: Une Priorité Pour L'Europe", ***Defense Nationale***, Mars 1990, p.62.

12. M. Bonnefous, "Nord-Sud: La Méditerranée Occidentale", ***Défense Nationale***, Fev. 1994, p.114.

13. Nicola Philips, "Governance After Financial Crisis: South American Perspective on the Reformulation of Regionalism", ***New Political Economy***, 5 March 2000, p. 386.

14. Nicola Philips, "Hemispheric Integration and Subregionalism in the Americas", ***International Affairs***, Vol. 79, No. 2, March 2003, pp. 327-349.

15. M. Mecham, "Mercosur: A Failing Development Project", ***International Affairs***, Vol. 79, No. 2, March 2003, pp. 372.

16. Pedro da Motta Veiga, "Brazil in Mercosur: Reciprocal Influence", in Riodan Roott, ***Mercosur: Regionalization, World Market***, London, Lynne Reinner 1991, p. 30.

17. Andy Klon, "Mercosur and Brazil: A European Perspective", ***International Affairs***, Vol. 79, No. 2, March 2003, P. 357.

18. Alfred Grosser, ***Les Politiques étrangères***, Documentation Francaise 2001, p. 297.

19. See ***Pròblemes d'Amerique Latine***, Les Numeros 45, Summer 2002, pp. 31-52, et 39, Oct-Dec 2000, pp. 66-70. et ***Foreign Investment in Latin America and the Caribean 1999***, Santiago de Chile: Elac, 2000, Chap. 3.

20. Jacques Adda, "art.cit" ***Politique Etrangère***, No. 3, 1994, p. 606.

21. Calos Andres Perez, "L'Amerique Latine et l'Europe: Integration et Interdependence", ***Politique Etrangère***, No. 3, 1991, p. 193.

22. Michael Hardt, Antonio Negri, ***Empire***, Paris, Exils 2000, p. 16.

23. ***Ibid.***, p. 17.

24. ***Ibid.***, pp. 18-19.

25, "The Americans", ***Strategic Survey***, 2002/3, pp. 77-79.

26. Michael Mecham, ***art.cit***.

کارویژه‌های دیپلماسی مدرن در روابط بین‌الملل: تأثیرگذاری‌ها و تأثیرپذیری‌های متقابل

رضا سیمبر[1]

توسعه جامعه بین‌المللی و افزایش تعداد ملت ـ کشورها که یکی حاصل فرو پاشی استعمار پس از جنگ دوم جهانی و دیگری حاصل سقوط و اضمحلال اتحاد جماهیر شوروی است، باعث شد تا نحوه عمل، روند و محتوای دیپلماسی نیز تحت‌تأثیر قرار گیرد. وقتی که تنازع ایدئولوژیک غرب و شرق در صحنه دیپلماسی جهانی کم‌رنگ شد ایدئولوژی‌های متنوع ملی و غیرملی به عرصه آمدند که عمده‌ترین آنها تفکرات اقتصادی بوده که در چارچوب روابط شمال و جنوب شکل گرفته‌اند. دراین ارتباط، توزیع مجدد ثروت و انتقال فناوری مطرح بود، پس از آن در دهه هشتاد تاکنون بر ارتقای روابط جنوب ـ جنوب به‌طور مجدد تأکید شده است.(۱)

نکته مهم دیگر در آرایش دیپلماتیک، رشد فزاینده گروه‌گرایی است، که نمونه بارز آن را در اتحادیه اروپایی[2] شاهد هستیم که به دنبال ایجاد روابط سیاسی و اقتصادی نزدیک‌تری با سایر کشورهاست. همچنین دیپلماسی موتور محرکه مهمی در رشد گروه‌گرایی منطقه‌ای و

---

۱. دکتر رضا سیمبر عضو هیأت علمی دانشگاه گیلان است.

2. European Union

رشد فزاینده تمرکززدایی در نظام بین‌المللی می‌باشد. دیپلماسی امروزه نقش فزاینده‌ای را در ارتباطات مخابراتی، حقوق دریایی، اختلافات گمرکی توافقات مربوط به هوانوردی و حتی بحران بدهی‌ها، داراست و در زمینه تهدیدهای مختلف نیز کشورها به دیپلماسی نقش داده‌اند.(۲)

جنگ اول جهانی اولین تغییر بنیادین در دیپلماسی را به ارمغان آورد. کنفرانس صلح پاریس آغاز دیپلماسی سطح بالای چندجانبه بود که در آن زبان انگلیسی به سرعت به دومین زبان کاری در کنار فرانسه مبدل شد. سیاستمداران به سرعت در عرصه دیپلماسی فعال شدند و دیپلمات‌های حرفه ای می‌بایست که موضوعات پیچیده و مهمی مانند اقتصاد بین‌المللی، روابط مالی، کنترل تسلیحات، قاعده‌مندنمودن ارتباطات و حمل‌ونقل بین‌المللی را بفهمند. در این برهه غالباً دیپلمات‌ها براساس صلاحیت‌های حرفه‌ای و نه زمینه‌های اجتماعی مورد ارزیابی قرار می‌گرفتند. دیپلمات‌های زن اولین حضور خود را به منصه ظهور رسانده و به‌تدریج نقش بیشتری را در این صحنه به دست گرفتند. یکی از عناصر لازم برای دیپلمات‌ها وفاداری به ایدئولوژی کشور مبدأ بوده است. ایدهٔ اصلی برای دیپلمات‌ها این بوده که نباید از خشونت جهت نیل به اهداف استفاده نمود مگر در شرایط بسیار استثنایی و اضطراری که الزام استفاده از آن به وجود آید. دوجانبه‌گرایی[1] راه را برای چندجانبه‌گرایی[2] هموار نمود و روابط چندجانبه، امروزه عموماً در چارچوب سازمان‌های جهانی اعمال می‌شود، سازمان‌هایی که می‌توانند دارای صلاحیت‌های عمومی یا تخصصی[3] باشند و دیگر لازم نبود دیپلمات‌ها لزوماً و صرفاً عضوی از سرویس خارجی یک کشور باشند بلکه آنها می‌توانستند نماینده نهادهای دولتی تخصصی نیز محسوب شوند، نهادهایی که خارج از دستگاه وزارت خارجه یک کشور قرار دارند.

آخرین دهه‌های قرن بیستم تحولات عمیق‌تری را در دیپلماسی نشان داد، نکته شایان

---

1. Bilateralism
2. Multilateralism
3. Greneral Specialized Competencies

ذکر و قابل تأکید این است که حاکمیت ملی کشورهانسبت به گذشته کم‌رنگ شد. به عبارت دیگر حاکمیت که حمایت‌کننده دولت‌های ملی از مداخله بازیگران خارجی بود با چالش‌های عمده‌ای مواجه شد. فعالیت‌های دیپلماتیک به کثرت در خارج از ساختار سنتی اتاق‌های کنفرانس واقع شد و مردم عادی نیز در سطوح مختلف در این عرصه وارد شدند. فناوری اطلاعات و شبکه‌های اینترنت باعث شدند تا کابوس فاصله‌ها در هم شکسته شود و ارتباط مستمر میان مردم دنیا در شکل‌های مختلف و سطوح گوناگون به آسانی میسر گردد. این در حالی است که فناوری اطلاعاتی دیپلمات‌ها را از یک سری کارها و وظایف معمولی که قبلاً وقت و انرژی زیادی از آنها می‌گرفت رها نمود و این توانایی را به آنان داد که بتوانند بر وظایف اصلی خود که همانا حفظ و گسترش ارتباطات فردی بود، تأکید کنند.(۳)

تقابل شرق و غرب و همچنین شمال و جنوب تحت‌الشعاع مسائلی قرار گرفت که در سال‌های ۹۱-۱۹۸۹ هویدا شد. سازمان ملل متحد و سازمان‌های منطقه‌ای گوناگون تمایل زیادی پیدا کرده‌اند که در امور داخلی کشورها مداخله کنند. دو دلیل اصلی برای این مداخله عبارتند از منازعات داخلی[1] و همچنین تخطی از حقوق بشر[2] که در برخی از موارد حمایت از اصول اولیه بشردوستانه را در بر می‌گیرد. منطق چنین فعالیتی این دغدغه بوده است که منازعات درونی حاصل تخطی از حقوق بشر ممکن است به مرزها رسیده و همسایگان و حتی فراتر از آن را به مخاطره اندازد و در نتیجه صلح و امنیت را با تهدیدات جدی مواجه کند. این موضوع که مردم زیادی تحت تأثیرات منفی این تحولات قرار گیرند همواره مورد تأکید بوده است. البته نکته این است که همواره جامعه جهانی واکنش مناسبی را درخصوص فجایع انسانی مانند آنچه در رواندا رخ داد نشان نداده است.

جهانی‌شدن نیز نکته بسیار مهم به‌ویژه در زمینه مسائل اقتصادی و پولی بوده است، اما جهانی‌شدن سایر مسائل مانند انفجار جمعیت، گسترش بیماری‌های مسری مانند ایدز، تخریب گسترده محیط زیست نیز برای دهه‌های متوالی با ما همراه بوده‌اند. نکته حائز اهمیت

1. Domestic Conflicts
2. Violation of Human Rights

این است که هیچ کشوری به تنهایی، چه کوچک چه بزرگ نمی‌تواند با این چالش‌های عمده جهانی روبه‌رو شود. چرا که مقابله با آنها مستلزم همکاری و تعاون بین‌المللی است. جریان گسترده انسان‌ها، اندیشه ها، سرمایه ها، میکروب‌ها، ویروس‌ها و ارتباطات اینترنتی باعث شده تا مقابله با این چالش‌ها هرچه بیشتر پیچیده شود. قسمتی از این ناکامی نیز به دلیل دخالت‌ندادن مردم و سازمان‌های غیردولتی در این مبارزه است. اگرچه آنان نقش‌هایی را در این زمینه ایفا می‌کنند اما دارای جایگاه شایسته‌ای در این مورد نیستند.(۴)

مداخله رسانه‌ها که از خلال آن مردم عادی درامور بین‌الملل وارد می‌شوند به پدیده‌ای منجر شد که آن را دیپلماسی عمومی[1] می‌نامند. این پدیده به این معناست که مردم از منازل خود و به وسیله دستگاه‌های ارتباطی می‌توانند به مسؤولان فشار آورند تا خط‌مشی خاصی را دنبال کنند یا دست از عمل خاصی بردارند که این موضوعی است که می‌تواند در تضاد با سیاست‌ها و منافع ملی دولت‌ها باشد. در مقابل دیپلمات‌ها به کشورهایی که به مأموریت فرستاده می‌شوند با رسانه‌های محلی به مصاحبه پرداخته و نظرات و خط‌مشی‌های کشور متبوع خود را توضیح می‌دهند.(۵)

ماهیت متغیر دیپلماسی

رسالت بنیادین دیپلماسی، مدیریت بر روابط میان کشورها و نیز روابط بین کشورها و سایر بازیگران بین‌المللی بوده است. از منظر حکومت‌ها دیپلماسی در ارتباط با ارائه توصیه، شکل‌دادن و اجرای سیاست خارجی است. دراین راستا دیپلماسی وسیله‌ای است که به واسطه آن کشورها از خلال نمایندگی های رسمی و غیررسمی[2] همچنین سایر بازیگران به مدیریت، هماهنگی و صیانت منافع ویژه و مشخصی یا به‌طورکلی همه منافع خود می‌پردازند. برای نیل به چنین هدفی از نمایندگان ویژه، مذاکرات خصوصی، تبادل‌نظرات، لابی‌نمودن، انجام دیدارها و تهدیدها و سایر اعمال مشابه استفاده می‌شود.

1. Public Diplomacy
2. Official and Unofficial Representation

اگرچه ممکن است در خلال جنگ یا منازعات مسلحانه روش‌های دیپلماتیک نیز مورد استفاده قرار گیرند اما به‌طور عمده دیپلماسی در ارتباط با فعالیت‌های صلح‌جویانه است. در دیپلماسی مدرن تلاش می‌شود تا بین فعالیت‌های دیپلماتیک و خشونت‌آمیز تمایز ایجاد شود و در عین‌حال مفهوم آن گسترده‌تر گردد.(۶) در تخصیص‌های ویژه دیپلماسی گاهی به دیپلماسی نفت، دیپلماسی دلار، دیپلماسی منابع یا دیپلماسی اتمی اشاره می‌شود. به جرأت می‌توان گفت آنچه که امروزه دیپلماسی را تشکیل می‌دهد، فراتر از مفهوم محدود سیاسی و استراتژیک آن است. از زاویه دیگر امروزه دیپلماسی فقط به فعالیت‌های وزیر خارجه و دستگاه وزارت خارجه، سفرا و کارگزاران خلاصه نمی‌شود، بلکه دیپلماسی می‌تواند از طرف مقامات رسمی سایر وزارت‌خانه‌ها غیر از وزارت خارجه یا سایر نهادها و سازمان‌هایی که با همتایان خارجی سر و کار دارند، شکل گیرد و در این راستا نمایندگان سازمان‌های بین‌المللی و منطقه‌ای نیز مطرح می‌باشند.

رسالت‌های اصلی در دیپلماسی هرکشوری به چند حوزه اصلی قابل تقسیم است که هر کدام از آنها می‌تواند به فروع و شاخه‌های کوچک‌تری تقسیم شود:

اولین و مهم‌ترین این مجموعه نمایندگی[1] است. نمایندگی شامل نمایندگی رسمی[2] از یک کشور در انعقاد پروتکل‌ها و فعالیت‌های دیپلماتیک در سایر کشورها وسازمان‌ها و بالعکس است. مهم‌ترین وجه این موضوع نمایندگی محتوایی[3] است به این معنا که از طریق سفارت‌خانه‌ها و سایر نمایندگی‌ها از سیاست‌های ملی دفاع و راجع به آنها توضیح داده شود. انجام مذاکرات با کشور میزبان و تفسیر سیاست‌های آنان نیز در این قسمت قرار می‌گیرد.

رسالت دیگر دیپلماسی که در امتداد موضوع اول قرار می‌گیرد رسالت شنیداری است. به عبارت دیگر یک سفارت‌خانه درکنار نمایندگی محتوایی، اگر به‌خوبی عمل کند باید موضوعات کلیدی و روندهای رو به ظهور دیپلماتیک[4] را تعریف و مشخص و تبیین کند

---

1. Representation
2. Official Representation
3. Substantive Representation
4. Emerging Diplomatic Trends

چگونه کشور مبدأ از آنها تأثیر می‌پذیرد و یا می‌تواند بر آنها تأثیر بگذارد و در این باره هشدارهای لازم به کشورهای متبوع ارسال کند و به عبارت دیگر در کنار انجام مذاکرات، وظیفه اصلی یک سفیر ارائه گزارش راجع به شرایط سیاسی و اقتصادی و اجتماعی کشوری است که در آن زندگی می‌کند. او باید از بازیگران اصلی و تأثیرگذار کشور مبدأ به دولت متبوع خود تصویر مناسبی بدهدواز همه مهمتر اگر سیاست‌های خصمانه ای در حال شکل‌گیری است به موقع راجع به آنها قضاوت درستی داشته باشد و به موقع نسبت به آنها هشدار بدهد. بنابراین وظیفه دیپلماسی ایجاد زمینه یا مهیا نمودن پایه لازم برای سیاستگزاری یا شکل‌دادن به نوآوری‌های جدید درعرصه روابط خارجی کشورهاست.

دیپلماسی در هنگام وقوع منازعات دوجانبه یا فراگیر[1] باید از شدت منازعات بکاهد و بتواند تمهیدکننده راه برای انجام مذاکرات و ایجاد روابط بهتر باشد. در یک نگرش گسترده تر دیپلماسی باید دارای نقش در ایجاد تغییر منظم باشد. به نظر می‌رسد رسالت اصلی دیپلماسی نه فقط مدیریت نظم[2] بلکه مدیریت تغییر[3] است تا بتواند درکوران تغییر و تحول، نظم را ایجاد نموده و آن را حفظ کند و در نهایت در نگاهی کلان‌تر و در یک سطح کلی‌تر رسالت مهم دیپلماسی، ایجاد، طراحی و اصلاح قواعد بین‌المللی در ساختار نظام جهانی است.(۷)

دیپلماسی حرفه‌ای[4] نیز خود به‌شدت دستخوش تحولات عمده‌ای بوده و روش‌های آن نیز تغییر یافته است. در روابط دوجانبه، تقاضا برای حفظ نمایندگی‌های دیپلماتیک و سمت‌های کنسولی مورد سؤال قرار گرفته است. اگرچه روش‌هایی که در شیوه‌های سنتی حفظ می‌شد همچنان به عنوان یک عنصر اساسی در روابط دوجانبه وجود دارد و آن هم برقراری روابط متقابل انسانی است که نمی‌تواند با ارتباطات از راه دور جایگزین شود. امروزه سمت‌های دیپلماتیک و کنسولی گرچه محدود شده‌اند اما به عنوان سرمایه‌ای گران‌بها در

---

1. Bi-Lateral or Comprehensive Conflicts
2. Order Management
3. Change Management
4. Professional Diplomcay

دست کشورهای مبدأ باقی مانده‌اند. در زمینه روابط چندجانبه نیز موضوعات و تحولات بسیاری رخ داده‌اند.(۸)

تجربه‌های تاریخی نشان داد که تقابل ایدئولوژیک و سیاسی ثمری نداشته است و فروپاشی جنگ سرد می‌تواند راه را برای همکاری و تعاون بیشتر در سطح بین‌المللی فراهم سازد. این شرایط تا حد زیادی حاصل شرایط و تنگناهای مالی و پولی بوده است. دیگر سازمان‌ها و کشورها، قادر نیستند که هزینه‌های گزاف کنفرانس‌ها و نشست‌های سال‌های گذشته را دوباره تجربه کنند. این امر موجب شده تا نگرشی غیررسمی نسبت به مباحث ایجاد گردد که در آن ملاقات‌ها و نشست‌های رسمی بسیار اندک است و به‌طور عمده مسائل سازمانی و ساختاری در آن مورد بحث قرار می‌گیرد تا بهترین خط‌مشی‌ها اتخاذ گردد و بهترین نتایج به دست آید. نقش بنیادین دبیران بین‌المللی و اهمیت ارتباطات متقابل میان آنها از خلال نمایندگی‌های رسمی یا شبکه‌های اینترنت به‌طور فزاینده‌ای رو به افزایش است. در نتیجه این روند ما شاهد هستیم که موضوعات پیچیده‌تر در زمان کمتری به نتیجه می‌رسند و نسبت به مباحثات بی‌ثمر گذشته دارای نتیجه و کاربرد بسیاری هستند.(۹)

تحول بسیار عمده و تغییر اساسی نسبت به روش‌های سنتی در مداخله فزاینده بازیگران غیرتخصصی[1] در آن حیطه‌ای است که قبلاً صرفاً به فعالیت‌های دیپلماتیک محدود می‌شده است. سازمان‌های غیردولتی[2]، گروه‌های فشار[3] و لابی‌ها[4] با همه انواع و تقسیمات خود در حول و حوش موضوعات روابط دوجانبه و چندجانبه قرار دارند و اصرار براین می‌ورزند که به نظراتشان گوش داده شود و مورد مشاوره قرار گیرند. مداخله‌های خارجی در امور و منازعات داخلی نیز به‌طور فزاینده‌ای متکی بر نهادهای تخصصی و غیردولتی است.(۱۰)

سازمان صلیب سرخ جهانی می‌تواند نمونه خوبی در این زمینه باشد. این سازمان

---

1. Non Professional Players
2. NGOs
3. Pressure Groups
4. Lobby Groups

می‌تواند و می‌خواهد که فعالیت‌های ملی و بین‌المللی را تجمیع کند. نمایندگان سازمان صلیب سرخ جهانی وسایر نمایندگان نهادهای غیردولتی به‌ویژه در زمینه مسائل بشردوستانه دارای نقش بسیار مهم و اساسی در زمینه اقدامات میانجی‌گرانه و انجام مذاکرات هستند. این در حالی است که ما شاهد کثرت فزاینده سازمان‌های غیردولتی در سطوح ملی و منطقه‌ای[۱] هستیم و همه آنان هدفمندانه به دنبال مساعدت و همیاری جهت حل منازعات می‌باشند که برخی از آنان دارای موفقیت‌های نسبی بوده و حداقل توانسته‌اند فرصت‌های لازم را جهت ارتقای شرایط گفتگو و مذاکرات بین طرف‌های اختلاف فراهم آورند.(۱۱)

مداخله دیپلماسی در امور و منازعات داخلی به این معناست که آنان به ریشه‌های داخلی و بومی بنگرند. دیپلمات‌هایی که در این زمینه‌ها مداخله‌گرند باید شرایط سختی را پذیرا باشند و بتوانند با نمایندگان گوناگون گروه‌های درگیر ارتباط برقرار سازند. به عبارت دیگر شایسته است که دیپلمات‌ها با تاریخ، فرهنگ، مذهب و زبان مردمی که با آنان در حال مذاکره هستند آشنا باشند.

در راستای موفقیت و کسب اهداف، دیپلمات‌ها باید در محل مستقر شوند و بتوانند مدت طولانی در آنجا اقامت کنند تا رضایت آنان را به دست آورند و اگر این‌گونه نشد و نتوانستند کسب اعتماد کنند باید فوراً عقب‌نشینی نموده و جایگزین شوند. قواعد سنتی در مورد دورهٔ مأموریت‌های دیپلماتیک در چنین شرایطی بدون معناست. نکته حائز اهمیت این است که صلاحیت‌ها و شایستگی های فردی مانند سلامتی، توانایی و صبر در مقابل شرایط سخت و پیچیده، توانایی گوش‌دادن به حرف‌های تکراری و بی‌پایان مهم‌تر از دانش عمیق نسبت به حقوق بین‌الملل، اقتصاد جهانی و روابط بین‌المللی است اگرچه بدیهی است که چنین شخصی نمی‌تواند یک دیپلمات خوب سنتی باشد.(۱۲)

---

1. National and Regional Levels

ابزارهای جدید

تلگراف، تلفن، تلکس و فاکس به تدریج اجازه دادند تا دیپلمات‌ها بتوانند با کشورهای متبوع خود ارتباط برقرار نمایند. اما مهم‌ترین نقش را دراین زمینه شبکه‌های اینترنت داشته‌اند. دیپلمات‌ها و مقامات گوناگون می‌توانند به‌راحتی از این طریق به شکل مناسبی ارتباطی مستمر ایجاد نمایند. بنابراین بسیاری از کارهای مربوط به امور اجرایی، حسابداری و امور کنسولی می‌تواند در مکان واحدی در کشور مبدأ انجام شود و فرستاده خارجی صرفاً به جمع‌آوری اطلاعات و داده‌ها می‌پردازد تا به این وسیله کارهای تحلیل و تصمیم‌گیری[1] انجام شود. این در حالی است که این شبکه می‌تواند به سایر وزارتخانه‌ها و ادارات کل دولتی گسترش یابد تا آنان قادر باشند که امور خارجی خود را مدیریت کنند. امر مشابهی در زمینه سازمان‌های غیردولتی و بخش خصوصی نیز مصداق پیدا می‌کند.

شبکه‌ها می‌توانند فراسوی ساختارهای ملی[2] حرکت کنند. اعضای یک گروه منطقه‌ای می‌توانند توانایی و تأثیر خود را در بازی‌گری‌ها و نقش‌آفرینی‌های گوناگون به این وسیله ارتقا بخشند چراکه قادرند در تماس مستمر با نمایندگان خود باشند. چنین نظامی می‌تواند برای کشورهای کوچکی مانند کشورهای حوزه کارائیب جنوب اقیانوسیه بسیار سودمند و مؤثر باشد. این امر دربارهٔ سازمان‌های منطقه‌ای مربوط به آنها نیز مؤثر می‌باشد و اطمینان ایجاد می‌کند که فرستاده یک کشور می‌تواند سایر کشورها را نیز تحت پوشش قرار داده و به آنها خدمت‌رسانی کند. نهادهای بزرگ‌تری مانند ناتو[3] و سازمان امنیت و همکاری در اروپا[4] شبکه‌سازی بین اعضای خود را به‌طور دقیق مدنظر دارند.

سازمان‌های بین‌المللی امروز از شبکه‌های اطلاع‌رسانی جهت دسترسی به کتابخانه‌ها و اسناد نیز استفاده می‌کنند و این منابع در اختیار کشورهای عضو قرار می‌گیرد این موضوع می‌تواند برای کشورهای کوچک و فقیر بسیار مفید فایده باشد.(۱۳)

---

1. Analysis and Decision-Making
2. National Structures
3. NATO
4. The Organization of Security and Cooperation in Europe

دیپلماسی عمومی هم بر رسانه‌های سنتی و هم بر فناوری اطلاعاتی تکیه می‌کند. به عبارت دیگر دیپلمات امروز باید با استفاده از این فناوری آشنا باشد. خصوصی‌بودن روابط دیپلماتیک شدیداً به وسیله تبلیغات رسانه‌ای مورد حمله می‌باشد. بنابراین آنان باید خود را از طریق ارائه آگاهی عمومی، انجام مصاحبه‌ها و تشکیل کنفرانس‌های رسانه‌ای مهیا سازند. او باید بداند که چگونه از فناوری اطلاعاتی جهت دسترسی به رسانه‌ها استفاده کند یک دیپلمات باید بداند که چگونه باید با دشمنی رسانه‌ها مقابله نماید و حتی به شکل ماهرانه‌ای آن را به بی‌طرفی و حتی همدردی سوق دهد.(۱۴)

دیپلماسی و تحول در ساختار جهانی

هر بار که تغییر عمده‌ای در ساختار نظام بین‌المللی حاکم شده است، نقش دیپلماسی در سیاست جهانی نیز مورد بررسی و بازنگری مجدد قرار گرفته است. این موضوع در ابتدای قرن بیستم و در سایه تحولات عمده واقعه در آن زمان مصداق دارد و هم‌اکنون نیز در سال‌های اولیه قرن بیست ویکم و هزاره سوم میلادی نیز تجلی یافته است.

صد سال پیش سؤال راجع به آیندهٔ دیپلماسی تحت‌تأثیر پیشرفت‌های فناوری مانند اختراع رادیو وتلگراف بود و همچنین مداخله عمومی در حوزه سیاست خارجی باعث شد تا دیپلماسی باز[1] مطرح گردد. اما در قرن بیستم نقش دیپلماسی به واسطه این عوامل محدود نگردید.

عملکرد دیپلماسی به واسطه ترکیب پیچیده‌ای از عوامل به هم پیوسته‌ای تحت‌تأثیر قرارگرفت که در ابتدا می‌توان به یک‌سری از عوامل سیاسی[2] اشاره نمود. در اکثر سال‌های قرن بیستم دو جنگ جهانی، جنگ سرد، رقابت ابرقدرت‌ها، ایدئولوژیک شدن روابط بین‌المللی و موضوعات مطرح در آن و تقابل نظامی باعث شد تا دیپلماسی نیز به‌عنوان ابزاری اضافی از

---

1. Open Diplomacy
2. Political Factors

قدرت سیاسی و ایدئولوژی مد نظر قرار گیرد. در نتیجه دیپلماسی غالباً مجری «رقص مرگ»[۱] بوده است.[(۱۵)] پایان جنگ سرد شدیداً صحنه سیاست بین‌المللی را دستخوش تغییر گردانید. این در حالی است که ما امروزه شاهد تغییری در پارادایم مدنی[۲] هستیم که نه‌تنها تأثیرگذار بر روی واحدهای سیاست جهانی بوده و می‌باشد بلکه ارائه کننده بازیگران جهانی جدیدی نیز در روابط بین‌المللی است.[(۱۷)]

اولین عاملی که از نظر سیاسی بر روی دیپلماسی تأثیر می‌گذارد کاهش نسبی نقش دولت‌های ملی است. دولت‌های امروز با رقابت شدید از طرف سایر بازیگران روبه‌رو هستند. بخش خصوصی، گروه‌های مذهبی، مهاجران، رسانه‌ها و سایر پدیده های موجود در جامعه مدنی از دولت‌ها می‌خواهند که ملحوظ نظر باشند و آنان نیز در اتخاذ سیاست خارجی و اجرای آن نقش ایفا کنند. مردم می‌خواهند که آزادانه مسافرت کنند و در خارج کشور دارای فعالیت‌های اقتصادی باشند و در مبادلات فرهنگی نیز مؤثر افتند.

شاید به جرأت بتوان گفت که مهم‌ترین عامل سیاسی خارجی تأثیرگذار بر روی دیپلماسی مدرن سازمان‌های غیردولتی هستند. این موضوع به خوبی از دیدگاه سازمان ملل متحد پیداست. به عنوان نمونه حدود دو هزار سازمان غیردولتی به‌طور رسمی در سازمان ملل، مستقر در ژنو، به ثبت رسیده‌اند. همه آنها بین‌المللی هستند و حداقل در دو یا سه کشور و حتی بیشتر دارای شعبه می‌باشند. اگرچه موقعیت آنان با دیپلمات‌ها متفاوت است اما عملاً در روندهای دیپلماتیک به‌ویژه در ارتقای مباحث مربوط به حقوق بشر و محیط زیست مشارکت دارند. امروزه بسیاری از موضوعات بین‌المللی هرچه بیشتر تحت‌تأثیر سازمان‌های بین‌المللی غیردولتی می‌باشند. آنان کم‌کم حوزهٔ نفوذ خود را گسترش می‌دهند. به عنوان، نمونه آنان مؤثرترین بازیگر در زمینه انعقاد پروتکل منع استفاده ا ز مین بودند.

شایان ذکر است نه تنها سازمان‌های غیردولتی بلکه مجالس قانون‌گذاری کشورهای مختلف نیز در زمینه روندهای دیپلماتیک نقش‌آفرین و تأثیرگذار شده‌اند. پارلمان‌های دنیا به

---

1. Dance of Death
2. Civil Paradigm

شکل موفقیت‌آمیزی ساختارهای مناسبی را برای ایجاد تعاملات متقابل منطقه‌ای و جهانی آفریده‌اند. آنان نقش‌آفرینی عمده‌ای را در انجام مذاکرات و نشست‌های دیپلماتیک ایجاد کرده‌اند.

یک جنبه مهم از «دولت‌زدایی»[1] در زمینه دیپلماسی مداخله فزایندهٔ مقامات محلی در تعاملات بین‌المللی است. به عنوان نمونه بسیاری از دولت‌های محلی خود به‌طور مستقیم با آژانس‌های سازمان ملل متحد ارتباط برقرار می‌نمایند. چرا که آنها علاقمند هستند تا در برنامه‌ها به‌طور مستقیم مشارکت داشته باشند. این امر تا چند سال گذشته به سختی قابل تصور بود. بسیاری از شهرها و استان‌ها یا ایالت‌ها دارای آنچنان منابع کافی هستند که نه‌تنها دولت ملی خود را تحت‌تأثیر قرار می‌دهند بلکه می‌توانند دارای نهادهای دیپلماتیک مختص به خود هم باشند. تأثیر آنی چنین تحولاتی برای بازیگران رسمی دیپلماتیک این است که آنان علاوه‌بر سر و کار داشتن با همکارانی که به‌طور رسمی از کشورها نمایندگی می‌کنند باید با همتایان غیردولتی نیز که به اعمال «سیاست خارجی» می‌پردازند همکاری کنند.

در سطح کلان یکی از تحولات عمده در زمینه دیپلماسی توسعه سازمان‌های چندملیتی و سازمان‌های منطقه‌ای و شبه‌منطقه‌ای است. جامعه اروپایی[2]، آپک[3]، آسه آن[4] و نفتا[5] تنها موارد مشهوری از ساختارهای فرامرزی هستند که قسمتی از حاکمیت دولت‌های عضو خود را مدعی می‌باشند. آنان درصددند تا با گسترش فعالیت‌های دیپلماتیک خود در صحنه‌های مختلف نقش‌آفرین باشند و محدودیت‌هایی را که به‌وسیله دولت‌های ملی به‌وجود می‌آید مانند تحمیل عوارض گمرکی رفع کنند.[(۱۸)]

عامل دومی که حیات دیپلماسی مدرن را مشکل می‌کند ماهیت اقتصادی آن است. به‌طور کلی می‌توان گفت که دیپلماسی اقتصاد محور[6] در حال تفوق بر دیپلماسی سیاست محور است و در این سال‌ها مطالب بسیار زیادی دربارهٔ رشد تعاملات اقتصادی فرامرزی به

---

1. Degovernmentalization
2. E C
3. APEC
4. ASEAN
5. NAFTA
6. Economic Diplomacy

نگارش در آمده است. به‌علاوه با گسترش عمده تجارت بین‌المللی و افزایش قدرت شرکت‌های تجاری خصوصی و نقل و انتقال الکترونیکی پول و سرمایه‌های بانک‌های مرکزی و وزرای اقتصادی تحت‌الشعاع قرار گرفته‌اند.

این در حالی است که اقتصاد بین‌المللی هرچه بیشتر جنبه رقابتی پیدا کرده است. با توسعه سریع کشورهای حوزه اقیانوسیه و باز شدن درهای اقتصادی کشورهای بزرگی مانند روسیه و چین به دنیای خارج بازار جهانی گسترش زیادی یافته است. به‌طور عمده همه دولت‌ها در دنیا به دنبال حفظ رقابتی‌بودن اقتصاد خود هستند. بنابراین امروزه تصمیمات اقتصاد خصوصی گزینه‌های سیاسی فراسوی دولت‌ها را کنترل می‌نماید پس دیپلمات‌ها باید که وقت و انرژی بیشتری را نسبت به گذشته صرف ایجاد محیط مناسبی برای تجارت و امور اقتصادی کنند.(۱۹)

همان‌طور که گفته شد عامل مهم دیگری که دیپلماسی مدرن را تحت‌تأثیر خود قرار داده، انقلاب ارتباطات است. این موضوع عمده‌ای است که شایسته توجهی ویژه است. هم ارتباطات ماهواره‌ای و هم ارتباطات اینترنتی، هر دو در زمینه امور دیپلماتیک تأثیرگذار بوده‌اند. نمونه‌هایی از این موضوع در میان کشورها و سازمان‌های بین‌المللی وجود دارد که اسناد را بین خود از طریق شبکه‌های اینترنت مبادله می‌کنند. همه این موارد نشان‌دهنده وابستگی متقابل و فزاینده در دنیاست. هم‌اکنون مسائلی که یک قسمت جمعیت دنیا را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد، قابلیت تسری به همه دنیا را داراست. روند جهانی‌شدن تقویت‌کننده «روند یکی شدن» در دنیاست دنیایی که در عین حال در واگرایی و بومی‌گرایی و شکاف فزاینده فقرا و ثروتمندان به سر می‌برد. همه این تحولات چالش‌های جدیدی را برای دیپلماسی در سطح جهانی می‌آفریند. حفظ صلح مثبت وایجاد امنیت جامع،[1] ارتقای وضعیت حقوق بشر، همکاری اقتصادی و توسعه پایدار، تسهیل کمک‌های بشردوستانه، جلوگیری از تروریسم و فعالیت‌های جنایی، طلب می‌کند که تغییرات جهانی به شکل تکاملی

1. Comprehensive Security

به سمت روش‌های غیرخشونت‌آمیز و روندهای مردمی هدایت شوند. یکی از ترجیحات در این راستا ایجاد دولت خوب و کارآمد در سطح ملی و بین‌المللی است .این افق ارائه‌کنندهٔ فرصتی استثنایی برای ایجاد رنسانس در دیپلماسی است.[۲۰]

دیپلماسی به عنوان وسیله‌ای برای تحقق دولت کارآمد

در آغاز باید گفت: از آنجایی که تنها دارایی دیپلماسی مدرن نرم‌افزار است حایز اهمیت خواهد بود که تغییراتی در ابداعات سنتی به وجود آید. به‌رغم همه تحولات ایجادشده در محیط بین‌المللی، تجربه گذشته دیپلماسی دارای ارزشی حیاتی است که باید ارتباط با آن را حفظ نمود. نوشته‌های کلاسیک راجع به دیپلماسی مربوط به فرانسیس دوکالیر،[۱] کامبون،[۲] ارنست ساتو[۳] و هارولد نیکلسون[۴] امروز هم، همان‌طوری که یک قرن پیش مفید فایده بودند مفید هستند. یکی از درس‌های مهم تاریخ دیپلماسی این است که عوامل شخصی همچنان نقش کلیدی ایفا می‌کنند. به نظر می‌رسد یک دیپلمات مدرن باید فردی مدیر و مدبر، عملگرا، محتاط و دارای حس مسؤولیت باشد. زمانه خود و شرایط را به خوبی بفهمد اما مواردی در دیپلماسی گذشته وجود داشته که امروزه کار آیی ندارند. در زمان معاصر سازوکارهای دیپلماسی سنتی به سختی با شرایط جدید انطباق پیدا می‌کنند. جنگ سرد از بین رفته است اما در بسیاری از موارد شیوه های رفتار دیپلماتیک به آن وفادار مانده است که یکی از بارزترین آنها ایجاد موازنه در قدرت است. هنوز روش‌های دیپلماسی شدیداً تحت‌تأثیر تفکر نظامی است یعنی دیپلماسی به‌مثابه جنگ به سایر طرق یا بازی با حاصل جمع جبری صفر محسوب می‌شود.[۲۱]

اگر قرار است که دیپلماسی وسیله‌ای برای ایجاد دولت خوب جهانی باشد باید که بر تقابل نظامی و ایدئولوژیک فایق آید و وظیفه و رسالت آن است که به دنبال موازنه منافع[5] و

1. Francois De Calliers
2. Cambon
3. Ernest Sato
4. Harold Nicolson
5. The Balance of Interests

نه موازنه قدرت[1] بوده و به دنبال راه‌حل‌های مصالحه‌آمیز باشد.

براساس الگوهای جنگ سرد دیپلمات‌های کشورهای مختلف به‌طور عمده خصم یکدیگر تلقی می‌شدند و هرکدام در صدد بودند که به هدف خود به هزینه دیگران نایل شوند. شکی وجود ندارد که هدف اولیه دیپلمات‌ها باید حفظ منافع ملی کشور خود باشد، اما نکته این است که می‌توان یک هدف مشترک داشت و آن ایجاد دولت خوب و کارآمد هم در سطح ملی و هم در سطح بین‌المللی است. جامعه بشری در تلاش جهت ایجاد و ساختن یک دنیای بهتر است. دنیایی بدون خشونت و فقر، دنیایی که امنیت و رفاه را برای همگان تأمین می‌کند. بنابراین دیپلمات‌ها باید یاد بگیرند که چگونه می‌توانند بدون تخطی از منافع ملی کشورهای خود به همکاری‌ها شکل دهند. در بسیاری از رشته‌ها و تخصص‌ها شاهد این روحیه همکاری هستیم پدیده‌ای که متأسفانه در میان دیپلمات‌ها چندان به چشم نمی‌آید. اما نکته این است که می‌توان چنین روابط باشگاهی را شکل داد. باید تأکید شود که روحیه همکاری در میان دیپلمات‌ها به معنای قربانی نمودن منافع ملی نمی‌باشد. دیپلمات‌ها با انطباق منافع ملی کشورها با شرایط موجود ،بهتر می‌توانند موقعیت را درک کنند. این باعث می‌شود تا کشورها در سطح رفتارهای بین‌المللی بهتر و بیشتر قابل پیش‌بینی باشند موضوعی که دارای اهمیت ویژه در زمانه ماست. تلاش جهت اینکه هم کشور مقصد و هم کشور مبدأ راضی نگه داشته شوند چندان در راستای خدمات یک دیپلمات جالب به نظر نمی‌رسید اما اکنون باید به‌گونه‌ای به این حرکت شکل داد.

همکاری‌های دیپلماتیک بین‌المللی امروز نسبت به گذشته به‌ویژه در ایجاد وحدت تدریجی روش‌های ملی دیپلماتیک بسیار مشهودتر است. سازمان‌های بین‌المللی و دیپلماسی چندجانبه مجموعه مناسبی را برای گردهم‌آوردن فرهنگ‌های مختلف ایجاد می‌کند. روش‌های دیپلماتیک به تدریج در حال ایجاد رویه واحدی هستند اما هنوز روش‌های ملی نیز وجود دارند که به نوبه خود باید مطالعه شوند و با اهمیت تلقی گردند چراکه همچنان

1. The Balance of Power

دارای تأثیرند. تعریف روش‌های ملی دیپلماتیک کار مشکلی است اما بدون تردید قسمتی از هنر دیپلماسی محسوب می‌شوند. به یقین وقتی دیپلماسی ملی مشخصه‌های موجود فرهنگی و مذهبی سایر ملل را ملحوظ‌نظر قرار نمی‌دهد نمی‌تواند یک دیپلماسی مبتنی‌بر همکاری تلقی شود.(۲۲)

نکته دیگر اینکه غالباً باتوجه به سوابق و پیشینه‌ها دیپلماسی امری محرمانه و خصوصی تلقی شده است. نظام حاکم بر جنگ سرد این الگوی رفتاری را تاکنون تأیید و تقویت کرده است. با این وجود در دنیای باز و اطلاعات آزاد این خصیصه با چالش‌های عمده‌ای روبروست و نمی‌تواند مانند گذشته دوام آورد. امروزه لازمه دیپلماسی برقراری ارتباط با رسانه‌های عمومی است که توجه ویژه‌ای را طلب می‌کند.

دیپلماسی چندجانبه

تمامی موارد اشاره‌شده قابل اطلاق هم به دیپلماسی دوجانبه[1] و هم به دیپلماسی چندجانبه[2] است. غالباً دیپلماسی چندجانبه زیربنای دیپلماسی دوجانبه دانسته می‌شود اما به نظر می‌رسد این دو دو روی یک سکه باشند و هیچ‌کدام آن دیگری را نفی نمی‌کند. تعامل متقابل دیپلماسی دوجانبه و چندجانبه الگوی جدیدی از رفتار سیاسی را ایجاد می‌کند. در گذشته قراردادهای منع آزمایش‌های هسته‌ای نتیجه مذاکرات دوجانبه آمریکا و شوروی بوده است. اما امروزه قراردادها نیازمند مذاکرات چندجانبه هستند تا بهتر و سریع‌تر به نتیجه برسند. دیپلماسی چندجانبه هرگز دیپلماسی دوجانبه را نفی نمی‌کند بلکه تکمیل‌کننده آن نیز می‌باشد.

مذاکرات چندجانبه جهت حصول نتیجه به زمان بیشتری نیازمندند اما احتمال بیشتری وجود دارد که بتوانند در زمینه غلبه بر احساسات سلطه‌جویانه و سایر موارد مشابه مؤثر افتند. مذاکرات چندجانبه علی‌الاصول شبیه مذاکرات دوجانبه است اما یک‌سری از

---

1. Bi-Lateral Diplomacy
2. Multi-Lateral Diplomacy

روش‌های پیچیده در چندجانبه‌گرایی شکل گرفته تا با تعاملات متقابل دیپلماتیک مواجهه کند. تاکنون در سازمان ملل متحد کمیته‌هایی متشکل از گروه کشورها به وجود آمده است مانند کشورهای آفریقایی، آمریکای لاتین یا کشورهای عربی، کشورهای گروه جامعه اروپایی و کشورهای در حال توسعه که عملاً صد کشور را تشکیل می‌دهند.

مهم‌ترین نکته در مذاکرات چندجانبه اهمیت قواعد مربوط به موفقیت روندهای مذاکره و گفتگوست، مانند سازمان ملل متحد که در آن قریب به دویست کشور با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کنند. در عین حال باید قواعد روشن و مشخصی را تعریف کرد تا روابط متقابل شکل گیرد، چراکه امروزه از مهم‌ترین رسالت‌های دیپلماسی سامان‌دهی و نهادینه نمودن مذاکرات است .در چندجانبه‌گرایی پس از جنگ سرد دستورالعمل‌های بیشتری برای بحث در سازمان‌ها شکل گرفته است که در آنها متخصصان، شهروندان، گروه‌ها و سازمان‌های غیردولتی بیشتری نقش‌آفرین هستند. البته باید اذعان نمود که این روند شدیداً کند به جلو می‌رود. بسیاری از جنبه های دیپلماسی چندجانبه هنوز نیازمند بحث و تبادل‌نظرند که بتوان هر چه بهتر آنها را سرانجام داد.

نکته اول این است که باید تمایز روشنی را بین مذاکرات و قراردادسازی ایجاد کرد. روند روابط چندجانبه شامل دو مرحله است. مرحله مکاشفه یا مرحله اول و مرحله قراردادسازی به عنوان بالاترین مرحله. مرحله آخر می‌تواند به تعریف و توضیح مراحل بعدی در قراردادهای آینده بپردازد. دیوار مستحکمی بین این مراحل مختلف وجود ندارد مذاکرات باید به نوعی طراحی شود که در کمترین مدت ممکن نتیجه داده و از کمترین منابع استفاده شود. متأسفانه در برخی از مذاکرات طرف‌های مذاکره مراحل مختلف را با یکدیگر خلط می‌کنند و در نتیجه کل روند را دچار بی‌نظمی می‌نمایند. چنین مذاکراتی ممکن است برای سالها ادامه داشته باشد و شامل بیانیه‌های کلی در اعلام مواضع باشد.

یکی از روش‌های ناخوشایند در خلال جنگ سرد ارتباط دادن موضوعاتی بود که ربطی به هم نداشت. این روش ناپسندی بود که همتای متقابل را وادار می‌کرد تا در مذاکره

تخفیف دهد. امروزه اگرچه محیط بین‌المللی شدیداً عوض شده است اما این شیوه نامطلوب همچنان مورد استفاده قرار می‌گیرد دیپلماسی مدرن شدیداً نیازمند مخالفت جدی با این نگرش است. در نیل به مصالحه لازم است موازنه‌ای چندجانبه و سازنده در همه اطراف مذاکره به وجود آید اما با تأکید بر این نکته که توافق در یک زمینه می‌تواند راه را برای نیل به سایر توافق‌ها در سایر جوانب فراهم آورد. توافق نشانه ضعف نیست وتوافق همواره در امور درجه دوم و نه اصول حاصل می‌شود. البته باید توجه داشت که همه چیز وابسته به مذاکره‌کنندگان نمی‌باشد به عبارت دیگر به یقین آنها قادر نیستند که همه جوانب یک معضل را حل کنند. اگر خواست و اراده سیاسی در کار نباشد حتی بهترین مذاکره‌کنندگان نیز نمی‌توانند موفق باشند.

مباحث زیادی راجع به گسترش کنفرانس‌ها وجود دارد، موضوعات زیادی برای طرح، مذاکره و مصالحه وجود دارد اما کمیت نمی‌تواند یک مسأله جدی باشد بلکه به نظر می‌رسد نکته حائز اهمیت، خود ماهیت مسائل و فقدان خواست سیاسی برای نیل به راه‌حل‌هاست. در زمینه دیپلماسی ساختاری چندجانبه، مقاومت شگفت‌برانگیزی مشاهده می‌شد. فقدان انعطاف‌پذیری در برخی از اعضای سازمان ملل متحد یکی از مشکلات اساسی در راه ایجاد اصلاحات است.

نکته حائز اهمیت دیگر این است که ضمن امعان‌نظر به انعقاد قراردادهای بین‌المللی و ایجاد استانداردهای لازم در این باره لازم است که در دیپلماسی به نظارت بر اجرای قراردادهای منعقده توجه بیشتری شود که به‌عنوان نمونه می‌توان به قراردادهای حقوق بشری اشاره نمود و نسبت به الزامات قانونی آن تأکید کرد تا کشورهای عضو نسبت به آن با تقید بیشتر عمل کنند.

نباید در دیپلماسی مدرن پیش‌گیری از منازعه وحل آن را یکی دانست. به عنوان نمونه ابزارهای قانونی به شکل گسترده‌تری می‌توانند مورد استفاده قرار گیرند .امروزه دیوان بین‌المللی دادگستری پرونده‌های بسیار محدود و انگشت‌شماری را دارد که غالباً درباره

دعواهای مرزی یا تجاری است با این وجود دیوان پتانسیل زیادی را برای حل‌وفصل مخاصمات بین‌المللی داراست. دیوان در تجارب گذشته نشان داده است که می‌تواند با مداخله خود دعواهای سیاسی را مبدل به موضوعی فنی و تخصصی کند.[۲۳]

نکته آخر دربارهٔ تعامل بین ساختارهای جهانی و منطقه‌ای است. هنگامی که سازمان‌های جهانی به شدت توسعه می‌یابند و چندجانبه‌گرایی در همه امور تسری پیدا می‌کند. لازم است که سازمان‌هایی هماهنگ‌کننده در این راستا به‌وجود آیند. سازمان ملل متحد می‌تواند و باید هم این‌گونه باشد که نقش هماهنگ‌کننده بیشتری را در زمینه سامان‌دهی بین سازمان‌های منطقه‌ای به وجود آورد. اگرچه تلاش‌هایی هم در این راستا انجام شده است.[۲۴]

نتیجه‌گیری

اصل کم‌رنگ‌شدن حاکمیت دولت‌ها، بر دگرگون‌شدن و تحول‌یافتن دیپلماسی بسیار تأثیرگذار بوده است. به عبارت دیگر در دیپلماسی مدرن حرکت به فراسوی مرزهای سنتی دیپلماسی به تدریج شکل گرفت، مرزهایی که صرفاً در محدوده ملت ـ‌کشورها واقع می‌شد. دیپلماسی مدرن با در هم شکستن این حدود و با استفاده از ابزارهای نوین و فناوری ارتباطی به شکل دیپلماسی عمومی تجلی یافت. نوعی از دیپلماسی که در آن صرفاً دیپلمات‌های سنتی نقش‌آفرین نبودند بلکه گروه‌های فشار، سازمان‌های تخصصی و غیردولتی و نظایر آن نیز بازیگر بودند. این همه در حالی بوده است که پارادایم جهانی‌شدن نیز بستر و گستره جدیدی را در راستای تحول دیپلماسی به وجود آورد.

با استناد به تجارب بین‌الملل در قرن بیستم و در چارچوب رقابت‌های ایدئولوژیک، دیپلماسی کلاسیک به‌طور عمده جهت ارتقای قدرت و منافع ملی کشورها عمل می‌نمود، اما روزنه جدیدی در دیپلماسی مدرن برای ایجاد گروه‌بندی‌های جدید اقتصادی و همچنین

زمینه‌سازی لازم برای پیشگیری از وقوع منازعات مسلحانه در سطوح مختلف بین‌المللی گشوده شده است. اگرچه روش‌های گذشته دیپلماتیک به‌ویژه چانه‌زنی‌های سیاسی به‌طور گسترده مورد استفاده قرار می‌گیرند اما میزان قابل‌توجهی از این روش‌ها در خدمت صلح‌سازی و پاسداری از صلح قرار گرفته‌اند.

نکته قابل تأکید این است که همواره ایجاد تحول در دیپلماسی و گرایش از سنت و مدرنیسم در آن درگرو تحول و تغییر در ساختارهای جهانی بوده است. این تحول کهنه به نو مدیون کم‌رنگ‌شدن تقابلات ایدئولوژیک در سطح جهانی، گسترش نقش پدیده‌هایی سوای ملت کشورها مانند سازمان‌های بین‌المللی غیردولتی، تحول شگرف در فناوری اطلاعات و رسانه‌ای، آگاهی فزاینده و رو به گسترش مردم در سطح جهانی، امعان‌نظر بیشتر به مسائل مهم جهانی مانند موضوعات مربوط به ایدز، گسترش سلاح‌های کشتار دسته‌جمعی، حفظ محیط‌زیست، انفجار جمعیت، توسعه‌نیافتگی، بحران دیون، مهاجرت‌های گسترده مردم از کشورهای جنوب به شمال، نابرابری اقتصادی فزاینده در دنیا و نظایر آن بوده است. در دیپلماسی مدرن ضمن قبول این واقعیت که دنیا هنوز به‌طور عمده متعلق به نظام ملت ـ کشورهاست، براین نکته نیز تأکید می‌شود که چالش‌های فراسوی جامعه بشری آن‌قدر پیچیده و درهم تنیده هستند که در توان انحصاری بازیگری ملت کشورها نیست تا با آنها مقابله کنند. بنابراین جامعه مدنی جهانی خواستار آن است که در مسائل بین‌المللی نقش ایفا کند و در زمینه‌های گوناگون مؤثر افتد.

از آنجایی که دیپلماسی وسیله‌ای برای ایجاد استقرار دولت خوب و کارآمد است اما شایسته است خود را با شرایط جدید انطباق دهد و با چالش‌های جدید مواجه کند. بیشتر مرتبط باشد و باز و فراگیر عمل کند، روش‌های خود را تطبیق دهد، از فرصت‌ها بیشتر استفاده کند و از فناوری اطلاعات و انقلاب حاصله در آن بهره برد. دیپلماسی مدرن احتیاج به مهارت‌های گوناگون دارد به‌ویژه هنر و علم مذاکره و اینکه بتواند در یک محیط چندفرهنگی

کار کند. محیطی که بازیگران مختلفی دارد و باتوجه به انعطافاتی که دربارهٔ دیپلماسی وجود داشته است این امید وجود دارد که در آینده نیز دیپلماسی مدرن بتواند خود را با شرایط جدید در قرن بیست‌ویکم هماهنگ کند.

دوران دیپلماسی پایان نیافته بلکه برعکس نقش آن در سطوح مختلف جهانی افزایش یافته است با این گرایش که دیگر استفاده از زور نمی‌تواند دارای کارآیی مناسبی در سطح روابط بین‌المللی باشد دیپلماسی نقش‌آفرین‌ترین ابزار در دست کشورهاست. اما دیپلماسی در حال تکامل است و تغییراتی رخ داده که شگرف و حتی غیر قابل تصورند. بنابراین کسانی که در مطالعه و تدریس دیپلماسی نقش دارند باید به دقت متوجه این تغییرات باشند و آنها را مدنظر قرار دهند.

منابع

۱. این ایده در مجمع عمومی سازمان ملل متحد که با داشتن ساز و کار « یک کشور، یک رأی » نسبت به شورای امنیت رکنی دموکراتیک تر به نظر می‌رسید، شکل گرفت شاید بتوان به تشکیل گروه ۷۷ و همچنین گروه غیرمتعهدها که اولی بر موضوعات اقتصادی و دومی بر موضوعات سیاسی تأکید می‌نمود اشاره کرد. در چارچوب جنگ سرد هم تقابل شمال ـ جنوب و هم همکاری‌های جنوب ـ جنوب به وجود آمد.

۲. البته در این آرایش دیپلماتیک هم الگوهای سنتی مربوط که در آن ملت ـ کشورها نقش اساسی داشته اند و هم الگوهای جدید که در آن بازیگران غیردولتی نیز نقش‌آفرین هستند، مؤثر می‌باشند.

۳. برای مطالعه تطورات دیپلماسی ر.ک.به:

C.B. Borsivic and Y.V. Dubinin, ***Modern Diplomacy of Capitalist Powers***, Elsevier Science and Technology Books, 2003.

۴. آثار کم‌رنگ‌شدن حاکمیت کشورها در زمینه‌های مختلف قابل مطالعه و بررسی است. در این مورد ر.ک. به: نگارنده، تحول در نظام بین‌الملل و کار ویژه‌های ملت ـ دولت، ***فصلنامه سیاست خارجی***، سال پانزدهم، پاییز ۱۳۸۰. صص ۷۱۰-۶۹۷.

۵. در این باره و به‌ویژه در خصوص موضوعات اقتصادی ر.ک.به :

نگارنده، جهانی‌شدن اقتصاد و تأثیر آن بر حاکمیت ملی کشورها، ***اطلاعات سیاسی و اقتصادی***، فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۱.

۶. دیپلماسی عمومی به‌ویژه از دهه ۹۰ میلادی به بعد در ادبیات علوم سیاسی و روابط بین‌الملل رایج شد که به عنوان نمونه ر.ک. به:

- Harry H. Kendall, ***A Farm Boy in the Foreign Service: Telling America's Story to the World***, 1st books Library, 2003.

- Hansen, Allen C. USIA, ***Public Diplomacy in the Computer Age***, 2nd. Ed., (New York: Praeger:) 1989.

- R.P. Bartson, Modern Diplomacy, (London: Longman Publishing Group), 2003.

۷. دیپلماسی به‌عنوان ابزار پیشگیرانه از وقوع منازعات بین‌المللی مطرح بوده است. در این ایده گفته می‌شود که دیپلماسی قبل از وقوع منازعات بهتر و موثرتر از دیپلماسی پس از وقوع منازعات بین‌المللی است. بنابراین هم کشورها و هم سازمان‌های دولتی بین‌المللی و هم سازمان‌های غیردولتی در استفاده از دیپلماسی باید به این نکته توجه داشته باشند. برای مطالعه بیشتر در این باره ر.ک. به:

Lincoln P. B, Coming with Conflict in the late Twentieth Century, ***International Journal***, Autumn 1989.

- Boutrous, boutrous-Ghali., ***An Agenda for Peace: Preventive Diplomacy, Peacemaking and Peace-Keeping***, (New York: United Nations), 1995.

- http://www.un.org/Docs/SG/agprace.html.

- John, Burton (ed.), ***Conflict: Human Needs Theorty***, (New York: St. Martin's press), 1990.

8. Tor T. Holm, and B. Edie Espan, ***Peacebuilding and Police Reform***. 2000, pp. 12-31.

9. ***Ibid.***, pp. 34-37.

10. W. Lance Bennett, ***News: The Politics of Illusion***, (New York: Addison Wesley Longman), 2003, pp. 55-63.

۱۱. برای مطالعه موردی در مورد نقش سازمان‌های غیردولتی ر.ک به:

Laura, Macdonald, ***Supporting Civil Society: The Political Role of Non-Governmental Organizations in Central America***, (London: Macmillan), 1997.

12. ***Ibid.***, pp. 33-37.

13. Anthony Giddens, "Living in a post-Traditional Society", Ulrich Beck, Anthony Giddens, and Scott Lash, ***Reflexive Modernization***, (Stanford: Stanford University Press), 1994, pp.106-119.

۱۴. به عنوان یک مطالعه موردی در این باره ر.ک به:

Dizard Jr. Wilson, ***Digital Diplomacy: U.S. Foreign Policy in the Information Age***, (New York: Prager), April 2001; pp. 14-73.

15. Mark A. Abramson and Therese L. Morin (eds.), ***E-Government 2003***, Lanham, MD: Rowman and Little Field., 2003, pp. 13-18.

۱۶. کنایه از نقش دیپلماسی به عنوان « رقص مرگ» این است که دیپلماسی به عنوان ابزاری جهت ارتقاء قدرت ابرقدرت‌ها در طول جنگ سرد محسوب می‌شده است که در آن دیپلماسی نه به عنوان صلح‌سازی و پیشگیری از مبارزات مسلحانه تلقی می‌شده است، بلکه حتی در معرکه‌های گوناگون تشدید کنندهٔ برخوردها و ادامه روند منازعات بوده است.

17. Harry H. Kendall; ***Op. Cit.*** pp. 14-26.

۱۸. رضا سیمبر، سازمان‌های غیردولتی و نفوذ آنها در جامعه جهانی، ***اطلاعات سیاسی و اقتصادی***، سال چهارم، شماره سوم و چهارم، آذر و دی ۱۳۷۸، صص ۱۷۸-۱۶۶.

۱۹. متون متعددی دراین خصوص وجود دارد که به عنوان یک نمونه خوب ر. ک. به:

C. Thomas., ***Global Governance, Development and Human Security: The Challenge of Poverty and Inequality***, 2000, pp. 37-72.

۲۰. دراین خصوص ر. ک. به:

The Cultural Globalization Study "Conducted by the Institute of Advanced Study in Culture of the University of Virginia Quoted by Zygmunt Bauman in Community" ***in Seeking Safety in an Insecure World***, (Cambridge, UK: Polity Press), 2001, pp. 51-55.

21. Howon, Jeong, ***Peace and Conflict Studies: An Introduction,*** Ashgate, Aldershot, 2000, pp.18-32.

۲۲. نگارنده، بازیگران جهانی و مدیریت بحران‌های بین‌المللی، ***اطلاعات سیاسی و اقتصادی***، سال یازدهم، شماره یازدهم و دوازدهم، مرداد و شهریور ۱۳۷۶، صص. ۱۲۴ -۱۱۶.

۲۳. نگارنده، فراسوی دیپلماسی بازدارنده، صلح‌سازی، پاسداری و تحمیل صلح، ***فصلنامه سیاست خارجی***، سال سیزدهم، پاییز ۱۳۷۸، صص ۸۶۳-۸۳۱

24. Anthony D. Smith, "Towards a Global Culture", in David Held and Anthony Mc. Grew, ***The Global Transformations Reader,*** (Cambridge, UK: Polity Press), 2000, pp. 32-49.

دیپلماسی و مسؤولیت دولت[۱]

کازوهیرو ناکاتانی[۲]

ترجمه: علی قاسمی[۳]

۱. نظریه مسؤولیت دولت در زمینه دیپلماسی

علاوه‌بر حقوق معاهدات، نظریه عمومی راجع به مسؤولیت دولت ستون اصلی حقوق بین‌الملل را تشکیل داده و شامل پاره‌ای مفاهیم اساسی نظیر انتساب رفتار به یک دولت، اوضاع و احوالی که موجب خطا محسوب نشدن رفتار خاصی شده و نیز جبران خسارت می‌گردد. کار درازمدت کمیسیون حقوق بین‌الملل راجع به پیش‌نویس مواد در مورد مسؤولیت دولت در روشن ساختن اصول عمومی در این زمینه از حقوق نقش بسزایی داشته است.

لیکن سوای حقوق معاهدات که به‌طور منظم در رویّه دیپلماتیک به‌کار رفته و توسعه‌یافته، مقررات راجع به مسؤولیت دولت به‌گونه‌ای که در تئوری توصیف شده در عمل اعمال نگردیده است. موضوعات پیچیده دیپلماتیک، پیامدهای بین‌المللی را غیرقابل

---

۱. مشخصات مأخذ مقاله عبارت است از:
Kazuhiro Nakatani, "Diplomacy and State Responsibility", in Maurizio Raggazi (ed.), International Responsibility Today - Essays in Memory of Oscar Schachter, (Boston: Maritinus Nijhoff Publishers), 2005, pp. 37-47.

۲. کازوهیرو ناکاتانی استاد حقوق بین‌الملل دانشگاه توکیو است.

۳. دکتر علی قاسمی عضو هیأت علمی دانشکده علوم قضایی و خدمات اداری است.

پیش‌بینی کرده و در نتیجه مقررات راجع به مسؤولیت دولت به‌طور ناهماهنگ اعمال شده است. بعضی مثال‌ها نشان‌گر این موضوع است:

الف) غالباً اتفاق می‌افتد که متخلف نه مسؤولیت را می‌پذیرد و نه حتی واقعیات امر به انتساب مسؤولیت منتهی می‌گردد (همان‌گونه که ذیلاً در بخش دوم ملاحظه خواهد شد)؛

ب) یک دولت بی‌گناه برخی اوقات برای حفظ جان اتباع خود مسؤولیت را می‌پذیرد (همان‌طور که ذیلاً در بخش سوم ملاحظه خواهد شد)؛

ج) خلأیی بین نظریه حقوقی و روّیه دیپلماتیک در رابطه با اوضاع و احوالی که موجب خطا محسوب نشدن رفتار خاصی می‌گردد، وجود دارد و توضیح‌اینکه اقدام یک دولت به چه شرایطی مربوط می‌شود کار آسانی نیست (همان‌گونه که ذیلاً در بخش چهارم ملاحظه خواهد شد)؛

د) در برخی مواقع دولت متضرر از درخواست غرامت صرف‌نظر می‌کند. حتی اگر متخلف ادعایی مسؤولیت را نپذیرد گاهی اوقات جبران خسارت پولی به صورت مجانی انجام می‌گیرد (همان‌گونه که ذیلاً از بخش پنجم ملاحظه خواهد شد)؛

ه) یک اظهارنظر گنگ که می‌تواند به عنوان عذرخواهی تفسیر گردد، حتی اگر دولت اظهارکننده نپذیرد که آن اعتذار بوده، می‌تواند وسیله دیپلماتیک سودمندی باشد (همان‌گونه که ذیلاً در بخش ششم ملاحظه خواهد شد).

حقوقدانان بین‌المللی مجبور به قبول نقش محدود نظریه مسؤولیت دولت هستند. مورد مهم‌تر این است که مسؤولیت دولت در زمینه دیپلماتیک مطرح شود که در این صورت محتمل است که مقررات عمومی مربوط به مسؤولیت دولت بدون اصلاحات اعمال گردد. هر چند اعمال اصول عمومی راجع به مسؤولیت دولت در پرونده‌های خسارت جزئی نسبتاً آسان است (برای مثال پنجرهٔ سفارتخانه‌ای توسط پلیس دولت میزبان شکسته می‌شود)، لیکن اعمال آنها در پرونده‌های خسارت وسیع نظیر تجاوز و نسل کشی بسیار مشکل می‌باشد و این دسته از پرونده‌ها همچنان در روّیه دیپلماتیک بسیار حائز اهمیّت است. همچنین باید

پذیرفته شود که حصول به توقف یک تخلف، که در ماده ۴۱ پیش‌نویس تنظیمی کمیسیون حقوق بین‌الملل راجع به مسؤولیت دولت به عنوان گام مقدماتی برای جبران خسارت، پیش‌بینی گردیده، در بسیاری از پرونده‌های خشونت‌آمیز دست‌نیافتنی است.

از میان اختلافات متعدد بین‌الدولی که متضمن موضوعات مربوط به مسؤولیت دولت بوده، درصدی از آنها که توسط دول ثالث مورد رسیدگی قرارگرفته، یا اختلافاتی که دول ثالث به نوعی دخالت نموده بسیار اندک است. تقریباً تمامی پرونده‌هایی که متعلق به یک زمینه دوجانبه می‌باشد مذاکرهٔ مستقیم وسیله معمولی حل‌وفصل اختلاف است. در این زمینه دیپلماتیک جای تعجب نیست که غالباً تخطی از مقررات عمومی راجع به مسؤولیت دولت اتفاق می‌افتد. اما در زمینه‌های چندجانبه نیز چنین تخطی دیده می‌شود. برای مثال در اقدامات قهرآمیز غیرنظامی که توسط شورای امنیت ملل متحد اتخاذ می‌گردد، بررسی شرایط اقدامات متقابل براساس حقوق بین‌الملل عام ضروری نمی‌باشد.[1] صرف‌نظر کردن از بدهی عمومی از سوی باشگاه پاریس و کشورهای گروه ۷ که ذیلاً ملاحظه خواهد شد نمونه دیگری است.

۲. مشکل حقیقت‌یابی

اولین مشکل در اعمال مقررات راجع به مسؤولیت دولت در یک پروندهٔ واقعی این است که متخلف ادعایی به‌ندرت واقعیاتی راکه منجر به انتساب مسؤولیت به دولت می‌شود می‌پذیرد.

یک مورد اخیر می‌تواند در حادثه تصادم هوایی بین هواپیماهای نظامی ایالات متحده و چین که در اول آوریل ۲۰۰۱ اتفاق افتاد، یافت شود. در این روز هواپیمای نظامی شناسایی آمریکا با هواپیمای نظامی چین برفراز اقیانوس تقریباً یکصدوچهار کیلومتری جنوب شرقی جزیرهٔ Hainan جمهوری مردمی چین برخورد کرد. ایالات متحده با متهم‌کردن چین مدعی گردید که به این دلیل حادثه اتفاق افتاد که هواپیمای چینی عملاً به نحو خطرناکی

به هواپیمای آن کشور نزدیک شد. از طرف دیگر چین هم متقابلاً ایالات متحده را متهم کرد و مدعی شد که حادثه وقتی اتفاق افتاد که هواپیمای آمریکایی ناگهان به طرف هواپیمای آن کشور تغییر جهت داد. هر چند ایالات متحده ادعا کرد که عملیات شناسایی بر فراز دریای آزاد مطابق حقوق بین‌الملل قانونی است، لیکن چین اظهار داشت که عملیات مذکور ناقض ماده(۳) ۵۸ کنوانسیون حقوق دریای ملل متحده بوده که مقرر می‌دارد که هرگونه پرواز در فضای هوایی مافوق منطقه انحصاری اقتصادی کشور دیگر باید «با لحاظ حقوق و تکالیف دولت ساحلی انجام گیرد»،[۲] هر چند به نظر ایالات متحده فرود اضطراری هواپیمای آن کشور در جزیرهٔ Hainan اقدامی مطابق عرف بین‌المللی بوده، امّا چین مدعی گردید از آنجا که این اقدام بدون اجازه آن کشور بوده، قلمرو فضای هوایی آن نقض شده است.

ازآنجا که حقیقت‌یابی مستند توسط یک دولت ثالث وجود نداشت، در این پرونده مانند غالب اختلافات بین‌المللی، اختلاف عقیده در مورد واقعیات موجود یک پرونده به آسانی می‌تواند به بن‌بست منتهی گردد و در نتیجه در چنین اوضاع و احوالی جایی برای اعمال قواعد مربوط به مسؤولیت دولت وجود ندارد.

۳. پذیرش مسؤولیت دولت در قبال حمایت از اتباع در خارج

برخی اوقات یک دولت صرفاً به منظور حمایت از اتباعش پاسخ فوق‌العاده می‌دهد و حتی مسؤولیت بین‌المللی را هم می‌پذیرد.

در حادثه تصادم هوایی مذکور در بالا ظاهراً ایالات متحده به منظور آزادکردن بیست‌وچهار خدمه‌ای که پس از فرود اضطراری در جزیره Hainan توقیف شده بودند، مسؤولیت را پذیرفت.

در بخشی از نامه ۱۱ آوریل ۲۰۰۱ سفیر ایالات متحدهٔ Joseph W.Prueher، به وزیر امور خارجه چین، Tang Jiaxuan، آمده است که:

رئیس جمهور بوش و وزیر امور خارجه کالین ال. پاول تأسف عمیق خود را نسبت به

گم‌شدن خلبان و هواپیما ابراز داشتند. لطفاً به مردم چین و خانوادهٔ خلبان Wang Wei بگویید که ما برای از دست‌دادن عزیزانشان بسیار متأسف هستیم.

اگر چه بنابه اطلاعات ما تصویر کاملی از آنچه که اتفاق افتاده هنوز روشن نیست، اما صادقانه باید گفت که هواپیمای معیوب ما پس از طی تشریفات فوق‌العاده بین‌المللی فرود اضطراری داشت. ما بسیار متأسفیم؛ ورود به قلمرو فضای هوایی چین توأم با توضیحات کافی نبود.

لیکن بسیار خوشحالیم که خدمه به سلامت فرود آمدند. از تلاش‌های دولت چین در رسیدگی به رفاه خدمه سپاسگزاریم.

روز بعد خدمه ایالات متحده آزاد شدند.

سابقه‌ای برای این پاسخ وجود دارد. در قضیّه ۱۹۶۸ کشتی USS Pueblo نماینده مذاکره‌کننده ایالات متحده ژنرال گیلبرت اچ. وود وارد[1] سند تنظیمی کره‌شمالی به‌منظور آزاد کردن هشتاد و دو خدمه کشتی مذکور راکه توسط این کشور توقیف شده بودند امضا کرد.[(۳)]

در بخشی از آن آمده است که:

به دولت جمهوری دموکراتیک و مردمی کره شمالی،

دولت ایالات متحده آمریکا،

با تصدیق اعتبار اقاریر خدمه کشتی USS Pueblo و سندیت اسناد و مدارک ارائه شده توسط نمایندهٔ دولت کره شمالی مبنی براینکه کشتی مذکور، که در۲۳ ژانویه با اقدامات دفاع مشروع کشتی‌های نیروی دریایی کره شمالی در آب‌های سرزمینی این کشور توقیف گردیده، به‌طور غیرقانونی وارد آب‌های سرزمینی جمهوری دموکراتیک و مردمی کره شمالی شده بود.

قبول مسؤولیت کامل و عذرخواهی رسمی برای اقدامات ناگوار جاسوسی‌که توسط

---

1. General Gilbert H. Wood Ward

کشتی آمریکایی پس از ورود به آب‌های سرزمینی کره شمالی بر ضد این کشور مرتکب گردید.

اطمینان کافی می‌دهد که هیچ کشتی آمریکایی در آینده مجدداً وارد آب‌های سرزمینی کره شمالی نخواهد شد.

در این حین دولت ایالات متحده آمریکا صادقانه از دولت کره شمالی درخواست می‌کند که با خدمه سابق کشتی USS Pueblo که توسط دولت کره شمالی توقیف شدند با ملایمت رفتارکرده و این واقعیت را مدنظر قرار داده که خدمه صادقانه به جرایمشان اقرار نموده و از دولت کره شمالی تقاضای نرمش و ملایمت دارند،

همزمان با امضای این سند وصول ۸۲ خدمه کشتی فوق‌الذکر و یک جنازه نیز اعلام شده است.(۴)

ژنرال وود وارد درست پیش از امضای این سند، بیانیه رسمی زیر را صادر نمود:

موضع دولت ایالات متحده در رابطه با کشتی Pueblo همان‌طور که دائماً در مذاکرات پانمن‌جوم[1] و به‌طور عمومی گفته شد، این است که: کشتی مزبور اصلاً مرتکب فعالیت غیرقانونی نشده و ادّله متقاعدکننده‌ای مبنی بر ورود این کشتی به آب‌های سرزمینی که از سوی کره شمالی ادعا گردیده، وجود نداشته است و نمی‌توانیم برای اقداماتی که معتقدیم اتفاق نیفتاده، عذر خواهی‌کنیم. سند تنظیمی کره شمالی که درصدد امضای آن هستم مغایر با موضع بالا است، لیکن امضای من نخواهد توانست و نمی‌تواند واقعیات را تغییر دهد. من سند حاضر را برای آزادی خدمه و فقط برای آزادی آنها امضا می‌کنم.(۵)

گرچه اعلامیه مذکور ظاهراً با سند فوق‌الذکر انطباق ندارد، ولی کره شمالی پذیرفته که ضمیمه امضای سند مذکور گردد.

در این دو پرونده آنچه که کمال اهمیت را برای چین و کره شمالی داشت این بود که

1. Panmunjom

آبرو و حیثیت‌شان را باکسب پذیرش مسؤولیت دولت و پوزش‌خواهی از سوی آمریکا حفظ کنند، ولی برای ایالات متحده آزاد کردن اتباع توقیف شده مهم‌ترین هدف بود. در پرونده‌های بالا اعمال دقیق مقررات راجع به مسؤولیت دولت و نیز حقیقت‌یابی درست کنار گذاشته شد.

آنچه که برای دولت‌های دموکراتیک و مدرن اهمّیت دارد حمایت از جان اتباع آنها است به جای‌اینکه به‌طور انتزاعی حفظ منزلت را بکنند. بنابراین هنگامی که زندگانی بشر در مخاطره باشد، پاسخ‌های مشابه در پرونده‌های آتی استمرار خواهد داشت.

۴. آیا عواملی که موجب خطا محسوب نشدن رفتار خاصی می‌گردد در یک زمینه دیپلماتیک کاربرد دارد؟

حتی هنگامی که تردیدی در مورد مشروعیت یک رفتار فرضی وجود ندارد، برخی اوقات شناسایی دسته دقیقی از عواملی که موجب خطا محسوب‌نشدن و توجیه رفتار خاصی می‌گردد، آسان نیست.

در قضیه اشغال اقامتگاه سفیر ژاپن در پرو که در ۱۷ دسامبر ۱۹۹۶ اتفاق افتاد، با یورش نیروهای ویژهٔ ارتش این کشور به اقامتگاه ۷۲ گروگان در ۲۲ آوریل ۱۹۹۷ نجات یافتند.(۶) نه رضایت قبلی ژاپن و نه اطلاع قبلی به این کشور وجود داشت، هر چند براساس مواد ۱ (i) و ۲۲ کنوانسیون روابط دیپلماتیک، اقامتگاه سفیر از مصونیت از تعرض برخوردار است.(۷) مسأله‌ای که باید در اینجا مطرح شود این است که از نقطه‌نظر حقوقی عدم اعتراض ژاپن به پرو برای فقدان اطلاع قبلی چگونه توجیه می‌شود.

به همین دلیل مدیرکل مطبوعات وزارت امور خارجه ژاپن در ۲۴ آوریل ۱۹۹۷ فردای عملیات نجات گروگان‌ها، در پاسخ به این سؤال که نظر دولت ژاپن در مورد عدم اطلاع به این کشور براساس کنوانسیون وین چیست، این طور می‌گوید که:

نخست وزیر هاشیموتو در مصاحبه مطبوعاتی دیروز گفت که گرچه تأسف‌انگیز است که هیچ‌گونه اطلاع قبلی داده نشد، لیکن او اوضاع و احوال را درک می‌کند و این موضعی است

که دولت ژاپن اتخاذ کرد. دولت ژاپن متأسف است که اطلاع قبلی به آن داده نشد. در اینجا اصطلاح «تأسف» دلالت بر موضوعات حقوق بین‌الملل دارد. اما وی شرایط را درک می‌کند هنگامی که اطلاع قبلی به دلیل وضعیت اضطراری نمی‌تواند انجام گیرد.[۸]

از طرف دیگر در نشست روزانه ۲۰ مه ۱۹۹۷ وزیر امور خارجه ژاپن Yukihiko Ikeda به این سؤال که آیا پرو با عدم اطلاع قبلی قواعد حقوق بین‌الملل را نقض کرد یا نه، چنین پاسخ می‌دهد:

در این مورد نکات زیر به نظر می‌رسد: نخست وزیر هاشیموتو، در گفتگوی تلفنی (که قبلاً ذکر شد)، به‌طور رسمی سخن می‌گفت، برداشت خود را بیان کرد.

همان‌طور که قبلاً گفتم اگر بخواهم باتوجه به ضوابط حقوقی سخن بگویم باید اظهار نمایم که مسائل حقوق بین‌الملل با تصویب بعدی حل‌وفصل می‌گردد.[۹]

از اظهارات مدیرکل مطبوعاتی استنباط نمی‌شود که ارزیابی حقوقی ژاپن از عملیات نجات در پرتو کدامیک از سه دسته زیر باید طبقه‌بندی گردد: (الف) ضرورت که موجب خطا محسوب‌نشدن رفتار خاصی می‌گردد، (ب) رضایت به عملیات که موجب خطا محسوب‌نشدن رفتار می‌شود، یا (ج) ژاپن‌کاملاً از هرگونه ادعا علیه پرو صرف‌نظر کرد. گرچه براساس اظهارات وزیر امور خارجه منطقی است فرض شود که موضع ژاپن همان دسته دوم یعنی رضایت به عملیات که موجب خطا محسوب نشدن رفتار می‌گردد، باشد.

یکی از مهم‌ترین مسائل مرتبط به اوضاع و احوالی که موجب خطا محسوب نشدن رفتار در زمینه دیپلماتیک می‌گردد این است که دولت‌ها همواره به «دفاع مشروع» استناد کرده و در مواردی که مجبور به توجیه در توسل به زور هستند به ندرت به «ضرورت» متوسل می‌شوند. دلیل آن این است که دفاع مشروع دارای ماهیت دوگانه است . بدین معنا که از یک طرف حق ذاتی دولت‌ها بوده (ماده ۵۱ منشور ملل متحد) و از طرف دیگر یکی از شرایطی است که موجب خطا محسوب‌نشدن رفتار می‌گردد. همچنین مطابق حقوق بین‌الملل عام روشن نیست که تا چه حدودی اعمال دفاع مشروع مجاز می‌باشد. ضرورت کاملاً متفاوت

است، زیرا مشروعیت آن تابع شرایط سختی است که در ماده ۲۵ پیش‌نویس تنظیمی کمیسیون حقوق بین‌الملل راجع به مسؤولیت دولت گنجانیده شده است.(۱۰) هنگامی که یک دولت به اوضاع و احوالی نظیر ضرورت که موجب خطا محسوب‌نشدن رفتار می‌گردد، استناد می‌کند، بار اثبات بر عهده آن است . ماهیت دوگانه دفاع مشروع بررسی مسأله بار اثبات را مشکل می‌سازد.

بنابراین برای یک دولت سعی در توجیه توسل به زور از طریق دفاع مشروع در زمینه دیپلماتیک به مراتب از ضرورت آسان‌تر است. در اینجا است که خلأ بین روّیه دیپلماتیک و نظریه حقوقی چشمگیر و قابل توجه است.

۵. واقعیت دیپلماتیک جبران خسارت

مطابق ماده (۱) ۳۶ پیش‌نویس تنظیمی کمیسیون حقوق بین‌الملل راجع به مسؤولیت دولت، دولتی که مسؤول یک تخلف بین‌المللی شناخته شده، تا آنجا که خسارت از طریق اعاده به وضع سابق جبران نگردیده متعهد به پرداخت خساراتی می‌باشد که باعث ورود آنها شده است. اما واقعیت دیپلماتیک جبران خسارت بسیار پیچیده می‌باشد.

یک نمونه می‌تواند در حادثه ۱۹۴۵ کشتی ژاپنی Awa Maru یافت شود که در زمان جنگ جهانی دوم مجروحان و تدارکات صلیب سرخ را حمل می‌کرد. طی موافقت‌نامه ۱۹۴۴ بین ایالات متحده و ژاپن رفتار ایمن کشتی مزبور تضمین شده بود. لیکن در اول آوریل ۱۹۴۵ در حین سفر این کشتی از تنگه تایوان در مسیر سنگاپور به ژاپن مورد حمله یک ناو جنگی ایالات متحده به نام کوئین فیش[1] قرار گرفته و غرق شد، و در نتیجه ۲۰۰۰ مسافر و ۴۴ خدمه آن کشته شدند. پیامد حقوقی این حادثه دلخراش به قرار زیر بود: براساس تصمیم دولت ژاپن موافقت‌نامه‌ای برای حل‌وفصل دعوی Awa Maru در ۱۴ آوریل ۱۹۴۹ بین

---

1. Queen Fish

دولت ایالات متحده آمریکا و دولت ژاپن به امضا رسید که در همان روز لازم‌الاجرا گردید. در بخشی از موافقت‌نامه مذکور آمده است:

از آنجا که دولت ایالات متحده آمریکا مسؤولیت غرق‌کردن کشتی مذکور را برعهده گرفت و به دولت ژاپن اطمینان داد که پس از خاتمه جنگ مسأله جبران خسارت را مورد بررسی قرار می‌دهد، امضاکنندگان به توافق زیر رسیدند:

ماده(۱) دولت ژاپن با نگرانی از اوضاع و احوالی که از زمان اشغال این کشور توسط ژنرال ارتش داگلاس مک‌آرتور[1] توسعه پیدا کرده و به دلیل قدردانی از کمکی که (به‌طور مستقیم و غیرمستقیم به شکل کالا یا خدمات) پس از زمان تسلیم از دولت ایالات متحده دریافت کرده است، از سوی خود و تمام اتباع ژاپن از کلیّه دعاوی به هرگونه‌ای که باشند علیه دولت یا تبعه ایالات متحده آمریکا که ناشی از غرق‌کردن کشتی Awa Maru باشد، صرف‌نظر می‌کند.

ماده (۲) مفاد ماده ۱ به‌طور کامل و نهائی مانع تمامی ادعاهای مشخص شده در اینجا می‌شود که از آن به بعد خاتمه یافته تلقی می‌شود بدون‌توجه به این‌که طرف‌های ذینفع چه کسانی هستند.

ماده (۳) دولت ژاپن با ملاحظه ماهیت خاص این قضیه، تلاش خواهد کرد که رفتار لازم را به شکل جبران خسارت برای خانواده‌های کسانی‌که دراین فاجعه از بین رفته‌اند و همین‌طور برای مالک کشتی مبذول نماید.

ماده (۴) دولت ایالات متحده آمریکا تأسف عمیق خود را برای غرق شدن کشتی Awa Maru بیان داشته و با خانواده‌های کسانی که در این فاجعه از بین رفتند، ابراز همدری می‌کند.(۱۱)

قضیه Awa Maru یک نمونه از مواردی است که دولت متضرر با ملاحظه روابط دوستانه‌اش با دولت متخلف از ادعای خود صرف‌نظر می‌نماید.

---

1. Douglas Mac Arthur

نمونه دیگری از ترک دعوی، که یکی از برجسته‌ترین موارد در رویّه مدرن دیپلماتیک بوده، صرف‌نظرکردن از بدهی‌های دولتی است که تعدادی از کشورهای در حال توسعه داشتند. پاراگراف‌های زیر مؤیّد این است که چگونه انجمن حقوق بین‌الملل در قطعنامه ۱۹۸۸ خود در مورد حقوق بین‌الملل پولی به موضوع ترک دعوی پرداخت:

۶. مطابق حقوق بین‌الملل عدم استطاعت یک بدهکار در پرداخت بدهی خارجی معمولاً باید در پرتو قاعدهٔ اضطرار بررسی شود.

۹. به عقیدهٔ کمیسیون حقوق بین‌الملل یک رفتار خاص خطا محسوب نمی‌شود، اگر دولت «چارهٔ دیگری در حفظ منافع اساسی که خطر جدی و قریب‌الوقوع آن را تهدید می‌کند، نداشته باشد» ... به‌نظر می‌رسد که ساختار صلح داخلی، مقررات امنیت خارجی، حفظ خدمات اساسی برای رفاه مردم و صیانت از محیط زیست از جمله «منافع اساسی» هستند...

۱۱. وضعیت اضطراری، اثر حقوقی خاتمه‌دهنده بر یک تعهد نقض شده ندارد، بلکه به یک تعلیق تعهد در پرداخت محدود می‌گردد، که در نتیجه آن تعهد پابرجا خواهد بود. خسارات ناشی از عدم ایفای تعهد اصلی باید براساس اصول منصفانه بین طرفین تقسیم شود.(۱۲)

لیکن در اکثر موارد در رویّه دیپلماتیک از طرح این مسأله حقوقی که آیا عدم پرداخت می‌تواند به‌عنوان ضرورت توجیه گردد یا نه، خودداری می‌شود. آنچه که حتی مهم‌تر است صرف‌نظر کردن دول بستانکار از دیون کشورهای در حال توسعه و به‌ویژه کشورهای فقیر شدیداً مقروض[1] در چارچوب باشگاه پاریس،[2] یک گروه غیررسمی از کشورهای بستانکار از میان کشورهای بزرگ صنعتی و نیز گروه۷ می‌باشد.

(گرچه توافقاتی که در این نهادها انجام می‌گیرد الزام‌آور نیستند.) به‌خصوص گزارش ژوئن ۱۹۹۹ وزرای مالی گروه ۷ به اجلاس اقتصادی کلن[3] راجع به کمیته بدهی کلن[4] که مقرر می‌دارد:

---

1. Indebted Poor Countries Heavily
2. Paris Club
3. The Koln Economic Summith
4. The Koln Debt Initiative

۱۲. هر چند بستانکاران دوجانبه در باشگاه پاریس، در حال حاضر به کشورهایی که مستحق بخشودگی بدهی کمیته کشورهای فقیر شدیداً مقروض می‌باشند، تا ۸۰٪ بخشودگی در مورد بدهی‌های بازرگانی می‌دهد، ما حتی از میزان بالاتری از بخشودگی حمایت می‌کنیم. برای نیل به توان پرداخت بدهی‌ها ما آماده‌ایم که تا ۹۰٪ و حتی بیشتر را در موارد خاص در صورت لزوم به‌ویژه برای فقیرترین آن کشورها مورد بخشودگی قرار دهیم.(۱۳)

به‌علاوه درگزارش وزرای مالی گروه ۷ تحت عنوان «کاهش فقر و توسعه اقتصادی» به اجلاس اوکیناوا در ژوئن ۲۰۰۰ آمده است:

۱۱. ما تعهدمان را نسبت به کاهش دوجانبه بدهی در چارچوب کشورهای فقیر به‌شدت مقروض تصدیق می‌کنیم. در این رابطه اکنون ما خود را به اعطای ۱۰۰٪ کاهش بخشودگی بدهی در مورد دعاوی بازرگانی که مشمول رفتار در چارچوب باشگاه پاریس هستند، متعهد می‌دانیم.(۱۴)

در برخی موارد پرداخت پول به عنوان جبران خسارت، به‌منزله نوعی نزاکت که به معنای پرداخت داوطلبانه بدون پذیرش مسؤولیت می‌باشد، انجام می‌گیرد. هنگامی که دولت متخلف درصدد پذیرش مسؤولیت نمی‌باشد، اما هر دو دولت متضرر و متخلف در مورد اختلافات‌شان با یک حل‌وفصل دیپلماتیک به توافق می‌رسند، رضایت دولت متضرر زمانی جلب می‌شود که پرداخت بلا عوض توسط دولت متخلف صورت پذیرد. یک نمونه پس از حادثه ۱۹۵۴ کشتی (Fukuryu Maru-Lucky Dragon No 5. Daigo) می‌باشد. در اول مارس همین سال ۲۳ خدمه این کشتی ماهیگیری ژاپن با ترکش آزمایشات اتمی براوو ایالات متحده در Bikini Atoll در معرض اشعه قرار گرفتند. در تبادل یادداشت‌های بین دولت ژاپن و دولت ایالات متحده در مورد پرداخت خساراتی که آزمایشات اتمی ۴ ژانویه ۱۹۵۵ در جزایر مارشال باعث ورود آنها شد، سفیر ایالات متحده، جان ام. آلسیون،[1] خطاب به وزیر امور خارجه ژاپن Mamorm Shigemitsu پذیرفته که:

---

1. Johan M. Allison

عالی‌جناب از نگرانی عمیق و تأسف واقعی دولت و مردم ایالات متحده آمریکا در رابطه با صدماتی که در حین آزمایشات اتمی به صیادان ژاپنی وارد شد، آگاهی داشته و همین‌طور از امیدواری خالصانه آمریکا برای سلامت و رفاه صیادان مجروح شده اطلاع دارند. دولت ایالات متحده تصریح کرده است که آمادگی جبران خسارت پولی به عنوان مکمل ابراز نگرانی و تأسف خود را نسبت به صدماتی که صیادان متحمل شدند، دارد.

اینجانب اکنون مایلم به اطلاع عالیجناب برسانم که بدین وسیله دولت ایالات متحده آمریکا درصدد است بدون ارجاع به مسأله مسؤولیت قانونی، بلاعوض مبلغ دو میلیون دلار را به‌منظور غرامت صدمات یا خساراتی که در نتیجه آزمایشات اتمی ۱۹۵۴ در جزایر مارشال تحمل شده، به دولت ژاپن بپردازد.

دولت ایالات متحده آمریکا درک می‌کند که مبلغ پیش‌بینی‌شده به شیوهٔ منصفانه بنا به نظر دولت ژاپن تقسیم خواهد شد، همچنین می‌خواهد به این نکته توجه بدهد که مبلغ مذکور شامل مقرره‌ای برای هر صیاد ژاپنی درگیر در ماجرا و برای ادعاهای ارائه شده توسط دولت ژاپن بابت هزینه‌های پزشکی و بیمارستانی آنها می‌باشد.

این برداشت دولت ایالات متحده آمریکا است که دولت ژاپن با قبول مبلغ پیشنهادی دو میلیون دلار، حل‌وفصل کامل کلیه دعاوی علیه ایالات متحده آمریکا یا کارگزاران، اتباع یا اشخاص حقوقی آن برای‌کلیه صدمات، زیان‌ها یا خساراتی که ناشی از آزمایشات اتمی مذکور باشد، را پذیرفته است.(۱۵)

نمونه اخیر از پرداخت بلاعوض در موافقت‌نامه ۲۰ نوامبر ۲۰۰۳ بین دولت اوکراین و اسرائیل در حل‌وفصل دعاوی ناشی از حادثه ۴ اکتبر ۲۰۰۱ یافت می‌شود. در آن روز یک هواپیمای خطوط صربستان به‌طور اتفاقی توسط نیروی دفاع هوایی اوکراین سرنگون گردید و ۷۸ نفر از اتباع اسرائیل و روسیه کشته شدند. موافقت‌نامه مذکور مقرر می‌دارد:

باتوجه به‌اینکه اوکراین حادثه هوایی مزبور را به عنوان یک تراژدی هولناک بشری می‌شناسد و تأسف عمیق خود را نسبت به تلفات جانی که حادثه هوایی باعث ورود آن شد،

ابراز کرد، با عنایت به‌اینکه اوکراین هیچ‌گونه مسؤولیتی را در این خصوص نپذیرفته، به شرح زیر توافق کرده‌اند:

ماده (۱) برای حل‌وفصل کامل و نهائی و صرف‌نظر از کلیهٔ اختلافات، تفاوت‌ها، دعاوی، دعاوی متقابل، اقدامات یا موجبات اقدام از سوی اتباع اسرائیل ... اوکراین مبلغ ۷/۵۹۰/۹۳۳/۳۴ دلار بلاعوض به صورت مقطوع به نفع وراث، اوصیا و وابستگان اسرائیلی حادثه هوایی پرداخت می‌کند.[۱۶]

در بعضی از پرونده‌ها روشن نیست که آیا پرداخت، بلاعوض صورت پذیرفته یا بر مبنای پیامد قانونی پذیرش مسؤولیت انجام گرفته است. برای مثال در حادثه مشهور Cosmos ۹۵۴ در ۱۹۷۸، کانادا براساس موافقت‌نامه‌های بین‌المللی ذی‌ربط و اصول عمومی حقوق بین‌الملل، از شوروی سابق ادعای پرداخت مبلغ ۶/۰۴۱/۱۷۴/۷۰ دلار کانادا را نمود. به عقیدهٔ کانادا ـ ادعای مذکور بدون خدشه به حق این کشور در طرح دعوای تکمیلی غرامت در این موضوع راجع به خسارتی که هنوز شناسایی، تعیین یا وارد نشده ـ اقامه گردیده است.[۱۷] در ۲ آوریل ۱۹۸۱، این دو کشور توافق کردند که شوروی سابق مبلغ ۳/۰۰۰/۰۰۰ دلار کانادا برای حل‌وفصل کامل و نهایی حادثه مزبور پرداخت نماید.[۱۸] هر چند مبنای قانونی این پرداخت روشن نیست، لیکن از یادداشت‌های شوروی سابق در مکاتبات دیپلماتیک‌اش به‌طور معمول می‌توان استنباط کرد که این پرداخت به صورت بلاعوض بود.[۱۹]

۶. دیپلماسی و جلب رضایت

ارزیابی اینکه چه چیزی عذرخواهی ـ که یکی از عناصر جلب رضایت می‌باشد و یکی از شیوه‌های جبران خسارت است ـ محسوب می‌شود در عمل کار آسانی نیست. واژه‌های ظریف و حساسی که در دیپلماسی به دو زبان مختلف به کار برده می‌شود، کشف قصد واقعی دول مربوط را مشکل ساخته است. لیکن به‌کارگیری دو زبان متفاوت این منفعت را در برخی

موارد برای هر دو دولت (متضرر و متخلف) دارد که آنها بتوانند به‌طور یک‌جانبه واژه‌ها را به نفع خودشان تفسیر کنند. دولت‌ها می‌توانند به توافق برسند فقط هنگامی که این اختلاف در تفسیر ممکن باشد.

در حادثه تصادم هوایی بین هواپیماهای چین و ایالات متحده آمریکا، چین نامه Prueher سفیر ایالات متحده را که حاوی واژه‌های «بسیار متأسف» بود به عنوان پوزش تلقی کرد. به عقیدهٔ چین از آنجا که دولت ایالات متحده قبلاً به مردم چین «بسیار متأسف هستیم» را گفته بود، دولت چین با لحاظ ملاحظات بشردوستانه تصمیم گرفت که به خدمه هواپیمای آمریکایی اجازه دهد تا پس از طی تشریفات ضروری آن کشور را ترک کنند.[۲۰] از طرف دیگر ایالات متحده نامه سفیرش را مطابق حقوق بین‌الملل عذرخواهی محسوب نکرد. وزیر امور خارجه کالین پاول در مصاحبه مطبوعاتی ۱۳ آوریل ۲۰۰۱ اظهارات زیر را بیان داشت:

همان‌گونه که شما در این نوع مذاکره انتظار دارید پیش نویس‌ها مکرراً مورد تجدیدنظر قرارگرفت در حالی که از آغاز تا پایان چینی‌ها تلاش می‌کردند که ما را مجبور به پذیرش مسؤولیت و عذرخواهی نمایند من فقط این دو نکته را همراه با یکدیگر مطرح می‌کنم، زیرا قبول مسؤولیت به عذرخواهی منتهی می‌شود. ما قطعاً از این کار خودداری کردیم، لذا مکرراً در پی واژه‌های دیگری بودیم که برای شکستن این بن‌بست سودمند باشد. این دو واژه را به دو موضوع مرتبط کردیم: اولاً، مرگ خلبان Wang Wei و ثانیاً، این واقعیت که هواپیمای آمریکایی در زمان اضطراری بدون کسب اجازه وارد قلمرو فضای هوایی چین شد، ما هیچ چیز غلطی در اظهار تأسف و پوزش برای‌اینکه بگوییم ما متأسفیم و خیلی متأسفیم نمی‌بینیم.

اکنون چینی‌ها واژه‌های بالا را به عنوان پوزش تلقی می‌کنند، در حالی که اگر این الفاظ پوزش محسوب می‌شده است پس چرا آنها عذرخواهی را تقاضا می‌کنند که دریافت نکرده‌اند. بنابراین نباید از تبلیغات چین مبنی بر دستیابی آنها به پوزش فریب خورد. چنانچه آنها تصور می‌کنند که واژه‌های بالا اعتذار و عذرخواهی است، پس چرا به مدت چهار روز تقاضای پوزش‌خواهی را تکرار می‌کردند.[۲۱]

نکته جالب اینکه یک اظهارنظر مبهم که ممکن است به عنوان پوزش تفسیر گـردد، حتی اگر دولت اظهارکننده زیر بار چنین تفسیری نرود، می‌تواند به منزله یک شیوهٔ دیپلماتیک سودمند باشد. این یک واقعیت دیپلماتیک است.

۷. نتیجه

در بحران گروگان‌گیری که در ۴ نوامبر ۱۹۷۹ اتفاق افتاد دیوان بین‌المللی دادگستری در رأی ۲۴ مه ۱۹۸۰ نظر داد که ایران یک تخلف بین‌المللی مرتکب شده و متعهد است که برای خسارت وارده به ایالات متحده جبران خسارت نـماید.[۲۲] لیکـن ایـران در آن زمـان هـرگز مسؤولیت را نـپذیرفت. مـتعاقب امـضای بـیانیه‌های الجـزایـر در ۱۹ ژانـویه ۱۹۸۱ بـحران گروگان‌گیری حل شد.[۲۳] به محض اینکه ۵۲ گروگان آمریکایی که در ایران نگهداری می‌شدند به سلامت از ایران خارج شدند، دارائی‌های مالی ایران که در بانک‌های ایالات متحده مسدود شده بود، آزاد شد. ایالات متحده کلیه دعاوی مطروحه علیه ایـران نـزد دیـوان بـین‌المـللی دادگستری را مسترد داشت.[۱] فقط در ژانویه ۱۹۹۸ بود که (جناب آقای) خاتمی رئیس جمهور در مصاحبه با شبکه سی ان ان چنین گفت:

در رابطه با موضوعی که شما مطرح کردید (بحران گروگانگیری)، خوب می‌دانم که احساسات مردم آمریکا جریحه‌دار شد و البته من برای آن متأسف هستم.[۲۴]

---

۱. شایان ذکر است که ایالات متحده آمریکا براساس بند ۱۱ بیانیه الجزایر (عمومی) نیز متعهد گردیده است که:

۱۱... ایالات متحده... از آن به بعد نیز از اقامه دعوا در مورد هرگونه ادعای حال یا آینده توسط ایالات متحده و یا اتباع ایالات متحده علیه ایران ناشی از حوادث قبل از تاریخ این بیانیه در رابطه با:
الف) عمل دستگیری ۵۲ نفر اتباع ایالات متحده،... ب) توقیف دستگیرشدگان، ج) خسارات وارده به اموال ایالات متحده و یا اموال اتباع ایالات متحده در داخل محوطه سفارت آمریکا در تهران بعد از ۱۲ آبان ۱۳۵۸ (۳ نوامبر ۱۹۷۹) و د) صدمات وارده به اتباع ایالات متحده و یا اموال آنها در نتیجه جنبش‌های مردمی در جریان انقلاب اسلامی ایران که ناشی از عمل دولت ایران نبوده است، جلوگیری خواهد نمود. ایالات متحده همچنین مانع از اقامه دعوا علیه ایران در دادگاه‌های آمریکا توسط اشخاص غیرآمریکایی دربـاره ادعـاهای حال و یا آینده ناشی از حوادث ذکرشده در این بند خواهد گردید.

تردیدی نیست که رابطه بین دیپلماسی و مسؤولیت دولت پیچیده است. با قبول این پیچیدگی، صِرف بحث در مورد حقوق عمومی مربوط به مسؤولیت دولت، با نادیده انگاشتن دیپلماسی متقاعدکننده نخواهد بود. بنابراین مطالعه آتی موضوع مسؤولیت دولت باید با تأکید بیشتری بر واقعیت‌های دیپلماتیک همراه باشد.

۸. جمع بندی مترجم

هرچند در وجود رابطه بین دیپلماسی و مسؤولیت دولت تردیدی نیست، ولی در تبیین این رابطه دشواری‌هایی خودنمایی می‌کند.

اساساً اصول حقوقی تغییرناپذیر هر چند ممکن است بعد از سال‌ها تعدیل شوند، چنین روال تعدیل اصول حقوقی از طریق سیاست نیز وجود دارد. به عبارت دیگر اصول حقوقی ظاهراً انعطاف‌ناپذیرند اما معمولاً در مرحله اجراست که در مورد آنها تعدیل صورت می‌گیرد. توضیح‌اینکه اصل مسؤولیت دولت از ابتدا وجود داشته و در دوران معاصر هم وجود دارد. لیکن جبران خسارت ناشی از این مسؤولیت است که در تطبیق با زمان دچار تعدیل شده و تردیدی نیست که این تعدیلات از طریق دیپلماسی صورت گرفته است.

نقش دیپلماسی در جایی بیشتر نمودار می‌گردد که طرفین از نظر حقوقی نتیجه واحدی را در نظر ندارند. به دیگر سخن در حالی که دولتی که متهم به یک اقدام بین‌المللی غیرقانونی است در بیانیه خود جبران خسارت را می‌پذیرد بدون اینکه واقعیات یا اصل مسؤولیت خود را قبول کند، این بیانیه از نظر دولت متضرر متضمن عذرخواهی است. نقش قاطع دیپلماسی در این مرحله اتخاذ یک نتیجه عملی واحد از دو تلقی متفاوت از یک بیانیه می‌باشد. بدین معنا که فیصله‌دادن اختلافات از یک سو و جبران خسارت از سوی دیگر است.

منابع

1. See Nakatani, "Economic Sanctions and Compliance: Theoretical Aspects", Schoenbaum et al. (eds.) Trilateral Perspectives on International Legal Issues: From Theory into Practice (1998), 347-64, at 355-9.

۲. کنوانسیون حقوق دریای سازمان ملل، خلیج مونته‌گو، ۱۰ دسامبر ۱۹۸۲.

(Doc.A/Conf. 62/122, and Corr. 1 to 11).

3. The Text of the Letter is Electronically Available at:

"http://www.usembassy-china.org.cn/ english/0113 letter-en.html". (Emphasis added).

4. Release at Panmunjom of Crew of USS. Pueblo, 63 AJIL (1969), 682-5.

5. *Ibid.*, (Emphasis added).

۶. درخصوص این حادثه و اسناد مربوط، ر.ک:

Hamamoto and Nakatani, The MRTA Seizure of the Japanes Ambassador's Residence in Peru (1996-1997), 44 JAIL (2001), 120-33.

7. Vienna Convention on Diplomatic Relations. 500 UNTS 95.

8. Hamamoto and Nakatani, The MRTA Seizure, 126-7.

9. *Ibid.*, 127.

10. For the Text of the Draft Articles, See: "Report of the International Law Commission on the Work of its Fifty-Third Session", Gen. Ass. Off.Recs., Fifty-Sixth Session, Supp. No. 10 (Doc.A/56/10).

11. The Text of the Agreement is in 89 UNTS 141.

12. "Resolution on International Monetary Law", International Law Association, Report of the Sixthy-Third Conference (1988), 20-3.

13. See <http://www.mof.go.jp/English/if/if 002.html>.

14. See <http://www.mof.go.jp/English/if/if024.html>.

15. 237 UNTS 197.

16. See International Law in Brief, 20 May 2004, <http://www.asil.org/ilib/ilibo 709.html>.

17. "Canada: Claims Against the Union of Soviet Socialist Republics for Damage Caused by Soviet Cosmos 954", 18 ILM (1979), 899.

18. Canada - Union of Soviet Socialist Republics: Protocol on Settlement of Canada's Claim for Damages Caused by "Cosmos 954", 20 ILM (1981), 689.

19. *Ibid.*

20. The Text was Formerly Available of <http://www. china- embassy. org/ eng/9/25.html>.

21. See <http://www.State.gov/secretary/rm/ 2001/2169.html>.

22. United States Diplomatic and Consular Staff in Tehran, Judgment, ICJ Reports 1980, 3, at 44-5.

23. 1 Iran - US Claims Tribunal Reports (1983), 3-56.

۲۴. ر ک به: نوار ضبط‌شده مورخ ۷ ژانویه ۱۹۹۸، مصاحبه با رئیس جمهور (قبلی) ایران جناب آقای سیدمحمد خاتمی، که به نشانی الکترونیکی:

<http://www/cnn.com/WORLD/9801/07/iran/interview.html>.

در دسترس است.

معرفی کتاب

انقلاب نومحافظه‌کاران: روشنفکران یهودی و شکل‌دادن به سیاست‌های عمومی آمریکا

Murray Friedman (2005), ***The Neoconservative Revolution: Jewish Intellectuals and the Shaping of Public Policy***, (New York: Cambridge University Press), 303 pp.

پیش درآمد

این کتاب نوشته موری فریدمن، مورخ و فعال اجتماعی آمریکایی و استاد تاریخ یهود در دانشگاه تمپل، ایالت تگزاس است. وی ریاست کمیسیون حقوق مدنی ایالات متحده در دهه ۱۹۸۰ را عهده‌دار بوده و تألیفاتی چند دربارهٔ یهودیان آمریکا و فعالیت‌های آنان به نگارش درآورده است. کتاب حاضر بیانگر آن است که هر چند نومحافظه‌کاری هم‌اینک مؤلفه‌های مشخصی در ارتباط با گرایش‌های راست مسیحی در آمریکا دارد، اما یهودیت و روشنفکری یهود نقش بسزایی در پایه‌گذاری و توسعه اندیشه نومحافظه‌کاری در ایالات متحدهٔ آمریکا داشته‌اند. شکل‌گیری این نحله فکری بر گروهی از روشنفکران یهودی استوار بوده که بعدها به «نومحافظه‌کاران» شهرت یافته و در دهه ۱۹۸۰ در دورهٔ جنگ سرد و تا همین اواخر به تحریک آمریکا برای ورود به جنگ مبادرت نمودند.

در واقع این کتاب به سرگذشت

کسانی از یک گروه اولیه و کوچک از یهودیان روشنفکر ـ در آغاز چپ‌گرا ـ به نام‌های ایروینگ کریستول،[1] نورمن پادهورتز[2] و سیدنی هوک[3] می‌پردازد که عناصر اصلی نومحافظه‌کاران را تشکیل می‌دادند. سپس به نسل تازه‌ای از آنها که بعدها سر برآوردند و هم در عرصه روزنامه‌نگاری و هم کانون‌های اندیشه نومحافظه‌کاران چون بنیاد هریتیج[4] و مؤسسه آمریکن اینترپرایز[5] و هم دردانشگاه‌ها و هم دولت آمریکا فعال بودند، توجه می‌کند.

اوج فعالیت‌های آنها در زمان جنگ سرد در دورهٔ ریاست جمهوری رونالد ریگان و در دورهٔ نوین (پس از جنگ سرد) در دولت بوش پسر و از سوی کسانی چون پل ولفوویتز،[6] ریچارد پرل،[7] داگلاس فایث[8] و الیوت آبرامز[9] بود. نویسندهٔ این کتاب بر این نظر است که نقش نومحافظه‌کاران یهودی در شکل‌دادن به محافظه‌کاری عصر نوین آمریکا چشمگیر و ریشه‌ای بوده است، به نحوی که نویسنده عنوان «انقلاب نومحافظه‌کاری» را برای آن در نظر گرفته است.

پرسش اساسی وی در کتاب پیش‌رو این بوده است که «چرا باوجود حرکت‌های روشنفکران یهودی عمدتاً به لیبرالیسم معطوف بوده است، این نحله فکری به نومحافظه‌کاری دگردیسی یافته‌اند؟».

هرچند نویسنده به دلیل هم‌کیشی با یهودیان مورد بحث خود، با نگاهی جانب‌دارانه به عملکرد نومحافظه‌کاران نظر افکنده است، اما به دلیل نگرش موشکافانه وی به زمینه‌های تاریخی سر برآوردن این نحله‌فکری ـ که در سطح فکری و نظری و مشرب‌روشنفکری و حتی‌اصلاح اجتماعی باقی نمانده و به یک گروه ذی‌نفوذ تاثیرگذار و سیاست‌پرداز و حتی مجری خط‌مشی‌ها در آمریکا تبدیل شده‌اند ـ کتاب شایسته و در خور توجه در شناخت جریان نومحافظه‌کاری در آمریکا و ارتباط آنها با راست مسیحی (اوانجلیکال) است.

---

1. Irving Kristol 2. Norman Padhortz
3. Sidney Hooke
4. The Heritage Foundation
5. American Enterprise Institute
6. Paul Wolfowitz 7. Richard Perle
8. Douglas Feith 9. Elliot Abrams

پیشگفتار نویسنده

باتوجه به اینکه اکثریت عظیمی از یهودیان آمریکا بیشتر به لیبرالیسم متصف بوده و پس از سیاهان آمریکا، یهودیان دومین اقلیت دست‌اندرکار حرکت‌های اجتماعی و کمک به حقوق مدنی و فقیران بوده و در کلیه سطوح حکومتی (چه ریاست جمهوری و چه کنگره) به حزب دموکرات آمریکا بستگی داشته‌اند، از آنان به‌عنوان محافظه‌کار یادکردن چندان با مسمی نبوده است. حتی در فاصله بین دهه ۱۹۳۰ تا آغاز جنگ سرد، شماری اندک اما بانفوذ از آنان (یهودیان آمریکا) به حزب کمونیست آمریکا پیوسته و یا نسبت به آمال و آرمان‌های آنان همدردی داشتند. از این‌رو در مسیر کسب شناخت از آنان، توجه به مؤلفه‌های تشکیل‌دهندهٔ اندیشه نومحافظه‌کاران و چگونگی تحول و دگردیسی آنها ضرورت می‌یابد.

فصل ۱. یهودیان آمریکا و فرهنگ «جهانی وطنی»[1]

در این فصل نویسنده اشاره دارد که سال‌های پس از جنگ جهانی دوم، «عصر زرّین» برای یهودیان آمریکا بود و به بیان یکی از سردمداران نومحافظه‌کاران به نام ایروینگ کریستول، آنچه که تا پیش از آن اساساً ناممکن بود، از آن پس ممکن و امکان‌پذیر شد. رخداد هالوکاست توسط هیتلر (با ادعای جان ۶ میلیون یهودی در جریان آن)، پیروزی بر نازیسم، برپایی سازمان ملل برای حفظ صلح، برپایی دولت اسرائیل و فروکش‌کردن موج یهودستیزی و دستیابی یهودیان به موقعیت برابر و همپایه با پروتستان‌ها و کاتولیک‌ها در آمریکا، در شمار این دستاوردها بود. از این‌رو نویسنده بر این باور است که در جریان تحول جامعه آمریکا در پیامد جنگ جهانی دوم، هیچ گروه و قومی به اندازهٔ یهودیان از فضای توأم با تأکید بر مساوات‌جویی بهره‌گیری نکردند. در پیامد شرایط گفته شده، نفوذ این اقلیت کم‌شمار در آمریکا در عرصه‌های مختلف ـ از علم حقوق، پزشکی و مشاغل آزاد گرفته تا عرصه فرهنگی چون هنر و موسیقی،

1. Cosmopolitan

روزنامه‌نگاری، نویسندگی و داستان‌نویسی- یکی پس از دیگری رو به افزایش نهاد. در این میان رشد حضور آنان در عرصه‌های مدیریت علمی و دانشگاهی در مقایسه با سال ۱۹۴۶- که پیشتر، از آن محروم بودند- به‌ویژه موردتوجه بود. دستیابی به ریاست دانشگاه‌های پرآوازه‌ای چون ییل،[1] هاروارد،[2] پرینستون[3] و پنسیلوانیا[4] در شمار این دستاوردها بود.

وجه دیگر نفوذ آنان در عرصه‌های فکری - فلسفی بود. اعقاب نومحافظه‌کاران کنونی از جنبه فکری - نظری و مشرب اجتماعی از «مکتب فرانکفورت» و فیلسوفان یهودی و کسانی چون تئودور آدورنو،[5] مکس هورکهایمر،[6] لئو لوینتال،[7] هانا آرنت،[8] آلبرت اینشتین،اریک فروم،[9] لئو اشتروس[10] و هانس مورگنتا[11] متأثر بودند. به دلیل سرشت فضای سیاسی آلمان و اروپا که از آن گریخته بودند، فیلسوفان مکتب فرانکفورت وسواس عجیب و توأم با بیم و هراس از خطر «افکار خون‌ریز» داشته و در نتیجه درصدد بودند تا همّ خود را برای برکندن «فاشیسم» و «یهودستیزی» که آنها را به ترک کشورهای خود واداشته بود، مصروف نمایند. در همین راستا بخش اعظم آنان متأثر از چارچوب‌های فکری فرویدی - مارکسیستی بوده و نسبت به سرمایه‌داری لیبرال- به دلیل ایجاد نارضایتی ناشی از بی‌عدالتی‌های بازار آزاد - نیز بدگمان بودند. هر چند این بدبینی‌های تند آنان نسبت به لیبرالیسم بعدها تاحدی تعدیل گردید.

فصل ۲. نومحافظه‌کاران نورسیدهٔ یهودی

پاتوق فکری روشنفکران یهودی یادشده که به‌طور عمده از محله‌های فقیرنشین بروکلین[12] و برانکس[13] در شهر نیویورک بودند، در دهه ۱۹۳۰ کالج شهر نیویورک[14] بود و به آنجا علاقه خاصی داشتند و در این زمان کاتولیک‌ها،

---

1. Yale
2. Harvard
3. Princeton
4. Pennsylvania
5. Theodor Adorno
6. Max Horkheimer
7. Leo Levinthal
8. Hanah Arendt
9. Erich Forum
10. Leo Strauss
11. Hans Morgenthau
12. Brooklyn
13. Bronx
14. City College of New York

یهودی‌های ارتدوکس، صهیونیست‌ها و همچنین در بین کمونیست‌های رادیکال استالینیست و مخالفان آنها مجادله‌های فکری در این کالج برقرار بود. در این میان نومحافظه‌کاران از نظر فکری مدیون یک فیلسوف یهودی به نام «موریس کوهن»[1] بودند که سردمدار فکری آنها بود.

به بیان نویسنده، در جریان جنگ جهانی دوم (مخصوصاً در بخش نهایی آن و شکست آلمان) شماری از این یهودیان که در شمار نیروهای آمریکایی در صحنه‌های نبرد حضور داشتند، نسبت به اسیران آلمانی فجایعی چون تیراندازی، غارت و تجاوز روا داشته و تنها قواعد و مقررات ارتش آمریکا مانع از انجام این قبیل کارهای آنان می‌شد و پرونده‌های موجود در ارتش آمریکا بر این‌گونه اقدام‌های آنان نیز دلالت داشته است.

پس از پایان جنگ جهانی دوم، این روشنفکران یهودی رفته‌رفته با ارزش‌های نظام سرمایه‌داری جامعه آمریکا به آشتی رسیدند. جریان فکری موسوم به نومحافظه‌کار در دهه ۱۹۵۰ و با آغاز جنگ سرد و باتوجه به برداشته‌شدن موانع ورود آنها به عرصه‌های مختلف اجتماعی و علمی، حتی در گرایش سپاس‌گزارانه و میهن‌دوستانه، به دفاع از فرهنگ آمریکا روی آوردند و خود نیز با آن همراه شدند. در این عرصه یکی از حقوق‌دانان یهودی مهاجر به آمریکا از اتریش، به نام «فلیکس فرانکفورتر»[2] با اندیشه‌های سوسیال‌مآبانه و مخالف با لیبرالیسم خود بر برنامه اقتصادی ـ اجتماعی فرانکلین روزولت موسوم به «طرح نو»[3] که در آن زمان به عنوان نگرشی رادیکال تلقی می‌شد، تأثیری به سزا داشت.

یک ویژگی دیگر این روشنفکران یهودی شهر نیویورک تشکیل مجموعه‌ای از باورمندان به «جهان شمولی»[4] و «جهان‌وطنی» بود که در آن باورمندی به ایمان مذهبی جایگاهی نداشت، بلکه تأثیر مکتب روانکاوی موردنظر زیگموند فروید در قالب فرهنگ جهان وطنی و پرهیز از مذهب و تلقی از مذهب به عنوان

1. Morris Cohen 2. Felix Frankfurter
3. New Deal 4. Universalistic

«روان‌پریشی عمده و وسواس گونه»،[1] در آن نمودار بود. در عین حال که ویژگی‌های این‌نحله فکری، سکولاربودن و روشنفکری غیرمذهبی بود و نسبت به مذهب ناباور بودند، اما آن را در ارتباط با جامعه و تأثیرگذاری بر آن مؤثر می‌دانستند. ایروینگ کریستول از عناصر اصلی نومحافظه‌کاران در شمار سرحلقه‌های آنان بود. کسان دیگر در این زمره لئو اشتراوس، لیونل تریلینگ[2] و الیوت کوهن بودند که محافظه‌کاری یهودی موسوم به نومحافظه‌کاران را پی ریختند. ناشر افکار اصلی نومحافظه‌کاران نشریه «کامنتری»[3] بود افزون‌بر آن در نشریه‌های «نیولفت ریویو»[4] و «پارتیزان ریویو»[5] نیز قلم می‌زدند.

مهم‌ترین ستون اندیشه‌های فلسفی اشتراوس (متوفی به سال ۱۹۷۳) این بود که غرب مقهور مدرنیسم، ایدئولوژی‌های آرمان‌شهری و خداوند تازهٔ خود ـ علم ـ از اخلاقیات مهارگسیخته است. از این نظر و به دلیل از دست‌دادن هدفمندی خود، در بحران ژرفی فروافتاده و باید آن را به سنت کلاسیک گذشته خود بازگرداند. این نوع اندیشه با ویژگی فردیت‌گریزانه خود، با لیبرالیسم در رویارویی قرار می‌گرفت. اشتراوس همچنین تلاش داشت بین سنت کلاسیک با عنوان ابداعی خود، (سنت «یهودی- مسیحی»،[6] ابداع خود وی بود)، پیوند برقرارکرده و غرب را برپایه آن استوار می‌دانست. بر پایه همین و در نقطه مقابل دیگر فیلسوف یهودی ـ «اسپینوزا»[7] منطق و خرد انسان را به تنهایی حلّال مشکلات انسان نمی‌دانست. در نتیجه جایگاه مذهب را در این زمینه گریزناپذیر عنوان می‌نمود. اشتراوس بر این باور بود که اسپینوزا در طلب آزادساختن انسان از تقیدات برخاسته از کتاب مقدس است و «وضعیت طبیعی»[8] هیچ قاعده و قانون یا گناهی را تعیین نمی‌کند، بلکه تمام تکیه و اعتماد خود را برای فهم و تصمیم‌گیری بر قدرت فرد ـ سرحد و نهایت نگرش لیبرالی ـ بنا می‌نهد.

---

1. Mass Obsessional Neurosis
2. Lionel Thrilling
3. Commentary
4. New Left Review
5. Partisan Review
6. Judo-Christianity
7. Baruch Spinoza
8. State of Nature

اشتراوس همچنین افکار فیلسوفانی چون ماکیاولی،[1] هابز،[2] روسو،[3] و به‌ویژه نیچه[4] را ویرانگر می‌دانست، زیرا از نگاه وی حملات روسو بر سنت کلاسیک و انجیلی بود که حال‌وهوای اخلاقی غرب را تغییر داد. آنچه که روسو «اراده عمومی»[5] عنوان نموده بود، از نگاه اشتراوس یک «اشتیاق جمعی محض»[6] و یک «بت نوین برساخته جمع انسانی»[7] بود و راه را بر روی نظام‌های مطلقه و اقتدارگرا گشود. نیچه- به دلیل جمله بدنام منسوب به وی دال بر اینکه خدا از زندگی بشر رخت بربسته و نیز تلقی از مسیحیت به عنوان «اخلاقیت بردگی»[8]- در گیتی‌شناسی اشتراوس «اجل تبهکاران»[9] عالم است. از این‌رو نیچه نیز- در نگاه اشتراوس- چیزی جز اصالت قدرت را برنمی‌تافت و این خود سرآغازی بر «تمامیت‌خواهی» (توتالیتاریسم) عصر مدرن بود. سرانجام اینکه، اشتراوس نظریه سیاسی لیبرال را به دلیل تأکید آن بر آزادی فردی، اخلاقیت انتزاعی و نفی «حقوق طبیعی» به پوچ‌انگاری منتهی می‌دانست. به‌باور اشتراوس، نظریه سیاسی لیبرال با روی گرداندن از «حقیقت ابدی» و «ارزش‌های پایدار» و منحصرکردن انسان به همین جهان دنیوی، بشر را در دنیا، بی‌پناه رها می‌سازد.

فصل ۳. پدرخوانده‌های فراموش شده یهودی

در این فصل نویسنده به چگونگی سر برآوردن «چپ نوین»[10] در دهه ۱۹۵۰ و افول چپ سنتی به دلیل شدت گرفتن جنجال‌های مربوط به آغاز جنگ سرد و گسترش رویکرد مک‌کارتیسم در آمریکا می‌پردازد. طی این تحول تدریجی جریان فکری نومحافظه‌کار در تلاش برآمده تا پلی بین دو نحله فکری چپ سنتی و چپ نوین برقرار نماید و در نتیجه آن اندیشه‌ها و

---

1. Niccolo Machiavelli
2. Htomas Hobbes
3. Jean-Jacques Rousseau
4. Friedrich Nietzche
5. General Will
6. Collective Human Passion
7. Modern Idol of Collective Man
8. Slave Morality
9. Ultimate Villain
10. New Left

دیدگاه‌های خود را رواج دهد. از این‌رو نومحافظه‌کاران تغییر نگرش خود به چپ نو را محملی برای شیوه‌های تازهٔ نقد و ایراد نسبت به جریان اصلی و مسلط فکری در آمریکا قرار دادند. در این راستا، نومحافظه‌کاران به جای حمله به اساس و کلیت سرمایه‌داری به دلایل ناکامی آن، به دلیل نحوهٔ کسب موفقیت و در واقع سمت‌گیری قهقرایی آمریکا، ایراد می‌گرفتند. نویسنده در این ارتباط از جامعه‌شناس یهودی رایت میلز[1] به عنوان حلقه واسط فکری بین چپ سنتی و کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها با چپ نوین یاد می‌کند و در ادامه از شماری دیگر از صاحبان اندیشه یهودی در این مسیر فکری سخن می‌گوید که به زعم تلاش‌های اساسی آن در عرصه اندیشه، در پرتو نام‌های پرآوازه‌تر قرار گرفتند.

فصل ۴. جنگ داخلی لیبرالی

در این فصل به جدال بین جریان محافظه‌کار ضدکمونیست حاکم بر آمریکا با اندیشه‌های لیبرالیستی و دموکرات‌مآب در آمریکا در دهه ۱۹۵۰ و فدا شدن شخصیت‌های فکری دموکرات که از نگاه محافظه‌کاران لیبرال تلقی می‌شدند، پرداخته شده است. نویسنده در این خصوص به قضیه دستگیری و محکومیت الجر هیس،[2] شخصیت سیاسی نامور دموکرات‌مآب و رئیس وقت بنیاد کارنگی به اتهام سابقه کمونیستی وی و جاسوسی برای شوروی پرداخته است. در ادامه به تأثیرات تحولات جنگ سرد و رویارویی نظام شرق و غرب با یکدیگر بر تضعیف افکار لیبرالیستی در آمریکا که وی آن را به عنوان جنگ داخلی لیبرال عنوان می‌کند، اشاره نموده است.

فصل ۵. نوین‌گرایی محافظه‌کاری آمریکا

در این فصل با اشاره به اینکه در آن اوان و در دهه ۱۹۵۰ لیبرالیسم در واقع سنت غالب و گفتمان مسلط روشنفکری در آمریکا بود، نویسنده بر این باور است که محافظه‌کاری سنتی در آمریکا برای رقابت

---

1. C. Wright Mills
2. Alger Hiss

مؤثر با لیبرالیسم خود را ناچار به تحول می‌دید. پذیرفتن جنبه‌های جهان‌مدارانه و انسان‌مآبانه‌تر در اندیشه خود، در شمار این مقتضیات تحول‌ساز برای محافظه‌کاری در آمریکا بود در این جریان ضرورت داشت تا لیبرال‌ها نیز با درک اقتضائات آن زمان بتوانند به موقعیت اولیه خود بازگردنند. ویژگی محافظه‌کاری سنتی در آن دوره مخالفت با جنبه‌های مالی «طرح نو» فرانکلین روزولت و ایستادگی در برابر اتحادهای بین‌المللی و حمایت از خط‌مشی‌های حمایت‌گرایانه اقتصادی و با تسامح (و گاه پشتیبانی عملی) تبعیض نژادی و مذهبی علیه سیاهان، یهودیان و دیگر اقلیت‌ها بود. این سربرآوردن راست نوین موجب نگرانی رهبران یهودی بود.

فصل ۶. فرو افتادن لیبرال‌ها

در این فصل نویسنده با ذکر این نکته که کمتر دهه‌ای در تاریخ آمریکا به اندازهٔ دهه ۱۹۶۰ سخت، پرآشوب و آشفته بوده است و در این دوره ساختار اجتماعی کشور در نتیجه سوءقصدهای منجر به قتل چند شخصیت مهم ملی، بی‌نظمی گستردهٔ نژادی، شورش‌های دانشجویی چندگانه، جنگ فاجعه‌آمیز در آسیا (ویتنام) و فاصله افتادن بین جامعه و دولت در آمریکا، عملاً دچار گسیختگی شده و در معرض فروپاشی قرار گرفته بود. هر چند شورش و خیزش‌های مدنی گسترده‌ای پدید نیامد، اما آثار این بی‌نظمی‌های اجتماعی در حیات سیاسی و حزبی آمریکا پابرجا و مشهود بوده است. مهم‌ترین تأثیر این تحولات اجتماعی در این عرصه بر حزب دموکرات و جریان‌های فکری لیبرال مرتبط با آن بود، حزبی که طی سال‌های ۶۸-۱۹۳۲ عملاً عرصه سیاسی را در اختیار خود داشت. از این زمان (دهه ۱۹۶۰) به بعد دیگر حزب دموکرات و گرایش لیبرال در حیات سیاسی آمریکا، نتوانست سر برآورد. طرح‌هایی چون «طرح نو»، «برنامه منصفانه»[1] و «جامعه متعالی»[2] نتوانستند به اهداف خود در اصلاحات اجتماعی برسند و اقلیت‌های مختلف و سیاه‌پوستان را همچنان برآشفته نگاه داشته بود.

1. Fair Deal 2. Great Society

در این میان و در این دورهٔ زمانی حس نگرانی یهودیان ژرف‌تر شده و بر آن دامن زده می‌شد و این برداشت خود عرصه تازه‌ای برای ظهور و بروز کارهای فکری و ارائه گرایش‌های اصلاحی یهودیان نومحافظه‌کار بود.

فصل ۷. سر برآوردن نومحافظه‌کاران

در این فصل نویسنده با ذکر اینکه این که در هر جا و هر زمان که روشنفکران عزم انجام حرکت و جنبشی دارند نشریه‌ای تأسیس می‌کنند، به اقدام نومحافظه‌کاران زیر نظر ایروینگ کریستول در راه‌اندازی نخستین شمارهٔ نشریه‌ای باعنوان «منفعت عمومی»[1] در بهار ۱۹۶۵ اشاره می‌کند. مهم‌ترین مناظره‌ها برای آنان (نومحافظه‌کاران) در دهه ۱۹۶۰ چگونگی مبارزه با فقر در طرح‌های اجرایی دولت‌های بر سر کار در آمریکا به‌ویژه در قالب‌های ضدلیبرال و محافظه‌کارانه بود. اینها از آرای لیبرالی گذشته خود برگشت کرده و بحران لیبرالیسم را به‌ویژه در بین یهودیان مورد بحث قرار می‌دادند.

دربارهٔ تأثیر روشنگری بر تاریخ یهودیت، ایروینگ کریستول سنت یهودی را به دو نحله فکری تقسیم‌پذیر می‌دانست:

نخست: ارتدوکس مذهبی که در پی بهبودبخشیدن به شرایط زندگی انسان از راه بهبود اعتدال‌گرایانه در زندگی روزمره و در چارچوب نهادهای موجود در تلاش بود. گرایش‌های آنان رواقی و بر این باورمندی استوار بود که شرق در نهایت تسلیم نیکی می‌شود، در عین حال می‌پذیرفتند که یک نابرابری ذاتی در حیات، امری بدیهی انگاشته شده است؛

دوم: سنت روشنگری انگلیسی - اسکاتلندی که در طلب تغییر تدریجی بود؛ همچنین دربارهٔ چگونگی تأثیرگذاری و راه‌یافتن افکار و شخصیت‌های نومحافظه‌کار در دولت آمریکا، از کسانی یاد می‌کند که از لیبرالیسم و از توهم به در آمده بودند. در شمار اینان یک فعال اجتماعی و هوادار حقوق سیاهان به نام «دانیل پاتریک موینهان»[2]، معاون وزیر کار

---

1. The Public Interest
2. Daniel Patrick Moynihan

در دولت جانسون بود که در اعتراض به نابرابری‌های اجتماعی از دولت کناره گرفته بود. وی به همکاری با ایروینگ کریستول پرداخت و سپس در پی ریاست جمهوری نیکسون در سال ۱۹۶۸ به عنوان دستیار رئیس جمهور توانست به کاخ سفید راه یابد. وی بعدها در سازمان ملل متحد به‌عنوان نمایندهٔ دائم‌آمریکا، عرصه پشتیبانی از اسرائیل در برابر دیگر کشورها را در دست داشت.

نومحافظه‌کاران و ایروینگ کریستول به عنوان واضع دیدگاه‌های آنان با خط‌مشی‌های لیبرالی دولت رفاه موافقت نداشته، اما به عنوان یک شرق لازم آن را می‌پذیرفتند و هدف آنها تغییر شکل‌دادن به دولت رفاه در راستای «خطوط تازه و نوین‌تر» بود به‌نحوی که آن را با شرایط نومحافظه‌کارانه موردنظر خود وفق دهند. تفاوت آنها با محافظه‌کاران سنتی در این بود که مانند آنان نگاه نوستالژیک به گذشته نداشته و خواهان تجدید فضای سنتی گذشته بر زندگی آمریکا نبودند، بلکه نومحافظه‌کاران جهان نوین صنعتی را امری پذیرفته تلقی می‌نمودند و در عین حال اساسی‌ترین نمود بارز در دیدگاه‌های آنان رویکرد واقع‌بینانه و عمل‌گرایانه آنان به مشکلات بود. مشکل موردنظر آنها آزادانگاری لیبرالیستی و ترویج آزادی فردی بی‌حدوحصر از سوی دولت بود. در واقع در این عرصه نومحافظه‌کاران گونه‌ای بازنگری لیبرالیستی به سبک «طرح نو» (دورهٔ روزولت) را در سر داشتند و اهداف و تاکتیک های سوسیالیسم قدیمی را در پیش می‌گرفتند.

در مورد موضوع‌های سیاست خارجی، فراتر بردن اهداف و تعریف امنیت ملی در سیاست خارجی آمریکا از چارچوب تنگ و مضیق لیبرالی آن را در نظر داشتند (آنچه که بعدها نسل آینده نومحافظه‌کاران- چون ولفوویتز، ریچارد پرل، و ویلیام کریستول- در مورد جنگ آمریکا با تروریسم و تهاجم به عراق اعمال کردند). در همین راستا یک باند فکری دیگر نومحافظه‌کاران را نورمن پادهورتز، سردبیر نشریه کامنتری- ناشر افکار کمیته یهود آمریکا- و یکی از همفکران وی به نام الیوت کوهن اداره می‌کردند. پاد هورتز

ضمن پشتیبانی از اسرائیل و امنیت آن، همّ خود را مصروف مشکلات پیش روی یهودیان در اقصی نقاط جهان می‌نمود.

نومحافظه‌کاران از پا گذاردن به مناظره با مخالفان خود پرهیز می‌کردند اما هرگاه به این عرصه وارد می‌شدند با بسیج کلیه امکانات خود به منکوب‌کردن و اضمحلال کامل مخالفان کمر می‌بستند.

در مورد یهودیان باور نومحافظه‌کاران این بوده است که به‌دلیل شمار اندک یهودیان، آنان به‌ویژه در معرض آسیب هستند، زیرا- به زعم آنان- از آغاز دهه ۱۹۲۰ و سال‌های پس از آن، نخبگان پروتستان آمریکا راه‌یابی یهودیان به مدارج بالای علمی و کالج‌های نخبه، دانشگاه‌ها و آموزشگاه‌های پزشکی را از راه برقراری سهمیه‌های ثبت‌نام، محدود می‌کردند. تا این زمان در اساس نومحافظه‌کاران یک جریان فکری منتقد نسبت به «جریان اصلی»[1] پروتستان ـ لیبرال در فضای سیاسی ـ اجتماعی و اقتصادی به حساب می‌آمدند.

فصل ۸. نومحافظه‌کاران و تحول ریشه‌ای دورهٔ ریگان

در این فصل نویسنده با اشاره و تکرار معضل اصطلاح‌شناسی و وجه تسمیه و نامگذاری برای «نومحافظه‌کاران»، به متحول‌شدن برخی لیبرال‌های دموکرات و تبدیل آنها به نومحافظه‌کار به عنوان نقطه عطفی در انتخابات سال ۱۹۷۲ می‌پردازد. تا آن زمان به جز ایروینگ کریستول و پتریک موینهان که اولی به دولت نیکسون رأی داده و دومی به دستگاه دولتی وارد شده بود، مابقی نومحافظه‌کاران دموکرات‌های وفادار باقی مانده بودند. در عین حال با آغاز جنگ سرد، آنها در ارتباط با رویکرد دفاع ملی قدرتمند از خط تند ضدکمونیستی پشتیبانی می‌کردند و نومحافظه‌کاران در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ در این عرصه‌ها نقش فعال فکری و اجرایی داشتند که البته خط‌مشی و نگاه مورد پشتیبانی هر دو حزب آمریکا نیز بود. بازتاب آن نیز تجهیز سنگین نظامی و تسلیحاتی استراتژیک آمریکا برای

1. Mainstream

بازدارندگی متقابل با شوروی در چارچوب مفهوم «تضمین نابودی‌کامل‌دوطرف»[1] بود.

در دهه ۱۹۷۰ و در دورهٔ ریاست جمهوری جیمی کارتر، یکی از عرصه‌های تقابل آنها با آنچه افکار دموکرات ـ لیبرالی در دورهٔ تصدی سایروس ونس بر وزارت امور خارجه آمریکا عنوان می‌کردند و همچنین موضع‌گیری‌های دیگر وزارت امور خارجه آمریکا که ـ نسبت به شوروی ـ مماشات‌جویانه تلقی می‌کردند، بود. به‌ویژه اینکه ونس زمانی گفته بود: «لئونید برژنف آرزوها و آرمان های آمریکا را در نظر می‌گیرد و در آنها سهیم است» و این، مورد خشم نومحافظه‌کاران قرارگرفته بود و حرکت دولت کارتر را عملاً گرایشی به سوی چپ نوین می‌دانستند.

در ۱۲ مارس سال ۱۹۷۶ نومحافظه‌کاران به سرپرستی یوجین روستو[2] و پل نیتز[3] استادان دانشگاه ییل و جان هاپکینز، «کمیته خطرات مبرم»[4] را در واشنگتن بنا نهادند که هدف آن هشداردادن به مسؤولان و تصمیم‌گیران آمریکایی و افکار عمومی این کشور نسبت به استمرار تهدیدهای بدشگون شوروی بود. در میان آنان صاحبان صنایع بزرگ آمریکا چون دیوید پکارد[5] از مالکان شرکت رایانه‌ای و نرم‌افزاری هیولت پکارد[6] و چندین تن از مقام‌ها و وزیران پیشین دولت آمریکا و نومحافظه‌کارانی چون ریچارد پایپز[7] (پدر دانیل پایپز)، نورمن پادهورتز، و پال ولفوویتز نیز قرار داشتند.

مخالفت با معاهدهٔ سالت ۲ با شوروی و تلاش برای از کار انداختن این معاهده یکی از هدف‌های اصلی آنها بود. در پی امضای آن، کمیته یادشده در پی یافتن راه‌هایی برای جلوگیری از تصویب آن برآمد. نومحافظه‌کاران با هدایت فکری روستو تلاش برای افزایش بودجه‌های نظامی آمریکا در کنگرهٔ این کشور را نیز دنبال می‌کردند. در این ارتباط سایروس ونس و جورج کنان هدف‌های اصلی حمله آنها قرارگرفته بودند. نومحافظه‌کاران آنها را

---

1. Mutual Assured Destruction (MAD)
2. Eugene Rostow
3. Paul Nitz
4. Committee on Present Danger (CPD)
5. David Packard 6. Hewlett Packard
7. Richard Pipes

خسته و نومید قلمداد می‌کردند، کسانی که همچنان در پرتو شرایط پسا ـ ویتنام در سیاست خارجی آمریکا قرار داشتند. در عین‌حال آنان با دیدگاه‌های اجتماعی جورج کنان در مورد سقوط ارزش‌های اجتماعی آمریکا در عرصه‌های مختلفی چون فیلم، موسیقی و بالا رفتن نرخ طلاق و فروپاشی خانواده‌ها و خشونت در مدارس، به عنوان نشانه‌های اباحه‌گری سقوط غرب، موافق بودند. در مجموع، سال‌های دهه ۱۹۷۰ نیز یک رویارویی تمام عیار بین نومحافظه‌کاران از یک‌سو و دولت شوروی به‌همراهی اعراب و شماری از کشورهای جهان سوم و آفریقایی در سوی‌دیگر بود (در این‌خصوص مجادله تند گفتاری بین پاتریک موینهان و ایدی امین، رئیس کشور آفریقایی اوگاندا در سازمان ملل بر سر محو اسرائیل زبانزد شده بود).

با تصدی سمت ریاست جمهوری توسط رونالد ریگان، کار نومحافظه‌کاران و همدستان و هم‌پیمانان آنها بالا گرفت. ریگان خود یک نومحافظه‌کار ذاتی و غریزی بود و برای نخستین‌بار پس از دورهٔ ترومن، مسیر تهاجمی سیاسی-ایدئولوژیک در برابر شوروی را در پیش گرفت. ریگان گرایشی غریزی به «سیاست قدرت» ضدکمونیستی داشت و هشدارهای نومحافظه‌کاران دربارهٔ خطرآفرینی معاهده‌های سالت ۱ و ۲ را پذیرفته و برتری آمریکا و عزم راسخ آن برای فائق‌آمدن بر کمونیسم شوروی را پذیرا بود و به جای همزیستی با آن، ضرورت شکست‌دادن کمونیسم و تغییر موازنه قدرت به سوی آمریکا را در پیش گرفت. نومحافظه‌کاران از همان اوان مبارزهٔ انتخاباتی ریاست جمهوری رونالد ریگان، میلتون فریدمن،[1] پل ولفوویتز و «کمیته خطرهای مبرم» را به عنوان مشاوران انتخاباتی وی قرار دادند. آنان در پی تصدی ریگان بر ریاست جمهوری، مناصب مهم وزارت امور خارجه آمریکا و مأموریت خارجی آن را بین خود تقسیم کردند. الیوت کوهن که داماد نورمن پاد هورتز بود، معاون وزیر خارجه آمریکا در امور سازمان‌های بین‌الملل شد. ریچارد پرل، معاون وزارت

---

1. Milton Friedman

دفاع شد و ولفوویتز نیز نخست معاون وزارت امور خارجه و سپس به سفارت آمریکا در اندونزی دست یافت و شمار دیگری از آنان چون ویلیام بنت،[1] کنت آدلمن،[2] مکس کاپلمن،[3] ویلیام کریستول و جین کرک پاتریک،[4] هر یک تصدی سمت‌هایی را عهده‌دار شدند. تأثیر نومحافظه‌کاران بر دولت ریگان در قالب افزایش بودجه‌های دفاعی بالا گرفتن مسابقه‌های تسلیحاتی و صرف هزینه‌های هنگفت روی طرح‌های موشکی و بلندپروازانه چون پروژهٔ جنگ ستارگان و همچنین خنثی‌نمودن‌معاهده‌خلع‌سلاح بود.

اعضای‌کمیته یادشده در دورهٔ بوش پدر نیز مناصب مهمی را در اختیار داشتند.

فصل ۹. راهیابی جنگ سرد به نیمکرهٔ غربی: نیکاراگوئه

در این فصل به راهیابی مواجهه و رویارویی دولت ریگان و مشاوران نومحافظه‌کاران او با شوروی به نیمکرهٔ غربی و آمریکای مرکزی پرداخته می‌شود، که از آن به عنوان دشوارترین مشکلات ریگان در این زمان یاد می‌کند. در واقع اتحاد جماهیر شوروی در مجادلات جنگ سرد، جبهه تازه ای را در نیمکرهٔ غربی گشوده و در این راه با پشتیبانی از نیروهای چپگرای شورشی علیه حکومت‌های طرفدار آمریکا در این حوزه اقدام می‌نمود. در این راستا وی به عملکرد نومحافظه‌کارانی چون پاتریک موینهان و جین کرک پاتریک در بهره‌گیری ابزاری از حقوق بشر در این راستا اشاره می‌کند. کمک‌های نظامی، لجستیکی و تدارکاتی شوروی به ساندینست‌ها در نیکاراگوئه در همین مسیر صورت می‌گرفت و در مقابل آن نومحافظه‌کاران دولت ریگان به برانداختن نظام ساندینست‌ها در نیکاراگوئه کمر بسته بودند. در ادامه به نحوهٔ عملکرد نومحافظه‌کاران و سرانجام به پیروزی رسیدن دولت خانم ویولتا چامورا طی انتخاباتی در نیکاراگوئه می‌پردازد.

1. William Bennet
2. Kenneth Adelman
3. Max Kapelman
4. Jane Krik Patrick

فصل ۱۰. ایروینگ کریستول و نسخه تازه‌ای از سرمایه‌داری

در این فصل نویسنده به این موضوع می‌پردازد که همزمان با عزم نومحافظه‌کاران و همراه‌کردن افکار عمومی آمریکا با خود در مقابله با شوروی، جریان فکری نومحافظه‌کاران به سردمداری ایروینگ کریستول به یافتن دیدگاه اجتماعی ـ اقتصادی تازه‌ای برای پرداختن به مباحث درون کشوری آمریکا پرداخته بودند. هم‌راستا با نفوذ گرایش‌های دولت محور و کینزی در اقتصاد آمریکا، کریستول در تلاش برآمد تا نمونه نسبتاً متفاوتی را از جانب خود تلفیق و ارائه نماید تا به زعم وی از سوسیالیسم صرف پرهیز شود و در آمیختگی با سرمایه‌داری الگوی تازه‌ای به دست دهد.

فصل ۱۱. تهاجم نومحافظه‌کاران بر زمینه‌های ضدفرهنگی

نومحافظه‌کاران فروپاشی اتحاد شوروی را «یک پیروزی نهایی» خود دانستند، که یکی از همفکران و نزدیکان به آنها، فرانسیس فوکویاما، آن را «پایان تاریخ» نامید. در این زمان آنها با آنچه «ضدفرهنگ» در قالب نسبیت فرهنگی و اخلاقیات در حوزهٔ فردی انگاشتن و آنچه که فروشکستن کیان خانواده در آمریکا عنوان می‌شد، به مبارزه می‌پرداختند. حوزهٔ دیگر فعالیت آنها در عرصه‌های دانشگاهی و مبارزه با کژرفتاری‌های اخلاقی بود.

فصل ۱۲. رابطه بین یهودیان و راست مسیحی

در پی انتخابات ۱۹۸۰ یک تغییر دیگر نیز در رفتار سیاسی یهودیان نمودار شد. در الگوهای رأی‌دادن یهودیان در دورهٔ کارتر و ریگان و سپس بازگشت آنها به الگوی سنتی رأی‌دادن‌های خود در انتخابات، یک واقعیت نهفته بود و آن هم نگرانی آنها از اوج‌گیری و سر برآوردن جریان فکری ـ سیاسی راست مسیحی علیه خود بود، که از سال ۱۹۷۸ و زمان رئیس جمهور کارتر بود که در آن زمان مدارس خصوصی از جانب دولت آمریکا به عنوان تبعیض تلقی شده و خواهان اعادهٔ وضعیت

پرداخت مالیات آنها بودند. جری فال‌ول[1] از رهبران راست مسیحی، به‌ویژه و به دلیل تمرکز مدارس مسیحی باپتیست در جنوب آمریکا، گرایش‌های راست مسیحی (اوانجلیکال) را به سازماندهی سیاسی برای مقابله با این خط‌مشی دولت آمریکا وامی‌داشت.

یهودیان همواره به دلیل آنچه «قوم برگزیدهٔ خداوند» عنوان می‌شود، مورد توجه و علاقه گرایش راست مسیحی قرار داشتند و فالول نیز درصدد بود تا آنان را در مسیر حرکت‌های خود به کار گیرد. از این‌رو سعی‌داشت آنان را از بیم‌وهراس نسبت به گرایش احتمالی یهودستیزی مسیحی برهاند. به‌ویژه اینکه فالول در سال ۱۹۹۹ گفته بود که یهودی مذکر به‌عنوان «ضدمسیح»[2] مطرح‌است و هنوز نیز زنده است.

از سوی دیگر جمعیت چندین میلیونی راست مسیحی در آمریکا یک برگ برنده در حیات اجتماعی و سیاسی این کشور ـ به‌ویژه در انتخابات و رأی‌گیری‌ها ـ بوده‌اند. در عین حال بسیاری از یهودیان نسبت به راست مسیحی بدگمان باقی مانده‌اند، به‌ویژه اینکه یهودیان به عنوان «جهان وطنی‌ها»، با فضیلت بخشیدن به شکیبایی «نسبیت‌انگاری» و خردورزی همراه با بیزاری از تندروی‌های بومی و منطقه‌گرایی همراهی داشته‌اند. در عین‌حال که یک رویکرد نزدیک شدن تدریجی از سوی راست مسیحی به جانب یهودیان صورت گرفته است، اما یهودیان همواره به دلیل بنیادگرا و یهودستیز دانستن بسیاری از آنها، نسبت به آنها بدگمان باقی مانده و تلاش آنها را برای مسیحی‌مآب‌کردن خود تلقی نموده‌اند.

فصل ۱۳. سخن پایانی

مهم‌ترین میراث برجا مانده از نومحافظه‌کاران آمریکا اعلام جهاد مقدس علیه گسترش کمونیسم بین‌الملل بوده است. با فروپاشی امپراتوری شوروی در سال ۱۹۹۱ نخست مقداری از فعالیت‌های نومحافظه‌کاران کاسته شد و حرکت‌های آنان جنبه داخلی و درون کشوری به خود گرفت. رخداد ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و در

---

1. Jerry Falwell
2. Anti-Christ

پیامد آن، شدت گرفتن وضعیت هشدارآمیز ناشی از تهدید تروریسم بین‌الملل، عامل مساعد تازه‌ای برای نومحافظه‌کاران به حساب آمد. حمله به عراق از مهم‌ترین منویات و هدف‌های آنان بود که پس از رخداد ۱۱ سپتامبر، امکان عملی‌شدن آن تحقق یافت و بسیاری نومحافظه‌کاران را عامل تحریک و به پیش‌راندن رئیس جمهور کم‌تجربه و ناشی آمریکا به یک جنگ امپریالیستی می‌دانند.

البته نویسنده بر این باور است که دربارهٔ اندازهٔ نفوذ و تأثیرگذاری نومحافظه‌کاران بر دولت بوش، زیاده‌روی و بزرگ نمایی شده است و به بیان وی، چهره‌های مشخصی چون شخص رئیس جمهور، رایس و رامسفلد نومحافظه‌کار نیستند، بلکه خواهان دفاع ملی مستحکم و قوی به‌شمار می‌آیند.

وی در ادامه به شرح کامل و توصیف نسل کنونی نومحافظه‌کاران آمریکا (از ویلیام کریستول تا ولفوویتز) می‌پردازد و به نظر او نسل دوم و جوان نومحافظه‌کار به مراتب دست‌راستی‌تر از نسل گذشته خود هستند.

آنچه به عنوان عبارت «محور اهریمنی» در سخنان بوش در سال ۲۰۰۲ (نسبت به ایران) صورت گرفت، ساخته آنان و گامی به پیش در مسیر خواسته‌های آنان بود. بخش عمده‌ای از میراث نومحافظه‌کاران را نویسنده در نتیجه جنگ آمریکا علیه عراق و پیامدهای آن در نظر می‌گیرد و اینکه نومحافظه‌کاری همچنان یک موضوع در جریان است و محافظه‌کاران، یهودیان و غیریهودی در آمریکا در حال محافظه‌کارترشدن هستند. تحکیم دموکراسی در درون و برون کشور، بالابردن و بهبود در رفاه اقتصادی و اجتماعی آمریکا دو محور اساسی اقدام‌های آنان بوده است.

ارزیابی

آنچه دربارهٔ یهودیان نومحافظه‌کار آمریکا و عملکرد آنها، در جمع‌بندی نهایی از مطالب این کتاب می‌توان گفت، این است که غلبه دیدگاه «جهان وطنی» بر اندیشه آنها در آمیزه‌ای با منافع فردی-

گروهی ـ قومی ـ فکری و اسرائیلی‌مآبی آنها، موجب بوده است تا این دسته از یهودیان در آمریکا در راستای سوق‌دادن سیاست‌ها و خط‌مشی‌های جاری این کشور به سود مطامع گروهی و فرقه‌ای خود همت گمارند و تعلق خاطری به کشور محل سکونت خود و منافع ملی آن نداشته باشند.[۱]

این تلفیق و التقاط چند نحله فکری را می‌توان در بحث‌های مربوط به اصطلاح شناسی عبارت «نومحافظه‌کاری»، به نحوی که نویسنده نیز خود در پیش‌گفتار کتاب به آن اذعان داشته است دید. وی در تلاش برای فائق آمدن بر ناسازگاری در اجزای مربوط به تعریف از نومحافظه‌کاران نیز برآمده است.

احمد صادقی

رایزن مطالعاتی نمایندگی دائم جمهوری اسلامی ایران در سازمان ملل متحد-نیویورک

---

۱. در این باره به مقاله پرمحتوا و جنجال‌برانگیز دو تن از اندیشمندان آمریکایی روابط بین‌الملل به نامه‌های جان مرشیمر و استفان والت، استادان دانشگاه‌های شیکاگو و هاروارد درباره لابی اسرائیل در آمریکا و تأثیر آن در به خدمت‌گرفتن و مصادره به مطلوب‌نمودن سیاست‌های خاورمیانه‌ای آمریکا با عنوان: «لابی اسرائیل و سیاست خارجی آمریکا» که نخست در شماره ماه مارس ۲۰۰۶ نشریه London Review of Book به چاپ رسید و سپس به عنوان مقاله عملی در نشریه اینترنتی دانشگاه هاروارد درج گردید. در این مورد مراجعه شود به:

John J. Mearsheimer and Stephen M. Walt (March 2006), "The Israel Lobby and US Froeign Policy", Harvard University, John F, Kennedy School of Government, Faculty Research Working Papers Series.

معرفی کتاب ●

ایده پاکستان

Stephen Philip Cohen, ***The Idea of Pakistan***, (Washington: Brookings Institution Press Washington D. C., 2005), 380 p.

در سال‌های اخیر پاکستان به‌عنوان یک بازیگر استراتژیک در صحنه جهانی ظهور کرده است: هم به عنوان یک کشور یاغی و چموش که مسلح به سلاح هسته‌ای است و هم به عنوان متحد آمریکا در مبارزه علیه تروریسم. استفن فیلیپ کوهن که پیش از این کتاب «هند: قدرت در حال ظهور» او بسیار مورد توجه قرار گرفت و جوایزی را نیز به خود اختصاص داد، در کتاب «ایده پاکستان» تصویر نسبتاً جامعی از این کشور پیچیده ارائه می‌دهد، از ریشه‌های آن در مسلمانان هند تا یک کشور تحت سیطره نظامیان که در زمینه رشد اقتصادی، هرج‌ومرج سیاسی، خشونت‌های فرقه‌ای و چندین بحران هسته‌ای با همسایه بزرگ‌تر خود، هند، شرایط غیرمعمولی را تجربه کرده است.

کوهن آینده پاکستان را نامطمئن ارزیابی می‌کند و در این کتاب در پی یافتن پاسخی برای این سؤال است که: آیا پاکستان می‌تواند وعده خود برای پیوستن به جامعه ملل به عنوان یک کشور میانه‌روی اسلامی که با همسایگانش مشکلی ندارد را عملی سازد یا اینکه به‌طور کامل به یک کشور شکست‌خورده بدل خواهد شد که دائماً تروریست و سلاح

هسته‌ای بــه کشورهای مـختلف صـادر می‌کند. در آخرین گزارش کمیسیون مـلی آمـریکا در جـدول اقـدامـات تـروریستی، پـاکستان در کـنار افـغانستان و عـربستان سعودی در صدر قرار دارند.

وی این کتاب را حـاصل ۴۴ سـال مـطالعه و کـار بـر روی پـاکستان و هـند می‌خواند؛ کتابی که به گـفته خـود کـوهن، به‌طور عمده بر امور داخلی پاکستان تمرکز دارد و نه رویه استراتژیک آن. وی که پس از سفر سال ۱۹۷۸ خود به پاکستان نیز کتاب دیگری با عنوان «ارتش پاکستان» نگـاشته بود، پاکستان را در همه بخش‌ها مشحون از تناقضات معرفی کرده و در مقایسه پاکستان با هند، یک وجه تفاوت عمده بین آنـها را در این می داند که سیاست‌های داخـلی و خارجی پاکستان بیش از هند بـه یکـدیگر وابسته و در هم تنیده هستند. بخشی از این تفاوت ناشی از وضعیت ژئـواسـتراتـژیک پرمخاطره پاکستان و بخش دیگر محصول نگاه نهاد مسلط ارتش به همه موضوعات داخلی و خارجی است.

کوهن در مقدمه کتاب خود، ضمن مروری بر تاریخ پاکستان، گذری نیز بر فرق مختلف مسلمان در پاکستان دارد و معرفی کوتاهی از آنها ارائه می‌نماید کـه بـه درک بهتر تحولات پاکستان کمک مـی‌کند. وی سپس در فصل اول کتاب تحت عنوان «ایده پاکستان»، شکل‌گیری ایده پاکستان را ناشی از ورود مهاجمان مسلمان به هند در اوایل قرن یازده میلادی و سپس ورود مغول‌ها در قرن سیزده می‌خواند، به‌طوری که در ادامه آن روند، تا سال ۱۲۹۰ تقریباً تـمام هـند تحت سـلطه حکـام مسـلمان قـرار داشت. کتاب دلایل و زمـینه‌های نـفوذ اسـلام در مـردم ایـن مـناطق را ارائـه کـرده و پس از روایت باورها و نوع حکومت‌های کوچک و بــزرگ در مـنطقه شـبه‌قاره، مـی‌نویسد: «گرچه بسیاری از متفکران بر این باورند که تولد پاکسـتان در واقـع هـمزمان بـا ورود مسلمانان به خاک هند اتـفاق افـتاده، امـا اولین کسی که بـه‌طور سـیستماتیک ایـده پاکستان را پیش برد، حقوق‌دان و نویسنده بزرگ سیداحمدخان (۱۸۱۷-۱۸۹۸م) بود. وی در ســـال ۱۸۷۵ پـایه‌های تأسـیس دانشگاه اسلامی Aligarh را بنیان گذاشت،

دانشگاهی که خروجی آن کمک زیادی به نهضت پاکستان کرد...». در اواخر قرن ۱۹، انگلیسی‌ها با احساس ضرورت حمایت از اقشار و گروه‌های آسیب‌پذیر جامعه هند، تقاضای مسلمانان برای داشتن کرسی‌های جداگانه را پذیرفتند و کنگره هندو نیز مخالفتی با حضور «مسلمانان» در پارلمان نکرد و در سال ۱۹۱۶ در این خصوص با مسلم‌لیگ به توافق رسید. پس از آن مهندس کارامچاند گاندی ـ که بعدها به مهاتما گاندی شهرت یافت ـ نیز از جنبش خلافت (۱۹۲۴-۱۹۱۹) حمایت کرد و این اولین‌باری بود که یک موضوع کاملاً مذهبی در سیاست هند راه می‌یافت. «جالب است که دو مسلمان پیشروی هندی، اقبال و جناح، در جنبش احیای خلافت حضور نداشتند، بلکه بیشتر متأثر از کمال آتاتورک و رژیم وی بودند».

بحث کرسی‌های جداگانه برای مسلمانان تا آنجا پیش رفت که در دهه ۱۹۳۰ چودری رحمت‌علی، هندی مسلمانی که در کمبریج انگلیس اقامت داشت، مفهوم موجودیت سیاسی جداگانه مسلمانان هند را مطرح کرد. وی به همراه تعدادی دیگر از دانشجویان هندی طرح فدراسیونی متشکل از ده ایالت مسلمان را ارائه کردند و نام آن را با برداشتن حروفی از نام استان‌هایی که دارای اکثریت یا نزدیک به اکثریت مسلمان بودند ـ پنجاب، افغانستان، کشمیر و بلوچستان ـ پاکستان نهادند.

در زبان فارسی، پاکستان به معنای «سرزمین پاک» است که مجازاً به هندوهای عالی‌رتبه «پاک» مسلط بر کنگره ملی هند اشاره دارد. با این وجود، این نام تا سال ۱۹۴۵ چندان مورد استفاده قرار نگرفت. حتی قطعنامه سال ۱۹۴۰ مسلم‌لیگ که خواهان ایجاد یک کشور مستقل برای مسلمانان هند شده بود، نیز اشاره به این نام نداشت.

به‌رغم حمایت‌های فزاینده از تأسیس پاکستان ـ به صورت موجودیتی در درون هند یا به عنوان یک کشور مستقل ـ بسیاری از مسلمانان برجسته هند مخالف آن بودند و از ادامه وفاداری سیاسی به کنگره ملی هند سخن می‌گفتند. بدرالدین

تیابجی، ذاکر حسین و مولانا ابوالکلام آزاد تا پایان عمر خود از مخالفت با این طرح دست برنداشتند. کتاب محمدعلی جناح را یک وکیل ـ سیاست‌مدار سکولار و یک استراتژیست و سخنور سیاسی هوشمند در حد تام‌پین و جورج واشنگتن معرفی می‌کند، که البته به مانند جفرسون یک تئوریسین یا متفکر عمیق نبوده است. جناح زندگی سیاسی و مبارزات خود را در خطابه تاریخی خود در ۲۳ مارس ۱۹۴۰ در لاهور خلاصه کرد، خطابه‌ای که با الهام از نظرات ۹۰۰ سال قبل ابوریحان بیرونی منطق پاکستان را ارائه می‌کرد. وی در این سخنرانی، تفاوت‌های میان هندوها و مسلمانان را برجسته کرد و با استفاده از آن، نظریه «دو ملت» را ارائه داد که هر کدام از آنها شایسته داشتن یک کشور مستقل هستند. کوهن با اشاره به نظرات گروه‌های مختلف درخصوص تأسیس یک کشور اسلامی مستقل، نظرات علامه اقبال را نیز در این خصوص ارائه داده و وی را نیز به اندازه جناح و سیداحمدخان در این راه مؤثر می‌داند. در ادامه فصل اول، ابعاد و جنبه‌های مختلف برخورد و تعامل فرهنگی و سیاسی هندوها و مسلمانان در قالب هند و پاکستان مورد بررسی قرار گرفته است.

فصل دوم: کشور پاکستان

کوهن در فصل دوم کتاب، نگاهی اجمالی دارد به تاریخ ۵۷ ساله پاکستان تا سال ۲۰۰۴ و در آن رویدادهای مهم این کشور را به تصویر می‌کشد. وی در احصاء دارایی‌ها و توانایی‌های پاکستان به یک ارتش قوی، یک چهره قوی و مؤثر در وحدت کشور (محمدعلی جناح) و موقعیت استراتژیک مهم آن اشاره می‌کند. در ادامه این فصل به درگیری‌های پاکستان با هند در دوره‌های مختلف و مناقشه کشمیر به‌عنوان مهم‌ترین عامل این درگیری‌ها پرداخته شده است. کوهن می‌نویسد: در طول سالیان، کشمیر به بخشی از هویت پاکستان تبدیل شده است ـ حداقل هویت آن بخشی از پاکستانی‌ها که بر موضوعات استراتژیک و امنیتی چون ارتش تمرکز دارند ـ و شور و احساسات زیادی را

بــــه‌خصوص در مــیان جــمعیت کــثیر کشمیری‌های ســاکــن در شــهرهای بـزرگ پاکستان برمی‌انگیزد. می‌توان گفت که عقده پنجاه‌وچند ساله کشمیر صدمات زیادی به وجهه پاکستان به عـنوان یک کشـور وارد آورده، اما این هـزینه‌ای است کـه چـندین نسل از رهبران پاکستانی و هندی مایل به پرداخت آن بوده‌اند.

به اعتقاد کوهن، پاکستان از هـمان بدو تأسیس ثبات لازم را نـداشت. دیـدگاه جناح مبنی‌بر یک پـاکسـتان لیـبرال فـاقد ریشه بود. شاید به این خاطر که وی خیلی دیر به این ایده رسـید و ایـن ایـده رقـبای قدرتمند دیگری نیز در میان اسلام‌گرایان و نیز گروه‌های مختلف نژادی ـ زبانی داشت. در واقع، این کشور که به اصطلاح براساس اخوت دینی بنا شده بود، در حـالی زبـان اردو را به‌عنوان زبان ملی خود برگزید کـه اردو زبان مادری هیچ‌یک از پاکستانی‌های ساکن در استان‌های تشکیل‌دهنده پاکستان نبود و تنها مهاجرانی که از شمال هـند بـه این کشور آمدند، به آن تکلم می‌کردند و این خود در تناقض آشکار با آن مـبنای مـورد ادعا بود. بعد از استقلال، هیچ اجماعی در مورد ایده پاکستان حاصل نشد تا اینکه این اجماع تـوسط ارتش بـر سـایرین تـحمیل گردید؛ اجماعی که مرور زمان فرار بودن آن را اثبات کرد. نـاکـامی در ایـجاد نـهادهای سیاسی بادوام و قابل اتکـا، بـاعث تـداوم بی‌ثباتی در پاکستان شد. از عوامل اصلی این وضعیت می‌توان به موارد زیـر اشـاره کرد:

ـ مـرگ زودهـنگام جـناح در سـال ۱۹۴۸ و مواجهه سریع این کشور نـوپا بـا بحران رهبری،

ـ عدم پایگاه مردمی در استان‌های غــربی بـرای رهـبران مسـلم‌لیگ و از هـم گسیختگی سریع این حزب،

ـ در غــرب پــاکســتان، مـهاجران تازه‌وارد کم‌وبیش خواهان کشور سکـولار، اقتصاد بازار آزاد و سیاست لیبرال بودند، در حالی‌که مسلم‌لیگی‌های سرحـد، پـنجاب، بــــلوچستان و ســند بــیشتر بــه طــرف اسلام‌گرایی، اقتصاد تحت هدایت دولت و سیاست آرام به سوی اصلاحات سرزمینی متمایل بودند،

ـ اختلافات عمیق میان مردم شرق (بنگالی‌ها) و غرب پاکستان (به‌طور عمده پنجابی‌ها).

کتاب در ادامه پس از اشاره به روند تدوین و شکل‌گیری قانون اساسی پاکستان، به کودتای ایوب و دوران پرمخاطره حکومت وی می‌پردازد و مهم‌ترین دستاورد این دوران را یک نظام حکومتی غیررسمی می‌داند که مقامات ارشد ارتش، بخش‌های غیرنظامی، اعضای مهم بخش قضایی و سایر نخبگان این کشور را به هم پیوند زد و مجموعه‌ای با عنوان «تشکیلات»[1] را شکل داد.

کتاب سپس به وقایع جنگ‌های ۱۹۶۵ و ۱۹۷۱ و جداشدن بخش شرقی کشور می‌پردازد و ظهور ذوالفقار علی‌بوتو را پاسخی به نگرانی‌های ناشی از پیامدهای این دو جنگ معرفی کرده و در تبیین فعالیت‌های عمده وی، به تصمیم سرنوشت‌ساز وی برای آغاز برنامه سلاح‌های هسته‌ای اشاره می‌نماید که نقش مهمی در شکل‌دادن به هویت پاکستانی‌ها ایفا کرد. ادامه این فصل به کودتای ژنرال ضیاء در پنجم ژوئیه ۱۹۷۷ و تشریح دهه ضیاء می‌پردازد. کوهن عمده‌ترین و ماندگارترین تأثیر ضیاء بر پاکستان را تأثیرات فرهنگی و اجتماعی معرفی می‌کند و پیامدهای آن را محدودیت‌های الزامی بیشتر برای مردم پاکستان می‌داند که تا امروز هم باقی است.

کوهن دوران بعد از مرگ ضیاء بر اثر «سقوط هواپیما که دلایل آن هنوز نامعلوم است»، را دهه دموکراسی می‌خواند، دهه‌ای که شاهد چهار دوره برگزاری انتخابات عمومی در سال‌های ۱۹۸۸، ۱۹۹۰، ۱۹۹۳ و ۱۹۹۷ بود و طی آن بی‌نظیر بوتو و نوازشریف زمام امور را به دست داشتند. اما نکته قابل‌توجه کاهش تدریجی میزان مشارکت مردم در هر دوره انتخابات نسبت به قبل بود، به‌طوری که مشارکت مردم از ۵۰ درصد در سال ۸۸ به ۲۶ درصد در سال ۹۷ و سپس حداکثر ۳۰-۲۵ درصد در سال ۲۰۰۲ رسید. کتاب سپس روابط خارجی پاکستان در دوره ضیاء و پس از آن در دهه دموکراسی را مورد

---
1. Establishment

بررسی قرار می‌دهد و به سال ۱۹۹۹ و زمینه‌های کودتای ژنرال مشرف می‌رسد.

به اعتقاد کوهن، پاکستان در آستانه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ یک کشور راه‌گم‌کرده، با اقتصاد راکد، یک حکومت نظامی، نهادهای سیاسی و اجتماعی نابسامان و منفور در سطح بین‌المللی بود. حوادث ۱۱ سپتامبر، پاکستان را پس از افغانستان بیش از هر کشور اسلامی دیگری در سطح جهان متأثر ساخت و تشکیلات با تطبیق خود با وضعیت جدید و واگذاری امتیازات متعدد و بزرگ، انعطاف قابل‌ملاحظه خود را اثبات کرد. آنچه که این تغییرات را بر سیاست پاکستان دیکته می‌کرد، «منطق ائتلاف پاکستان ـ آمریکا» بود. در نتیجه، اسلام‌آباد بار دیگر به پایتخت یک کشور خط مقدم تبدیل شد. کوهن در پایان مرور خود بر تاریخ ۵۷ ساله پاکستان، وضعیت این کشور در پایان این دوره را مختصراً بازبینی می‌کند (صص ۹۶ـ۹۲).

فصل سوم: پاکستان ارتش

کوهن با انتخاب این عنوان جالب برای فصل سوم کتاب، به سلطه ارتش بر تمام امور در این کشور اشاره دارد و راه پاکستان را راه ارتش این کشور می‌داند. به اعتقاد وی، حداقل در آینده نزدیک، نوع نگاه ارتش و نقش داخلی آن و محیط استراتژیک پاکستان بیشترین نقش را در شکل‌دهی به هویت پاکستان دارند. وی در این فصل، نقش ارتش پاکستان و نوع نگاه و باورهای افسران آن در گذشته و حال و ارتباط آنها با سیاست‌مداران این کشور را بررسی می‌کند.

هر ساله از میان بیش از ۱۵۰۰۰ داوطلب، از طریق چند مرحله امتحانات کتبی و مصاحبه، آزمایش پزشکی و تحقیقات هیأت ویژه، ۳۲۰ نفر در سنین بین ۱۷ تا ۲۲ سال برگزیده و راهی آکادمی ارتش پاکستان (PMA) می‌شوند و این آکادمی تنها راه ورود به سیستم است. کوهن در ادامه ایده‌های غالب در ارتش را باتوجه به محل آموزش افسران ارتش در سه بخش نسل انگلیسی، نسل آمریکایی و نسل پاکستانی تقسیم‌کرده و ارتش پاکستان را بسته به اینکه در هر دوره کدام یک از این

نسل‌ها بر امور مسلط بوده‌اند، در دوره‌های مختلف صاحب شناسنامه متفاوت می‌داند. به عقیده کوهن، نسل آمریکایی افسران ارتش پاکستان بعد از الحاق پاکستان به پیمان بغداد (که بعدها به سنتو تبدیل شد) در سال ۱۹۵۵ به وجود آمدند. کوهن در این بخش، ویژگی‌های هر یک از این سه نسل و تأثیرات آنها را بر ارتش و در نتیجه کل پاکستان برمی‌شمارد. وی در ادامه به نسل آینده ارتش پاکستان می‌پردازد و معتقد است که نسل افسران نورس ارتش به‌طور عمده از طبقه متوسط جامعه پاکستان هستند که با هدف امرار معاش و ارتقای سطح زندگی و رفاه خود به ارتش پیوسته‌اند و از نظر اجتماعی بسیار به افسران ارتش هند شباهت دارند.

کوهن در صفحه ۱۰۰ کتاب، نهادهای اطلاعاتی - امنیتی و پلیس پاکستان را معرفی می‌کند. پاکستان دارای دو نهاد اطلاعاتی غیرنظامی و دو سرویس اطلاعاتی متعلق به ارتش است. دفتر غیرنظامی اطلاعات (IB) مسؤولیت امور مربوط به پلیس کشور و ضداطلاعات را به‌عهده دارد و به همراه شاخه ویژه پلیس (SB) به وزیر کشور و نخست وزیر گزارش می‌دهد. این دو نهاد باتوجه به حضور روزافزون ژنرال‌های ارتش، زیرسایه دو سرویس اطلاعاتی ارتش یعنی مدیریت اطلاعات ارتش[1] و نهاد مهم‌تر یعنی ISI قرار دارند. اطلاعات ارتش در حال‌حاضر تمرکز خود را بر کسب اطلاعات درخصوص تخصص‌های ایجادشده در سایر ارتش‌های جهان قرار داده است. رئیس ISI سرلشکری است که از طرف فرمانده کل ارتش منصوب می‌شود، اما به نخست‌وزیر گزارش می‌دهد. ISI از زمان اشغال افغانستان توسط شوروی قدرت گرفت و از آن زمان به عنوان یک قدرت سیاسی مهم مطرح است. این نهاد مسؤولیت جاسوسی خارجی را به‌عهده دارد که عملاً به معنی تمرکز جدی بر هند و نیز توجه به امور افغانستان، ایران و سایر کشورهای منطقه است.

کوهن معتقد است که ارتش پاکستان برای دستیابی به اهداف خود،

1. Directorate of Intelligence

جذب نیروی جدید و ایجاد انگیزش در آنها از باورهای اسلامی نهایت استفاده را می‌برد و فرماندهان ارتش را با شعارهایی چون مبارزه در راه خدا و تلقی خدمت در ارتش به‌عنوان عبادت بیشتر یک واعظ دینی می‌داند تا یک فرمانده نظامی. وی ریشه‌ها و نمودهای اسلام‌گرایی در ارتش را در دوره‌های مختلف ازجمله دوران حکومت ضیاء برمی‌شمارد و عمق باورهای اسلامی را در ارتش بررسی می‌کند.

کتاب فرضیه اصلی استراتژی دفاع پاکستان را حفظ باور خصومت با هند تلقی نموده و مناقشه کشمیر را به‌عنوان یک تهدید ایدئولوژیک و سمبل ادامه دشمنی با هند و یک هدف اخلاقی و راهبردی معرفی می‌کند. پس از دهه ۱۹۸۰، پاکستان به‌عنوان یک ابتکار استراتژیک، حداکثر و حداقل‌های نیروی خود را تعریف کرد: در حد بالا برنامه هسته‌ای پاکستان قرار داشت؛ با سلاحی که نمی‌شد از آن استفاده کرد، ولی باید ساخته و مستقر می‌شد. در حد پایین نیز کشمکش کم‌شدت و حمایت از گروه‌های قومی و قبیله‌ای مخالف در کشورهای همسایه و کشمیر تعریف شده بود. کوهن می‌نویسد: بسیاری از افسران ارتش پاکستان ازجمله پرویز مشرف در این نوع اخیر از درگیری‌ها تخصص دارند.

کوهن سپس به بحث مهم مداخله ارتش در امور سیاسی پاکستان می‌رسد. به عقیده وی، وجود چهار حکومت نظامی در پنجاه سال گذشته نشانگر مشکلات عمیق سیستمی در این کشور است. کوهن ارتباط ارتش با فرایند سیاسی در پاکستان را یک نمایش پنج مرحله‌ای می‌داند: در قدم اول، ارتش نسبت به ناکارآمدی یا حماقت غیرنظامیان هشدار می‌دهد؛ در قدم دوم، یک بحران منجر به مداخله ارتش می‌شود؛ سوم، تلاش‌ها برای «درست و هماهنگ» کردن پاکستان اغلب با معرفی تغییرات مهمی در قانون اساسی آغاز می‌شود؛ چهارم، ارتش که با نارضایتی فزاینده غیرنظامیان روبرو شده، به آنها «اجازه» می‌دهد تا به مصدر کار بازگردند؛ و پنجم ارتش باردیگر خود را در پس یک حکومت به‌ظاهر غیرنظامی تحکیم می‌کند و این دور باطل باز هم تکرار می‌شود و این دخالت

هر بار هدف خاصی را دنبال می‌کند.

کوهن با تأکید بر اینکه ارتش همچنان مهم‌ترین نیروی سیاسی در پاکستان محسوب می‌شود، در پیش‌بینی آینده نزدیک پاکستان، به موارد زیر اشاره می‌کند:

- به نظر نمی‌رسد ارتش پاکستان به یک ارتش اسلامی بدل شود. با این‌حال، اسلام همچنان نقش خود را در سیاست داخلی و خارجی این کشور ایفا خواهد کرد. حتی مشرف سکولار نیز مورد مشترکی برای همکاری با احزاب اسلامی پیدا کرد. وی نیز مانند ضیاء از این احزاب و گروه‌ها برای تعدیل و فشار بر نیروهای لیبرال‌تر و تمرکزگرا استفاده می‌کند؛

- به‌نظر نمی‌رسد ارتش به چند بخش تجزیه شود، چنان که جنگ داخلی نیز غیرمحتمل است. هویت مشترک ارتش همچنان قوی خواهد ماند. انشعابات و تقسیم‌بندی‌های معدود موجود در آن هیچ‌یک بر پایه تفاوت‌های قومی، مذهبی یا فرقه‌ای نیستند؛

- افسران نسل مشرف هیچ نشانه‌ای دال‌بر تلاش برای تغییر جهت‌گیری‌های کلی پاکستان از خود نشان نمی‌دهند. تحولات اخیر، اعتقاد آنها را به حفظ مرکزیت ارتش در امور داخلی و خارجی راسخ‌تر کرده است؛

- در ارتباط با دشمن اصلی یعنی هند، افسران ارتش دیگر رجز نخواهند خواند که یک مسلمان به اندازه ده هندو ارزش دارد. با این‌حال، دیدگاه غالب این است که پاکستان می‌تواند به نگران ساختن و به هراس انداختن هند ادامه دهد. اسلام‌آباد با سلاح‌های هسته‌ای، موشک‌ها و ارتش سرسخت خود می‌تواند در مقابل فشار هند بایستد و طبق معمول حامیان بین‌المللی قدرت‌مندی برای خود بیابد؛

- بعید است که وجهه ارتش و نقش آن در پاکستان، جایگاه پاکستان در معادلات جهانی - به‌ویژه تهدید هند نسبت به آن و تهدید بالقوه از طرف آمریکا - در آینده نزدیک دچار تغییر شود. ارتش در این کشور دارای یک نقش استراتژیک و سیاسی است که مشروعیت خود را از مذهب و واقعیت‌های ژئوپلتیک می‌گیرد. از نظر

ارتش، پاکستان نیازمند یک محیط آرام و ایمن است و لذا ریسک‌پذیری در ماورای مرزها تا جایی که پاکستان را در داخل ایمن‌تر و باثبات‌تر سازد، قابل‌قبول و پذیرفتنی است.

ـ از آنجا که تلاش‌ها در داخل برای بازسازی سیاسی ـ اقتصادی پاکستان اکنون مأیوس‌کننده بوده‌اند، آزمون‌های جدید در این زمینه محتمل به نظر می‌رسد. پیش‌بینی می‌شود مشرف (یا به احتمال بیشتر، جانشین وی) در این باره تغییراتی را در ساختار ایجاد کنند.

ارتش پاکستان تاکنون در برخورد با احزاب سیاسی از سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» استفاده کرده و دائماً حمایت خود را میان احزاب اصلی و احزاب مذهبی، احزاب ملی و احزاب صاحب قدرت در ایالت‌ها به صورت متناوب تغییر داده، چنان که در حالی که یک حزب به حمایت ارتش دلخوش بوده، ناگهان دیگری از آن بهره‌مند شده است. سیاست‌مداران این کشور نیز به ناچار استراتژی‌های متعددی را برای بقا دنبال کرده‌اند. از این‌روست که نوع و نتیجه تعامل غیرنظامیان ـ ارتش در آینده پاکستان نقش محوری خواهد داشت. به‌طور خلاصه، رهبران نظامی پاکستان برای تغییر روند رو به افول پاکستان باید به درک بهتری از فضای جدید بین‌المللی و یک ارزیابی جامع‌تر و عینی‌تر از هند و نیز مشکلات عمیق ساختاری و اجتماعی خودِ پاکستان برسند. پاکستان کشوری است که در آن یک ارتش سازمان‌یافته و قوی به یک اقتصاد ورشکسته، یک جامعه متفرق و چندپاره و سیاست‌مداران غیرقابل اعتماد متکی است. ارتش در این کشور خود فاقد توان لازم برای رسیدگی و رفع مشکلات است و مایل هم نیست که فرصت یادگیری و رشد را به سایر نهادها و کل سیستم سیاسی بدهد. میزان صبر و مدارای ارتش در برابر اشتباهات سایرین بسیار کم است، گرچه عملکرد خود ارتش در زمان قدرت نیز کشور را به چاله‌های بزرگ‌تری انداخته است.

فصل چهارم: پاکستان سیاسی

سیاست‌مدارن پاکستانی در برنامه‌ریزی برای آینده با سه مشکل جدی روبه‌رو بوده و هستند: اول اینکه باتوجه به نقش تاریخی ارتش به‌عنوان حاکم یا نیروی در هم شکننده قدرت، چگونه باید به قدرت رسیده و سپس آن را حفظ کنند؟ دوم اینکه چگونه برنامه‌های خود را به‌رغم مقاومت‌ها و حتی خصومت گروه‌های متعدد قومی و زبانی این کشور، فرق مذهبی، گروه‌های تجاری و کارگری و البته مهم‌تر از همه ارتش به پیش ببرند؟ اگر سیاست‌مداران بتوانند این دو چالش بزرگ را پشت‌سر بگذارند، آنگاه به مشکل سوم که همان موضوع معمول همه دولت‌هاست می‌رسند؛ یعنی نوع مواجهه با مشکلات واقعی که کشورشان با آنها روبه‌روست.

کوهن در فصل چهارم کتاب، رهیافت‌های سیاست‌مداران پاکستانی به این سه مشکل یعنی تعدیل قدرت ارتش، کسب حمایت سیاسی و رسیدگی به مشکلات بلندمدت و مهم را مورد بررسی و مداقه قرار می‌دهد و به‌عنوان قدم اول در این راه، احزاب سیاسی اصلی پاکستان یعنی مسلم‌لیگ و حزب مردم را تشریح می‌نماید. وی سپس نخست‌وزیران پاکستان از ذوالفقار علی‌بوتو تا ظفرالله‌خان جمالی را یک‌به‌یک معرفی کرده و عملکرد هر یک از آنان را به تصویر می‌کشد.

کوهن وضعیت فعلی را «نظام نوین مشرف: ژنرال به‌عنوان سیاست‌مدار» و «دموکراسی مسلح» توصیف می‌کند. به عقیده وی، پاکستان تاکنون چهار بار چرخه «مداخله نظامیان، دولت نظامی، حکمرانی بد ارتش، بازگشت به دولت غیرنظامی، لغزش غیرنظامیان ـ مداخله مجدد» را تجربه کرده، اما دلیلی ندارد که این چرخه در آینده هم تکرار شود. کوهن برای نجات پاکستان به یک استراتژی مشترک نظامیان ـ غیرنظامیان معتقد است و تنها راه تحقق آن را انتقال مرحله به مرحله قدرت در طول یک دوره زمانی مشخص ـ که بیش از دوره یک نخست وزیر و یک رئیس ستاد ارتش به طول می‌انجامد ـ می‌داند.

[illegible]

پاکستان می‌جویند؛ دسته سوم مسلمانانی هستند که قرابت نسبی با سایر سنن و ملل جنوب آسیا، ازجمله هندوها، سیک‌ها، مسلمانان هند و افغان‌ها دارند؛ دسته چهارم، مسلمانانی هستند که در پی تبدیل پاکستان به یک کشور اسلامی هستند؛ و دسته پنجم، شامل مسلمانانی می‌شود که می‌خواهند پیام اسلام را با زور یا ابزار مسالمت‌آمیز به‌سایر کشورها صادر نمایند.

کتاب در ادامه تأثیر اسلام‌گرایان بر ایده پاکستان را بررسی می‌کند و در این راه افکار ابوالعلا مودودی، به عنوان مؤثرترین اسلام‌گرای پاکستانی و حزب وی «جماعت» را مورد مداقه قرار می‌دهد. کوهن سپس دیدگاه تشکیلات پاکستان در اداره کشور براساس سنن اسلامی را بررسی می‌نماید و به اسلام‌گرایی ضیاء به‌عنوان یکی از شاخصه‌های آن می‌پردازد. وی همچنین سیاست خارجی اسلامی پاکستان را تشریح می‌کند (ص ۱۷۲) و مواضع اساسی جماعت اسلامی را در پاکستان ارائه می‌نماید (ص ۱۷۷-۱۷۶). کوهن در این فصل احزاب مذهبی پاکستان را معرفی کرده و مدارس دینی و تحصیلات حوزوی را برای خوانندگان به تصویر می‌کشد. کتاب، معرفی اسلام رادیکال (طبیعتاً از دیدگاه غربی) را در دستور کار قرار داده و با اشاره به برخی باورهای غالب در میان احزاب و گروه‌های مذهبی، ارتباط چنین گروه‌هایی را با القاعده و طالبان ـ به‌عنوان دو سمبل افراط‌گرایی دینی از نظر خواننده غربی ـ و نیز تأثیر آنها بر حکومت پاکستان توضیح می‌دهد.

فصل ششم: منطقه‌گرایی و جدایی‌طلبی

کوهن با اشاره به اینکه پاکستان از نظر تنوع قومی و زبانی یکی از پیچیده‌ترین کشورهای جهان است، می‌نویسد که پاکستان حتی بعد از دست‌دادن بخش شرقی خود (بنگلادش امروزی)، هنوز هم بخش‌هایی دارد که قرابت زیادی با کشورهای همسایه دارند و لذا بعضاً از ایده‌های جدایی‌طلبانه پیروی می‌نمایند: سرحد به افغانستان، بلوچستان به ایران و افغانستان و سند به هندوستان؛ ضمن

اینکه کشمیر هم به‌دنبال جدایی از پاکستان و هند است و مهاجران اردوزبان نیز در ایالت پنجاب خواهان یک کراچی مستقل هستند. کوهن در صفحه ۲۰۲ کتاب به صورت جامع پراکندگی زبانی اقوام پاکستان را در جدولی ارائه کرده و در جدول دیگر در صفحه ۲۰۴ اطلاعات مردم‌شناسی پاکستان را ارائه می‌نماید.

کتاب تمرکز بیش از اندازه در پاکستان را نتیجه قانون اساسی این کشور می‌داند که منجر به استقلال‌خواهی و جدایی‌طلبی در میان گروه‌ها و اقوام مختلف در طول تاریخ نه‌چندان طولانی این کشور شده است. کوهن با اشاره‌ای گذرا به موارد این جدایی‌طلبی و کشمکش در جدول صفحه ۲۰۷، دلایل نارضایتی و گلایه بخش‌ها و گروه‌های مختلف قومی و نژادی این کشور را که بعضاً منجر به استقلال‌خواهی یا حداقل تلاش برای کسب آزادی و خودمختاری بیشتر آنان شده است، برمی‌شمارد. رهبران پاکستان ظاهراً هنوز به این نکته پی نبرده‌اند که در یک کشور چندقومیتی، مهم‌ترین سیاست، همانا سیاست هویت است که ارتباط نزدیکی با موضوع غرور ملی و عدالت در جایگاه شغل و عدالت اجتماعی دارد. با این‌حال، به اعتقاد کوهن، باتوجه به انگاره دشمنی هند با پاکستان که به‌طور عمد در جای‌جای سیاست پاکستان تبلیغ و بر آن تأکید می‌شود، بعید است که بخشی از این کشور تجزیه شده یا به خودمختاری برسد.

فصل هفتم: چشم‌اندازهای جمعیت، آموزش و اقتصاد

کوهن بعد از بررسی و معرفی نیروهای مهم سیاسی و اجتماعی پاکستان ازجمله ارتش، احزاب سیاسی، مسائل منطقه‌ای و گروه‌های اسلامی در چهار فصل گذشته، در این فصل به بررسی چشم‌اندازهای هشداردهنده پاکستان در زمینه‌های جمعیتی و اجتماعی، نظام در هم ریخته آموزشی و شرایط نامطمئن اقتصادی می‌پردازد؛ عواملی که می‌توانند این کشور را در آینده با مشکلات بیشتری روبه‌رو کنند.

جمعیت مناطقی که پاکستان امروز

را شکل می‌دهند، در سال ۱۹۰۱ در ابتدای قرن بیستم حدود ۱۷ میلیون نفر بود. در زمان استقلال (۱۹۴۷) به ۳۲ میلیون و در سال ۱۹۵۱ به ۳۴ میلیون نفر رسید و هم‌اکنون بیش از ۱۵۰ میلیون نفر (بنابر بعضی آمارها ۱۷۰ میلیون) تخمین زده می‌شود. پنجاب از نظر تراکم جمعیت در رده نخست قرار دارد. نرخ رشد جمعیت پاکستان حدود ۲/۹ درصد (بالاتر از میانگین نرخ رشد ۱/۹ درصدی جنوب آسیا) و یکی از بالاترین رقم‌ها در جهان است و بر این اساس، پیش‌بینی می‌شود که تا سال ۲۰۱۵، پاکستان با جمعیت ۲۱۹ میلیونی به پنجمین کشور پرجمعیت جهان (بعد از چین، هند، آمریکا و اندونزی) تبدیل شود. در نمودار نرخ رشد جمعیت کشورهای منطقه (ص ۲۳۳)، مشاهده می‌شود که درسال ۲۰۱۵ ایران‌بیشترین نرخ رشد را با رقم ۱/۶ درصدی خواهد داشت. همچنین در نمودار میانگین سن جمعیت کشورهای مهم منطقه (ص ۲۳۴)، پاکستان جوان‌ترین کشور به شمار آمده است.

در زمینه آموزش نیز پاکستان با مشکلات بسیاری روبه‌روست و کوهن معتقد است که ضیاء که دانشگاه‌های این کشور را قلمرو دشمن فرض می‌کرد، بزرگ‌ترین نقش را در وخامت نظام آموزشی پاکستان ایفا کرده، هر چند که این بی‌توجهی در دوران بی‌نظیر بوتو و نواز شریف هم ادامه یافت. اخیراً دولت بودجه آموزش را تا حد زیادی افزایش داده و توجه بیشتری به آموزش به‌ویژه آموزش دختران دارد. کتاب با احصای چهار نوع متفاوت نهادهای آموزش ابتدایی و متوسطه در پاکستان به تشتت موجود در نظام آموزش این کشور اشاره دارد که در نتیجه آن، کمتر از ۲۵ درصد نیروی کار در این کشور باسواد هستند و این باعث شده که آموزش‌های شغلی به آنان نتیجه چندانی نداشته باشد. در زمینه تحصیلات عالیه نیز برخی فارغ‌التحصیلان برجسته دانشگاه‌های این کشور معتقدند که نظام دانشگاهی فعلی این کشور باید متحول شده یا به کلی از بین برود. کوهن چشم‌اندازهای تحول در این نظام آموزشی را نیز چندان مثبت نمی‌بیند.

اقتصاد پاکستان نیز ازجمله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ۱۹۹۰ [illegible]

[illegible]

۱۹۷۰ [illegible]

۱۹۸۰ [illegible]

[illegible]

دستاوردهای بیشتری برای آنها داشته باشد.

باور غالب میان مردم پاکستان مبنی‌بر فساد مالی و اداری سردمداران این کشور روند تن‌ندادن آنها به همکاری با برنامه‌های اقتصادی دولت ـ که شاید ساده‌ترین آن پرداخت مالیات باشد ـ را تشدید می‌کند؛

ـ واردات نفت و فراورده‌های نفتی یک چهارم کل واردات پاکستان را تشکیل می‌دهند، گرچه کمک‌های عربستان تاحدی هزینه‌های دولت پاکستان را در این زمینه کاهش داده است؛

ـ افزایش بی‌رویه قیمت‌ها و تورم بالاتر از پنج درصدی که در مقایسه با میانگین تورم در سایر کشورهای آسیایی (کمتر از سه درصد) علاوه‌بر مضایق مادی، مصرف‌کننده را تحت فشار روانی قرار می‌دهد.

کتاب ریشه مشکلات اقتصادی پاکستان را ساختارهای بیمار این کشور می‌داند و در ادامه چشم‌اندازهای کلی پاکستان و فرصت‌های بهبود اوضاع را در چندمحور تبیین می‌کند (صص ۲۶۶-۲۶۳).

فصل هشتم: آینده پاکستان

در حالی که متخصصان امور پاکستان از گذشته این کشور را با کلیشه «سه‌الف ـ الله، ارتش و آمریکا» معرفی کرده‌اند، به نظر می‌رسد در شرایط فعلی و در حالی‌که ارتش بار دیگر در رأس امور قرار دارد، آمریکا مجدداً به رئیس بزرگ پاکستان تبدیل شده و گروه‌های اسلام‌گرا حاکمیت را در دو ایالت در اختیار دارند، این کلیشه عینیت بیشتری یافته است.

کوهن معتقد است که ممکن است بخش‌هایی از پاکستان دچار شکست و نابودی شوند، چنان که بعضی از آنها نابود شده‌اند، اما نمی‌توان گفت که پاکستان به‌عنوان یک کل در آینده نزدیک دچار یک شکست بزرگ و بنیادافکن شده و به یک «دولت شکست‌خورده»[1] کامل تبدیل خواهد شد. به عقیده وی، یک سناریو که در آن یک فاجعه واقعی محتمل به نظر می‌رسد، درگیری هسته‌ای بین پاکستان و هند است. در حال‌حاضر به نظر می‌رسد که نظام شبه‌استبدادی پاکستان به حیات خود

1. Failed State

ادامه خواهد داد، اما اتفاقات، رویکردها و سیاست‌هایی می‌تواند آن را متحول نماید؛ ازجمله یک جنگ دیگر با هند، رشد گروه‌های افراط‌گرای اسلامی، از دست‌دادن حمایت آمریکا و چین، ناکامی در رسیدگی به مشکلات اجتماعی و آموزشی کشور، ترورهای سریالی مقامات ارشد کشور یا احیای حرکات جدایی‌طلبانه قومی و منطقه‌ای و مهم‌تر از همه، تداوم بی‌اعتمادی به ایده اولیه پاکستان و سرگردانی درخصوص پایه‌های ادامه حیات این کشور.

با این‌حال و در کنار تمام مشکلات پاکستان، عوامل و حرکت‌های مثبتی نیز به‌ویژه در سال‌های اخیر در این کشور به چشم می‌خورد که پیش‌بینی آینده پاکستان را سخت‌تر می‌نماید؛ ازجمله روند عادی‌سازی روابط با هند، ظهور یک رهبری غیرخشن و رو به رشد، ادامه حمایت آمریکا و جامعه بین‌المللی، موفقیت احتمالی «دموکراسی هدایت‌شده» موردنظر مشرف و ظهور و بروز یک هویت پاکستانی که با هند، افغانستان و سایر کشورهای مهم منطقه اصطکاک ندارد.

با این همه، کوهن چند سناریوی اصلی و فرعی را در چشم‌انداز پنج تا هشت‌ساله پاکستان پیش‌بینی نموده و می‌افزاید که برخی از این سناریوها ممکن است غیرممکن به نظر برسند، اما وقایع غیرقابل باوری چون فروپاشی شوروی، هسته‌ای‌شدن جنوب آسیا، حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر، تغییر رژیم در افغانستان و عراق با اعمال قدرت آمریکا و تلاش‌های مداوم برای ترور مشرف نشان می‌دهند که نباید هیچ گزینه و احتمالی را از نظر دور داشت. این سناریوها عبارتند از:

- ادامه فعالیت سیستم فعلی در همان مسیر؛
- ظهور یک حکومت میانه‌رو و دموکراتیک؛
- خیزش اقتدارگرایی؛
- ظهور یک حکومت اسلام‌گرا؛
- تجزیه پاکستان؛
- یک جنگ بزرگ با هند.

هر سناریو نتایج و دلالت‌های خاص خود را برای امنیت پاکستان و

سیاست‌های هسته‌ای و ثبات داخلی آن، حمایت آن از تروریسم و روابط آن با سایر قدرت‌های بزرگ ازجمله هند و آمریکا خواهد داشت.

کوهن در ادامه، هر یک از این سناریوها را به صورت ریز و جزیی به همراه نتایج و پیامدهای هر یک به تصویر می‌کشد که خلاصه این تجزیه و تحلیل در جدول ۱ـ۸ صفحه ۲۹۷ کتاب به شکل جالبی ارائه شده است. وی همچنین آرمان مشرف برای پیاده‌کردن «الگوی ترکیه» در پاکستان و نقش موازی آمریکا و اسرائیل در این کشور را تشریح می‌کند.

فصل نهم: گزینه‌های آمریکا

وقایع ۱۱ سپتامبر بار دیگر پاکستان را که تحت سه لایه تحریم آمریکا قرار داشت، به شریک استراتژیک آمریکا بدل کرد. بوش که در سال ۲۰۰۰ به‌عنوان نامزد ریاست جمهوری آمریکا حتی از بیان نام رئیس جمهور پاکستان ابا داشت، در ژوئن ۲۰۰۳ وی را به کمپ دیوید که از قدیم محل ملاقات سران آمریکا با دوستان خاص خود بوده است، دعوت کرد و مجموعه کمک‌های اعلام‌شده به پاکستان در آن ملاقات جای هیچ شکی در توجه خاص آمریکا به این کشور در کوتاه‌مدت باقی نگذاشت.

واقعیت این است که پاکستان در سر چهارراه بسیاری از موارد نگرانی آمریکا قرار دارد. این نگرانی‌ها عبارتند از: تروریسم، اشاعه هسته‌ای، دموکراسی و ارتباط با کشورهای اسلامی و سایر کشورهای مهم آسیا. اما سؤال اصلی این است که آیا آمریکا باید به مشکلات عمیق‌تر پاکستان نیز رسیدگی کند و خود را برای این احتمال که پاکستان به یک کشور شکست‌خورده یا یاغی تبدیل شود، آماده سازد یا خیر؟ در گذشته، برای آمریکا اهداف و دستاوردهای کوتاه‌مدت همواره بر نگرانی‌های بلندمدت ترجیح داشته است، اما کوهن در این فصل نشان می‌دهد که بی‌توجهی به برنامه‌های بلندمدت چه عواقب وحشتناکی می‌تواند داشته باشد.

کتاب پس از ارائه تاریخچه روابط دو کشور، منافع آمریکا در پاکستان امروز را

برمی‌شمارد و در این راه مبارزه با تروریسم، برنامه هسته‌ای پاکستان، تلاش برای دموکراتیزه‌کردن پاکستان، خصومت پاکستان با هند و هویت پاکستان به عنوان یک کشور میانه‌روی اسلامی که از سوی اسلام‌گرایان خود این کشور به چالش کشیده شده و ممکن است در بلندمدت آن را به یک کشور یاغی و چموش بدل کند، را از دلایل توجه خاص آمریکا به پاکستان می‌خواند. کوهن با توصیف رابطه فعلی دو کشور به‌عنوان «شراکت برای یک دوره نامشخص برای دستیابی به یک هدف مشترک که ظاهراً جمع‌آوری عناصر القاعده و طالبان است، بدون الزامات قانونی و استراتژیک یک اتحاد»، سیاست‌های مختلف آمریکا در قبال پاکستان راکه بعضاً در کوتاه‌مدت و بلندمدت با یکدیگر تناقض دارند، تبیین می‌نماید.

کوهن در ادامه به تلاش آمریکا برای آماده‌سازی محیط پیرامونی پاکستان ـ به‌خصوص هند و افغانستان ـ برای نیل به اهداف خود می‌پردازد و با اشاره به اینکه آمریکا در راه دستیابی به اهداف خود در پاکستان، در چند سال اخیر با علائم خطرناکی مواجه شده است، برخی از این علائم را به شرح زیر ارائه می‌کند:

ـ ناکامی در تنظیم و ارائه یک زمان‌بندی سیاسی. خلف وعده ژنرال مشرف در واگذاری سمت فرماندهی کل ارتش این خطر را بیش از گذشته برجسته کرده که مبادا وی نیز مانند اسلاف خود، ایوب و ضیاء در پی شخصی‌کردن قدرت خود باشد. در این صورت، واشنگتن باید فرد دیگری را جایگزین وی نماید؛

ـ سرکوب سیاسی و اعمال قانون نظامی در ممنوعیت ابراز عقاید سکولار و نظرات استانی و قومی؛

ـ عدم پاسخ‌گویی در قبال مقادیر قابل‌توجه کمک‌های ارائه‌شده؛

ـ ناکامی در پیشرفت در اصلاحات آموزشی؛

ـ ناتوانی در مقابله با فرقه‌گرایی و گروه‌های تروریستی در داخل پاکستان؛

ـ خشم و نفرت عمومی علیه مشرف و آمریکا؛

ـ عدم پیشرفت در موضوع افغانستان؛

ـ احتمال درگیری با هند که

می‌تواند نیروهای افراطی در پاکستان را تقویت کرده و آبروی ارتش را که هم‌اکنون نیز خدشه‌دار شده، بیشتر بریزد و در نتیجه مداخله آمریکا برای جلوگیری از افزایش درگیری‌ها و رسیدن آن به سطح هسته‌ای را غیرقابل اجتناب نماید.

پاکستان به‌خودی‌خود برای آمریکا هم می‌تواند یک مشکل باشد و هم یک راه‌حل. پاکستان به‌عنوان متحد آمریکا در مبارزه علیه تروریسم، منبع بالقوه افراط‌گرایی اسلامی، اشاعه هسته‌ای، تروریسم و حتی یک طرف یک جنگ هسته‌ای است. از این‌رو، واشنگتن در کوتاه‌مدت هیچ راهی جز کارکردن با پاکستان ندارد تا اسلام‌آباد را به اتخاذ سیاست‌هایی فراتر از صرف همکاری کوتاه‌مدت در مبارزه علیه تروریسم وادارد. از نظر کوهن، برای آمریکا یک سیاست کارآ در قبال پاکستان مستلزم توجه مداوم، کمک به بازسازی نهادهای مدنی تضعیف‌شده به‌خصوص آموزش و احیای طرح‌های گذشته درخصوص کمک فنی و غیره است تا این کشور را به حد یک کشور با درآمد متوسط ارتقا دهد. ضمن اینکه باید به دیدگاه پاکستانی‌ها نسبت به خود نیز اهمیت داده و آن را درک کند.

کوهن در آخرین سطرهای کتاب، دیدگاه‌های اقشار مختلف پاکستان را نسبت به آمریکا به خواننده خود ارائه می‌دهد. ازجمله این که:

ـ آمریکا یک کشور بی‌وفا و غیرقابل اعتماد و اتکا است؛

ـ آمریکا هر بار از پاکستان به مانند یک... (یک شیء یک‌بار مصرف) بهره‌برداری کرده و پس از مصرف آن را دور انداخته است و این‌بار نیز چنین برنامه‌ای دارد؛

ـ آمریکا همواره هند را بر پاکستان ترجیح می‌دهد؛

ـ تشکیلات پاکستان اطمینان دارد که می‌تواند از کم‌حافظگی و در نتیجه کم‌دانشی آمریکا در مورد جنوب آسیا استفاده کرده و واشنگتن را متقاعد کند که «ما برای حفظ ثبات و همکاری استراتژیک بهترین شانس شما هستیم»؛

ـ اسلام‌آباد در شرایط فعلی، خطر

افراط‌گرایی اسلامی را بزرگ‌تر از حد واقعی آن جلوه می‌دهد، چنان‌که پیش از این در دوره‌های قبل نیز از تهدید کمونیسم بین‌المللی یا خطر هند توسعه‌طلب هندو سخن می‌گفت.

پاکستانی‌ها استاد برانگیختن نگرانی‌های آمریکا برای جلب همکاری آنها هستند. «مقامات پاکستانی، درست مثل گدایان پاکستانی، تا متوجه آمدن آمریکایی‌ها می‌شوند، خود را آماده می‌کنند».

کتاب «ایده پاکستان» به‌رغم اینکه توسط یک نویسنده آمریکایی نگاشته شده است، اما نگاه نسبتاً جامعی به دور از جانب‌داری به پاکستان دارد و می‌تواند یک تصویر مبتنی‌بر واقعیات از پاکستان به خواننده ارائه نماید و لذا مطالعه آن به علاقمندان مباحث شبه‌قاره و به‌خصوص پاکستان توصیه می‌شود.

علیرضا خداقلی‌پور
نماینده مطالعاتی سفارت جمهوری اسلامی ایران ـ اسلام‌آباد

معرفی کتاب

حقوق بین‌الملل: قضایا و مستندات اساسی

Donald K. Anton, Penelope Mathew and Wayne Morgan, ***Internatioanl Law: Cases and Materials***, (New York: Oxford University Press, 2005), 995 p.

نویسندگان کتاب، عضو دانشکده حقوق دانشگاه ملی استرالیا هستند. نگاه کلی آنها این است که حقوق بین‌الملل موضوعی چالش‌برانگیز است. حقوق بین‌الملل در دو طرف مرزهای بین حقوق و سیاست قرار دارد. آنها نسبت به حقوق بین‌الملل خوش‌بین بوده و هر چند نگاهی انتقادآمیز دارند اما معتقدند که بیشتر حوزه‌های آن خوب کار می‌کند. هدف نویسندگان این است که خواننده با دیدگاه‌های انتقادی حقوق که می‌تواند به‌طور یکسان نسبت به حقوق بین‌الملل و حقوق داخلی قابل استناد باشد، آشنا گردد. این کتاب و کتاب‌های شبیه آن در واقع ابزاری برای آموختن و یادگیری هستند. این کتاب شامل هشت فصل است که موضوعات مهم حقوق بین‌الملل را پوشش می‌دهد.

فصل اول کتاب حاوی موضوعاتی در مورد ماهیت حقوق بین‌الملل، نظام حقوقی بین‌المللی و بازیگران اصلی آن است. اصول کلیدی حقوق بین‌الملل و نظام حقوقی یعنی حاکمیت، رضایت و پوزیتیویسم از دیدگاه سنتی مورد بررسی قرار گرفته است. سپس اشاره شده که این نظام دچار سستی و شکنندگی گردیده و در واقع پایه‌های سنتی مفاهیم حاکمیت و پوزیتیویسم ضعیف شده است. در این

[illegible]

[illegible] ١٨٨١ [illegible]

[illegible] ٧٨٤ [illegible] ٨٧٤ [illegible]

[illegible]

تاریخی، نویسندگان به درستی مسائل ماهوی سازمان را تحلیل کرده‌اند. در بحث تجارت خدمات به مسائل ماهوی ازجمله اصول حاکم‌بر دامپینگ، سوبسیدها و استثنائات وارد بر این اصول پرداخته شده و کشاورزی به عنوان نمونه‌ای که رژیم خاصی بر آن حاکم است و در جریان مذاکرات اخیر سازمان نیز موضوع بحث بوده مطرح شده است. تجارت خدمات و مالکیت معنوی ازجمله دیگر مباحث ماهوی بررسی شد. در این فصل هستند. سیستم حل‌وفصل اختلافات که سازمان تجارت جهانی از نمونه‌های مورد بررسی در سال‌های اخیر آن بوده است از دیگر مباحث این قسمت می‌باشد. دو موضوع جالب دیگر که می‌تواند برای خوانندگان مفید و تازه باشد در این فصل بررسی شده است که عبارتند از: ۱. نقش سازمان تجارت جهانی در توسعه ۲. ارتباط سازمان با موضوعات اجتماعی ازجمله حقوق بشر و محیط زیست.

حمایت از حقوق بشر عنوان فصل هفتم کتاب است. در شروع این فصل، جریان حرکت از دادگاه نورمبرگ تا دیوان کیفری بین‌المللی برای اثبات مسؤولیت فردی در نقض حقوق بشر بررسی شده است. در ادامه، وضعیت و جایگاه اسناد بین‌المللی حقوق بشر مورد بررسی قرار گرفته است و تلاش شده به این سؤالات پاسخ داده شود: آیا اعلامیه جهانی حقوق بشر واقعاً جهانی است، آیا حقوق مندرج در میثاق حقوق مدنی و سیاسی و میثاق حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی نسبت به هم از اهمیت بیشتری برخوردارند یا خیر؟ آیا می‌توان در این حوزه قائل به تفکیک عمومی و خصوصی شد؟ تعهدات معاهدات حقوق بشری چیست؟ حقوق جمعی کدام است؟ در ادامه این فصل نظام حقوق بشری سازمان ملل متحد بررسی شده که در واقع شامل نهادهای معاهداتی و نهادهای منشوری نظارت بر حقوق بشر می‌شوند. اینها در واقع نهادهای جهانی نظارت بر اجرای حقوق بشر هستند.

نویسندگان سپس به بررسی کامل نظام منطقه‌ای نظارت بر حقوق بشر پرداخته و به‌طور خاص نظام‌های حقوق بشر اروپایی، آمریکایی و آفریقایی را بررسی می‌کنند.

هشتمین و آخرین فصل کتاب، مبانی، توسعه و اصول حقوق بین‌الملل محیط زیست نام دارد. نویسندگان در این فصل تلاش کرده‌اند تصویر کاملی از حقوق بین‌الملل محیط زیست در دنیای امروز ارائه دهند. آنها بحث خود را با ماهیت مشکلات محیط زیست بین‌المللی شروع می‌کنند. این مسأله که حقوق بین‌الملل محیط زیست چه جایگاهی در نظام بین‌المللی دارد و در مجموعه ژئوپلتیک، اقتصادی و سیاسی چگونه باید به آن نگاه کرد مورد بررسی قرار می‌گیرد. سپس جریان مذاکرات دولت‌ها و طرح مسأله محیط زیست از استکهلم تا ژوهانسبورگ و بعد از آن تحلیل شده و اینکه در جریان کنفرانس استکهلم چه گذشت و از این زمان تا زمان صدور اعلامیه ریو چه تحولاتی صورت گرفت بررسی می‌شود. سپس به کنفرانس ۱۹۹۲ سازمان ملل متحد درخصوص محیط زیست و توسعه و اعلامیه ریو و دستور کار ۲۱ پرداخته می‌شود.

این مسأله بررسی می‌شود که آیا بعد از اعلامیه ریو تا ژوهانسبورگ موفقیتی در دستیابی به توسعه پایدار حاصل شده است. در پایان این فصل نیز جریان تشتت جهانی توسعه پایدار در ۲۰۰۲ مطرح می‌گردد.

در پایان باید بیان داشت این کتاب هر چند با هدف آشنایی دانشجویان و علاقمندان استرالیایی به حقوق بین‌الملل تألیف شده و بیشتر در برگیرنده دیدگاه‌های حقوقدانان بین‌المللی استرالیایی است. اما می‌تواند برای تمامی دانشجویان حقوق بین‌الملل مفید و آموزنده باشد. کتاب حاوی مجموعه‌ای گسترده از آرای قضایی و داوری، اسناد بین‌المللی و دیدگاه‌های حقوقی افراد زیادی است. چنین مجموعه‌ای به‌طور قطع می‌تواند خواننده را در فهم و درک مسائل حقوق بین‌الملل براساس مواد خام ارائه شده یاری نماید.

محسن شریفی

اداره کل آموزش و توسعه نیروی انسانی

معرفی کتاب

آیا ترکیه امروزی یک کشور اروپایی است؟

Olivier Roy, *La Turquie aujourd' hui, un pays européen?* , Encyclopedia Universalis France S.A., 2004, 193 pp.

کتاب تحت‌نظر الیویه روآ[۱] به رشته تحریر درآمده است. الیویه روآ مدیر تحقیقات در مرکز ملی تحقیقات علمی فرانسه (CNRS)[۲] است و پیش از این از سوی سازمان همکاری و امنیت اروپا در تاجیکستان مأموریت داشته است. وی کتب بسیاری به رشتهٔ تحریر در آورده است که اغلب آنها در مورد آسیای مرکزی و اسلام سیاسی است.[۳] الیویه روآ متخصص جهان اسلام به‌شمار می‌رود و به زبان فارسی نیز تسلط دارد.

کتاب حاضر به این لحاظ جهت معرفی انتخاب شد که اولاً با سابقه‌ای که از نویسندهٔ آن ذکر شد، توسط تیم متخصصی که وی گردهم آورده، به رشتهٔ تحریر در آمده است؛ ثانیاً پیوستن ترکیه به اتحادیهٔ اروپا از جمله مواردی است که بازتاب آن به دلیل هم‌جواری ترکیه با ایران و این که یک کشور پر جمعیت اسلامی قصد دارد وارد اتحادیه شود برای کشور ما اهمیت دارد.

در این کتاب سعی شده تحلیلی عمیق از موضوع روز شود و در این راستا مصاحبه‌های مختلفی انجام گرفته و به

1. Olivier Roy
2. Centre National de la Recherche Scientifique
۳. کتاب اسلام سیاسی وی در افغانستان به فارسی ترجمه شده است.

دائرةالمعارف‌های جهانی مراجعه شده و از مقالات و مطالب تاریخی، سیاسی و فرهنگی که در این زمینه نوشته شده، استفاده شده است.

ابتدا الیویه روآ جایگاه ترکیه را از نظر جغرافیایی مطرح می‌کند که بین آسیا و اروپا واقع شده و آیا ترکیه یک پل محسوب می‌شود یا رأس پل آسیا در اروپا یا رأس پل اروپا در آسیاست؟ آیا ترکیه بخشی از اروپا خواهد شد؟ به‌رغم تمام آمال صمیمانهٔ بروکسل و اراده و علاقه‌ای که طی ۱۵ سال گذشته از سوی دولت‌های ترک ابراز شده است، الحاق ترکیه به اتحادیهٔ اروپا، به یک بازی گول‌زننده‌ای که همواره جریان دارد، شباهت پیدا کرده است. آخرین نگرش‌ها متوجه موضوعاتی در ترکیه از قبیل «قدرت نظامی، اسلام، اکراد، قبرس و مسأله مهاجرت» می‌شود.

نویسنده در بخشی از کتاب اشاره می‌کند: اکنون موضوع الحاق ترکیه به اتحادیهٔ اروپا به چالش برای اروپا تبدیل شده است، زیرا این مسائل را مطرح می‌کند که مرزهای اروپا کجا محسوب می‌شود؟ جایگاه اسلام در کجا قرار می‌گیرد؟ چطور می‌توان اقلیت‌ها را رهبری کرد؟

علاقمندی ترکیه از سال ۱۹۸۷ جهت الحاق به اتحادیه، نشان می‌دهد که گرایش ترکیه به سوی اروپایی شدن است. منشأ این موضع‌گیری به انقلاب آتاتورک در سال‌های ۱۹۲۰ برمی‌گردد که سعی کرد ترکیه را از گرایش‌های اسلامی دور کند. این امر تغییراتی فرهنگی را به‌دنبال داشت از جمله تغییر الفبای ترک به الفبای لاتین تا تغییر سبک لباس. تا سال‌های ۱۹۸۰ رادیوی ترکیه فقط به پخش موسیقی کلاسیک اروپایی می‌پرداخت تا موسیقی شرقی. این اصلاحات نه تنها به زور سر نیزه ژاندارمری بود بلکه برای اکثریت مردم جایگزینی سیاسی برای این سبک از نوگرایی وجود نداشت.

امروز به نظر می‌رسد تنها چیزی که در برابر انتخاب اروپایی شدن وجود دارد، حس افراطی و حق ملی‌گرایی ترک‌هاست. این حس ملی‌گرایی میان ارتش و جناح چپ ملی‌گرا (در زمان نخست‌وزیر سابق اجویت) تقسیم شده است و هرگز

نتوانستند توضیح دهند که چطور می‌توان میان یک ملی‌گرایی سخت‌گیرانه و بی‌قیدی‌هایی که حاکمیت اروپا القا می‌کند، آشتی برقرار کرد؟

اسلام‌گرایان ترکیه نه تنها همواره از مخالفت‌های سنتی خود نسبت به اروپا چشم پوشیده‌اند، بلکه معتقدند که اروپا به آنان این امکان را می‌دهد تا از فشار ارتش بر سیستم سیاسی کاسته شود. نخبگان اجتماعی ترکیه از لحاظ فرهنگی احساس اروپایی دارند. اغلب دانشگاه‌های بزرگ ترکیه به روش‌های دانشگاه‌های آمریکایی اداره می‌شوند. شیوهٔ کارفرمایان و محافل سیاسی کاملاً به سوی غرب چرخیده است اما رفتار تودهٔ مردم ترکیه در الحاق به اروپا گنگ و دو پهلو به‌نظر می‌رسد چرا که آنان بیشتر تحت تأثیر بازارکار قرار دارند تا مدل فرهنگی اروپا.

اتحادیهٔ اروپا اصل نامزدی ترکیه را از طریق کمیسیون در سال ۱۹۸۹ و سپس از طریق شورا در سال ۱۹۹۰ پذیرفته است. ولی از آن زمان تا حال اتحادیه مرتب با به تأخیر انداختن در تصویب این امر، هیچ‌گاه تاریخ مشخصی را ارائه نکرده است؛ چرا که اروپا دائماً این سؤال را از خود می‌پرسد که آیا ترکیه واقعاً اروپایی است؟ و انجام اصلاحاتی نظیر برقراری دموکراسی، احترام به حقوق بشر و حل اختلاف ترکیه با یونان را گوشزد می‌کند. در کنار این امر مسأله توسعهٔ اقتصادی ترکیه نیز وجود دارد و این که چطور یک کشوری با داشتن جمعیتی معادل آلمان و فرانسه باتوجه به اینکه جمعیت روستایی آن قابل مقایسه با اروپا نیست و منشأ اصلی مهاجرت کارگر است، می‌تواند وارد اتحادیه شود؟ امکان کمک‌های عظیم مالی باتوجه به وسعت ترکیه وجود ندارد. برای مثال با کمک‌های کمتری به کشور پرتغال می‌توان آن را در عرض چند سال به سطح بقیه اروپا رساند. سؤال دیگری که دولتمردان اروپا همیشه در سر داشته‌اند اما مستقیماً در مذاکراتشان با ترک‌ها مطرح نکرده‌اند این است که یک کشور اروپایی و یک دولت عضو اتحادیهٔ اروپا آیا می‌تواند مسلمان باشد؟ اینها سؤالاتی است که سعی شده در این کتاب به آنها پاسخ داده شود. آیا اصلاحاتی که

[illegible]

مسائل اصلی پرداخته نشود و این کتاب سعی دارد این موارد را گوشزد نماید.

کتاب حاضر شامل فصول زیر می‌شود:

- ترکیه: دنیایی مجزا یا مرزی تازه برای اروپا؟
- ترکیه: یک دموکراسی تحت کنترل؟
- اسلام در ترکیه، کشوری «مسلمان و لائیک»
- ترکیه و اتحادیهٔ اروپا: از مهاجرت تا همگرایی
- آیا مسأله اکراد در اروپا حل شدنی است؟
- امپراطوری عثمانی
- مصطفی کمال آتاتورک
- عقاید اروپایی از سال ۱۹۴۵
- قتل‌عام ارامنه
- مسأله قبرس
- ماکاریوس سوم (رئیس جمهور سابق قبرس ۱۹۷۷-۱۹۵۹).

معصومه سیف‌افجه‌ای

گروه مطالعات اروپا و آمریکا

معرفی کتاب ●

صلاحیت جهانی محاکم ملی و تعقیب جرایم عمده طبق حقوق بین‌الملل

Stephen Macedo. ***Universal Jurisdiction National Courts and Prosecution of Serious Crimes Under International Law*** (Philadelphia: University of Pensilvania Press, 2004), 383 p.

کتاب صلاحیت جهانی محاکم ملی و تعقیب جرایم عمده طبق حقوق بین‌الملل در یک مقدمه و دو بخش و مجموعاً ۳۸۳ صفحه است. این کتاب مجموعه مقالاتی پیرامون صلاحیت جهانی است که از طرف اساتید حقوق، علوم سیاسی و روابط بین‌الملل نگاشته شده است.

در مقدمه کتاب آقای ماسیدو[۱] اظهار می‌دارد: در زمان دستگیری آگوستو پینوشه، دیکتاتور سابق شیلی در لندن و همزمان با آن درخواست قاضی اسپانیایی برای استرداد وی، برای اولین‌بار موضوع صلاحیت جهانی مطرح گردید. صلاحیت جهانی بر این مبنا استوار است که جرایم عمده بین‌المللی مانند نسل‌کشی، جنایت علیه صلح، جنایت علیه بشریت، جنایت جنگی و شکنجه چنان اعمال شنیع و غیرانسانی محسوب می‌گردد که هر دولتی

---

۱. پروفسور استفان ماسیدو استاد علوم سیاسی بنیاد راکفلر و مدیر مرکز گزارش‌های انسانی در دانشگاه پرینستون است.

[illegible]

1998-2006 [illegible]

[illegible]

اصل ۲ پرینستون) طبق حقوق بین‌الملل از طریق محاکم قضایی صلاحیت‌دار تحت تعقیب و محاکمه قرار دهند مشروط به اینکه متهم در دادگاه حضور یابد و محاکمه وی غیابی نباشد. ۳. دولت‌ها می‌توانند صلاحیت جهانی خود را در محاکمه یا استرداد اشخاص متهم به جرایم عمده بین‌المللی طبق حقوق بین‌الملل اعمال نمایند مشروط به اینکه اتهامات اثبات‌شده و محاکمه یا استرداد براساس موازین و معیارهای حقوق بین‌الملل باشد. ۴. دولت‌ها در استناد به صلاحیت جهانی و یا اعمال آن به عنوان بنای محاکمه یا استرداد، هنجارها و رویه‌های حقوق بین‌الملل شامل اصل انصاف، عدالت و بی‌طرفی، استقلال محاکم قضایی ملی را رعایت نمایند. ۵. استناد یا اعمال صلاحیت جهانی باید همراه با حسن نیت و مطابق تعهدات بین‌المللی دولت‌ها انجام گیرد.

اصل دوم: جرایم عمده طبق حقوق بین‌الملل؛ ۱. جرایم عمده در چارچوب حقوق بین‌الملل شامل موارد دزدی دریایی، بردگی، جنایت جنگی، جنایت علیه بشریت، جنایت علیه صلح، نسل‌کشی و شکنجه است. ۲. اعمال صلاحیت جهانی بر جرایم بند ۱ اصل ۲ تغییری در وضعیت سایر جرایم عمده طبق حقوق بین‌الملل به وجود نمی‌آورد.

اصل سوم: استناد به صلاحیت جهانی در صورت فقدان قانون‌گذاری داخلی: چنانچه جرایم تصریح‌شده در بند ۱ اصل ۲ در قوانین و مقررات داخلی دولت‌ها پیش‌بینی نشده باشد، دولت‌ها می‌توانند به صلاحیت جهانی استناد کنند.

اصل چهارم: تعهد به تقویت و حمایت از مسؤولیت؛ دولت‌ها باید خود را با تعهدات بین‌المللی مطابقت دهند، این تعهدات قابل اعمالند بر: محاکمه یا استرداد اشخاص متهم به جرایم عمده بین‌المللی طبق حقوق بین‌الملل و رویه قضایی که با قواعد در رویه‌ای بین‌المللی مطابقت داشته باشد.

اصل پنجم: مصونیت‌ها؛ مصونیت دولت‌ها و مقامات رسمی نمی‌تواند مانع از اعمال صلاحیت جهانی گردد.

اصل ششم: قاعده مرور زمان؛ جرایم عمده بین‌المللی (تصریح‌شده در بند ۱ اصل ۲) مشمول قاعده مرور زمان نخواهد شد.

اصل هفتم: عفوهای عمومی؛ عموماً عفو مجرمین با تعهدات بین‌المللی دولت‌ها مطابقت ندارد، بنابراین عفوهای ملی و عمومی نمی‌تواند مانع اعمال صلاحیت جهانی شود.

اصل هشتم: تصمیمات مقامات قضایی صلاحیت‌دار؛ در مواردی که بیش از یک دولت صلاحیت قضایی نسبت به اشخاص متهم به جرایم عمده بین‌المللی دارد و یا در جایی که دولتی در دفاع از اتباع خود مبنای حقوقی در اعمال صلاحیت جهانی ندارد، دولت‌ها در ارتباط با محاکمه یا استرداد اشخاص متهم به جرایم عمده بین‌المللی در تصمیمات، خود باید معیارهای زیر را در نظر داشته باشند:

- تعهدات معاهده‌ای یک‌جانبه یا چندجانبه.

- مکان وقوع جنایت، رابطه میان ملیت قربانی و دولت مدعی‌العموم.

- رعایت اصول بی‌طرفی و انصاف.

- تأمین آسایش طرفین و شاهدان.

- دسترسی آسان به اسناد و مدارک.

اصل نهم: مخاطره مضاعف؛ دولت‌ها باید تضمین کنند که اشخاص متهم به جرایم عمده بین‌المللی به خاطر ارتکاب یک جرم دو بار مجازات نشوند. همچنین اصول دهم تا چهاردهم پرینستون نیز به ترتیب به موضوعات: دلایل رد استرداد مجرمین - تصویب قوانین ملی در ارتباط با صلاحیت جهانی، گنجاندن موضوع صلاحیت جهانی در معاهدات آینده دولت‌ها، تقویت اصل مسؤولیت و صلاحیت جهانی - و حل و فصل اختلافات اختصاص دارد.

به نظر خانم رابینسون اصول پرینستون صلاحیت جهانی، بیان مترقیانه صلاحیت جهانی در حقوق بین‌الملل است.

در بخش دوم کتاب با عنوان مقالات و تفسیرها، مجموعاً سیزده مقاله و تفسیر در ارتباط با صلاحیت جهانی از اساتید معتبر در حوزه حقوق و علوم سیاسی به تحریر در آمده است که در زیر

چکیده‌ای از آن ارائه می‌شود:

«صلاحیت جهانی و جایگاه آن در حقوق بین‌الملل» مقاله‌ای است که پروفسور باسونی[1] نوشته است. ایشان در این مقاله به تشریح نظریه صلاحیت جهانی می‌پردازد. در ابتدا به تاریخچه صلاحیت جهانی، تحولات آن و مبنای صلاحیت جهانی در حقوق بین‌الملل عرفی و حقوق بین‌الملل معاهدات اشاره می‌کند و بعد رویه و عملکرد دولت‌ها را در این خصوص مورد بررسی قرار می‌دهد. به نظر آقای باسونی، باتوجه به اینکه در ارتباط با جرایم خاص، حقوق بین‌الملل کیفری مبتنی بر عرف و معاهدات با هم تداخل دارند، مناسب است بررسی شود آیا در ارتباط با جرایم خاص بین‌المللی، اعمال صلاحیت جهانی تحت کدام یک از این منابع انجام می‌گیرد.

آقای باسونی ضمن بررسی منابع حقوق بین‌الملل و ذکر جرایم عمده بین‌المللی شامل دزدی، بردگی و سایر رفتارها و اعمال مرتبط با آن، جنایت علیه بشریت، جنایت علیه صلح، جنایت جنگی، نسل‌کشی، تبعیض نژادی و شکنجه به منابع دیگری از حقوق کیفری بین‌المللی مانند کنوانسیون‌های ۱۹۶۳ توکیو، ۱۹۷۰ لاهه و ۱۹۷۱ مونترال راجع به هواپیماربایی اشاره می‌کند.

مقاله بعدی با عنوان «حمایت رو به افزایش از صلاحیت جهانی در قانونگذاری‌های ملی» از آقای «اَی هاس باتلر» است. عناوین مهم و قابل مطالعه این مقاله عبارتند از: تصویب مقررات مربوط به صلاحیت جهانی در مجالس قانونگذاری دولت‌های عضو اساسنامه دیوان بین‌المللی کیفری (ICC)، محدویت‌های مربوط به مقررات صلاحیت جهانی در تعقیب و مجازات جنایتکاران، اجرای تعهدات معاهده‌ای بین‌المللی از طریق اعمال صلاحیت جهانی. آقای باتلر اظهار می‌دارد که دولت‌ها در زمینه صلاحیت جهانی باید قوانینی را وضع و تصویب نمایند تا اشخاص متهم به ارتکاب جرایم عمده بین‌المللی را به محاکم

---

۱. ام کریف باسونی از اساتید برجسته حقوق بین‌الملل و رئیس مؤسسه بین‌المللی حقوق بشر و کالج حقوق دوپاول است.

قضایی تحویل داده و خود نیز ملزم به همکاری با محاکم قضایی باشند. به نظر آقای باتلر یکی از دستاوردهای مهم اساسنامه رم (ICC) تأثیر آن بر تصویب مقررات مربوط به صلاحیت جهانی در مجالس قانونگذاری دولت‌ها است.

آقای گری جی باس از اساتید روابط بین‌الملل دانشگاه پرینستون در مقاله «صلاحیت جهانی و ملی» به بررسی قضیه آدولف ایکمان[1] از سران حزب نازی در جنگ جهانی دوم و تعقیب و محاکمه وی در اسرائیل می‌پردازد. همچنین ایشان در این مقاله به بررسی جرایم عمده بین‌المللی از دیدگاه حقوق بین‌الملل می‌پردازد.

آقای لوری اِف دامروش در تفسیری با عنوان «ارتباط میان بخش‌ها و رشته‌های حقوق بین‌الملل»، می‌نویسد: حادثه «آدولف ایکمان» و اصول پیشنهادی پرینستون، پیوند موضوع صلاحیت جهانی را با سایر بخش‌های حقوق بین‌الملل برجسته و تقویت می‌نماید. این ارتباط شامل: بند ۵ اصل ۱ پرینستون (مطابقت تعهدات دولت‌ها با حقوق بین‌الملل در اعمال صلاحیت جهانی)، بند ۲ اصل ۲ (سایر جرایم عمده طبق حقوق بین‌الملل)، اصل ۷ (تعارض بین عفوهای عمومی با تعهدات حقوق بین‌الملل) و بند ۲ اصل ۹ (مطابقت رویه‌های قضایی محاکم ملی با هنجارها و رویه‌های بین‌المللی) است.

آقای دامروش در بخش دیگری از تفسیر خود؛ مبنای آمره‌بودن جرایم عمده بین‌المللی را بررسی و به گزارش کمیسیون حقوق بین‌الملل راجع به تدوین حقوق معاهدات اشاره می‌کند که در آن گزارش جنایاتی مانند توسل غیرقانونی به زور، تجارت برده، دزدی دریایی، نسل‌کشی به عنوان جرایم عمده و اساسی در حقوق بین‌الملل ذکر شده است. هر چند برخی از حقوقدانان در تلاش بودند که شمولیت این مجموعه را به مواردی مانند اصل حق تعیین سرنوشت ملت‌ها و نقض سیستماتیک و گسترده حقوق بشر گسترش

---

۱. آدولف ایکمان (Adolf Eichmann) از سران حزب نازی در جنگ جهانی دوم بود که به خاطر ارتکاب به جنایات غیرانسانی و کشتار یهودیان بعد از فرار به آرژانتین، در سال ۱۹۶۰ در شهر بوئنوس آیرس دستگیر و یک سال بعد در اسرائیل محاکمه و مجازات شد.

دهند، اما به دلیل اختلاف دیدگاه دولت‌ها، این تلاش‌ها با شکست مواجه شد. به نظر آقای داموروش، اعمال یا استناد به صلاحیت جهانی فقط محدود به قواعد آمره بین‌المللی نیست بلکه سایر جرایم عمده (جرایم تصریح‌شده در بند ۱ اصل ۲) را هم شامل می‌گردد.

آقای ریچارد فالک یکی دیگر از اساتید دانشگاه پرینستون ارائه‌دهنده مقاله «صلاحیت جهانی و بررسی قضیه پینوشه»، اظهار می‌دارد که تجربه آگوستو پینوشه موضوع صلاحیت جهانی محاکم ملی را به‌طور بی‌سابقه‌ای مطرح نمود. ایشان در این مقاله ابتدا به پیشینه حکومت پینوشه و جنایاتی که وی در زمان قدرت (۱۹۹۰-۱۹۷۳) مرتکب شده است، اشاره می‌کند. سپس فرایند دادرسی، اقامه دعوی علیه وی، مبنای حقوقی قاعده استرداد و صلاحیت جهانی محاکم ملی در تعقیب و محاکمه اشخاص متهم به جرایم عمده بین‌المللی در حقوق بین‌الملل کیفری را مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد. آقای فالک در پایان مقاله به این موضوع اشاره می‌کند که آرا و نظرات مختلفی در قضیه پینوشه در این خصوص مطرح شد که آیا دیکتاتور سابق شیلی فقط درقبال محاکم قضایی شیلی مسؤول است یا محاکم قضایی سایر دولت‌ها نیز می‌توانند به صلاحیت جهانی استناد کنند، همچنین در صورت احراز صلاحیت جهانی، آیا این محاکم محق‌اند موضوع استرداد را تعقیب کنند و در صورت اثبات این حق، بر چه مبنایی استوار است.

آقای «پابلو دوگریف» در تفسیری با عنوان «صلاحیت جهانی و گذار به دموکراسی» معتقد است که اعمال صلاحیت جهانی باعث تقویت و گسترش دموکراسی در کشورها می‌شود.

«حقوق و سیاست‌های صلاحیت جهانی؛ بررسی قضیه هابره»[1] عنوان مقاله آقای استفان پی، مارکس ـ استاد حقوق

---

۱. آقای هیسن هابره، رئیس جمهور سابق چاد بود که به اتهام ارتکاب جنایات عمده و نقض گسترده حقوق بشر در زمان قدرت (۱۹۸۰-۱۹۷۰)، تحت تعقیب قرار گرفت و در ۳ فوریه ۲۰۰۰، دادگاهی در داکار سنگال محاکمه ایشان را آغاز نمود. مبنای حقوقی دادگاه سنگال، استناد به صلاحیت جهانی محاکم ملی بود.

موقتی ـ در حقوق بین‌الملل می‌پردازد. در بخش دوم مقاله نیز به دادگاه‌های ترکیبی اشاره می‌شود. در کوزوو، تیمور شرقی، سیرالئون، دادگاه‌هایی با ترکیب عناصر ملی و بین‌المللی برپا گردیده است. برای چندین سال مذاکراتی میان سازمان ملل متحد و دولت کامبوج با هدف تشکیل دادگاه داخلی با مشارکت بین‌المللی و تعقیب جنایتکاران گروه شورشی «خمر سرخ» انجام گرفته است.

همچنین در پایان این کتاب مقالاتی با عناوین «صلاحیت جهانی و محاکم ملی؛ تعریف محدودیت‌ها» از «آن‌ماری اسلاتر»، «صلاحیت جهانی و اکراه قضایی؛ چهارده نکته جدید» از «میشل کربای» و «سیاست‌های مترقیانه عدالت کیفری بین‌المللی» از «لیود آکسورتی» ارائه شده است.

ستار احمدی

اداره کل آموزش و توسعه نیروی انسانی

derived from such responsibility that in comparison with time has been made subject to regulation has doubtless taken place through diplomacy. The role of diplomacy becomes more apparent at a juncture where the parties do not envisage a common outcome. The decisive role of diplomacy at this stage is undertaking a practical unitary outcome from the two different takes on one declaration.

moves toward peace making and guarding of peace to take place with greater speed. The article stresses that modern diplomacy as a phenomenon in the world's civil society is taking shape in which, NGOs, ordinary people, pressure groups, professional associations and such like demand a greater role in international affairs. In their opinion environmental issues, the debt crisis, international economic inequalities, prevention of altercations, issues purporting to human rights and humanitarian assistance, AIDS, population pressure, prevention of native or ethnic altercations, immigration phenomenon, globalization's paradoxes and other crises and challenges ahead of the international community are so complex and entangled that nation states traditional diplomacy and methods therein, cannot by themselves confront. Hence in modern diplomacy a main movement titled General diplomacy is taking shape that is the sum total of efforts by the world's civil society to solve the main crises in the international arena.

Diplomacy and Government Responsibility

Although there is no doubt in the relation between diplomacy and government responsibility, difficulties become apparent in explanation of this relation. Legal principles are seemingly inflexible but usually it is at the implementation stage that they are regulated; that the principle of government responsibility has existed from the start and exists in the contemporary era. Thus damage compensation

place in Europe's perspective on the international and in particular the third worlds. The article asks whether the possibility exists for convergence between European stances and Latin American objectives to defeat the US imperialist policies; and if the answer is positive, can it be expected that the new world order would replace the American peace? The assumption inherent in the body of text is that such a convergence between Europe and Latin America would depend on the directions that have begun in Latin American developments and should the realization of such an outcome prove a possibility in the near future, international order would entirely change to, as named in the article, a "pseudo-federal order."

Modern Diplomacy's Work Particulars in International Relations: Effects and Counter Effects

The presented article is a research into diplomatic transitions from old to new. Anytime those global structures have been made subject to change, diplomacy has as a result also changed; peaks and effective catalysts of such historic transitions are pointed out in the text. Dilution of the rule of governments, information and communication technology, growth of NGO players and increasing awareness of the public at global level are of the most important parameters that perform roles in diplomatic transformation. The influence of modern diplomacy on the international relations stage has caused regional and international convergences to stress the

individual level because of the identity crisis derived from time pressures and location, a person sets out to reconstruct his identity and at governmental level, due to the creation of new extra national forces that confront the absolute rule of modern government with limitations, opportunity is provided for ethnic currents to obtain independent identity.

In the second section, efforts have been made based on a future conclusive approach to rationalize and explain ethnic altercations that due to expansion of capabilities in the domain of armaments, availability of WMD, apprehension of all out war and also the struggle for recognition because of legitimacy of the right to self determination as well as expansion of human rights' definitions by international organizations, reaching independent rule for ethnic recognition takes place in peaceful manner or velvet like.

Comparative Study of European and American Perspectives on Latin America and its Outcomes

Latin American countries from the mid 1980's decade onwards, when they bid farewell to military dictatorships, have been seeking to alter their situation quickly: create and regulate wealth and play regional and international roles. Through elimination of the danger of communism, the US and Europe's rivalry has exited a hidden status, at least in the economic arenas. But the fundamental point that few pay attention to is the deep alterations that have taken

against Iran, the US Jewish Lobby through utility of the approach to achieve power and skilful approach to infiltrate the US judiciary or the utility of procedures to take over power to create a coalition, efforts to infiltrate the US legislative power to ratify the Iran sanctions law whose outcome was the ratification of Iran Libya Sanction Act in 1996.

Christian Right and the US Foreign Policy

The article sets out to present through a general facet to explain and analyze the Christian right in the US foreign policy. In fact the text is representative of the formation of the Christian right's ideology as well as the outcome and quality of its influence on the US foreign policy. The Christian right current is a combination of ideological and conservative groups that vis-à-vis their belief in the prophecies of the Holy Book and through reliance on their electorates' votes in the recent quarter-century via the republican Party, advance their agenda -that has its roots in Biblical prophesies- at international level and in particular Israel.

Globalization and Future of Ethnic Altercations

Globalization, as one of the foreign political phenomenon has played a deserved part in the rise of ethnic exclusion via effects on individual identity and threatening the rule of government. In the first section of the article it has been reasoned thus, that on an

The Security Council and Iran's Nuclear Case: Governance of International Law in Confrontation with International Peace

Referring Iran's nuclear case to the UN Security Council translates into the issue's entry to a new stage in its existence that is subject to its own unique principles, conditions and self specifics. The council's taking up of Iran's nuclear situation has brought the case to a new stage that is governed by different principles and regulations when compared with its previous stages. Efforts have been made in this article so from one direction, the legitimacy of referring our country's nuclear case by the IAEA board of governors to the Security Council are placed under study, and from another, the extent of the Security Council's capacity in making decisions from a theoretical and practical aspect are analyzed.

The US Jewish Lobby, Instigators of Iran Sanctions

The US Jewish Lobby in early 1990's decade transformed the notion of sanctions against Iran into a strategy of sanctions against Iran, and tried to turn Iran sanctions into a US foreign policy priority. In order for the US Jewish Lobby's idea of sanctions to transform into a strategy of sanctions, it was planned and realized within the framework of organizations, policies and interests of the Jewish Lobby. Thereafter in order to realize the strategy of sanctions

Contents

Articles

- **The Security Council and Iran's Nuclear Case: Governance of International Law in Confrontation with International Peace**
  / Seyed Hossein Sadat Meydani
- **The US Jewish Lobby, Instigators of Iran Sanctions**
  / Seyed Ali Tabatabaie
- **Christian Right and the US Foreign Policy**
  / Mohammad Jamshidi
- **Globalization and Future of Ethnic Altercations**
  / Peyman Vahhabpour
- **Comparative Study of European and American Perspectives on Latin America and its Outcomes**
  / Ahmad Naghibzadeh
- **Modern Diplomacy's Work Particulars in International Relations: Effects and Counter Effects**
  / Reza Simbar
- **Diplomacy and Government Responsibility**
  / Kazohiro Nakatani

Book Reviews

- **The Neoconservative Revolution: Jewish Intellectuals and the Shaping of Public Policy**
- **The Idea of Pakistan**
- **International Cases and Materials**
- **Is Turkey an European Country?**
- **Universal Jurisdiction National Courts and Prosecution of Serious Crimes Under International Law**

In The Name of GOD

The Institute for Political and International Studies was founded in September 1983 with the objective of undertaking and encouraging the study and research of issues relevant to Islamic Republic of Iran's foreign policy. Thus, the Institute's main aims are: to conduct and promote independent research in the field of international relation; to undertake and encourage the analysis, investigation, and dissemination of knowledge in the political, economic, legal, strategic, and cultural areas; to gather, present, and publish reliable information and accourate and intelligent judgement of international affairs and, to advance the analytical understanding of vital issues affecting Iran and other Islamic countries.

The Institute has a staff of approximately 100, made up of researchers, sepcialists, and diplomats. Scholars from different universities also participate in some of the research projects. IPIS organizes seminars as well as conferences both at the Institute and universities such as Tehran University to acquaint the public more fully with its activities and with vital foreign policy issues. Seminar lectures and discussions are usually published as "Seminar reports". As the Institute regards the publication of its research findings an important part of its activities, they are published in the form of books, articles , and occasional papers.

The *Journal of Foreign Policy* is the quarterly Journal of the Institute, and is devoted to the study of international affairs. It publishes original articles on political, economic, strategic, legal, and cultural issues in international relations, with a special emphasis on foreign policy issues.

All correspondence concerning subscriptions to the *Journal of Foreign Policy* or information on the Institute's publications should be sent to:

The Publishing- House of the Foreign Ministry,
Tehran: P.O. Box: 15875/6353 Tel: 22802649
Tehran, Iran.